دران سیم و زر هیچ دلشاد نیست / چو از سیم کس رنج سپیدی ندید / چه خاک سیاه و چه سیم سپید

چو رضوان بچه پادشاه جهان / سازد بر و تخت و تاج کیان / خان دان که خواند بر او آفرین

روان فریدون ز خلد برین / چنین شاه را آفرین در خورست / که او در نژاد کس گوهرست

همیشه سرش روشن و تاج باد / همه روز پیشش بتاراج باد / سر بدسگالش ز تن کنده باد

بهر جا که گنجش پراگنده باد / همیشه ز رافشان کف راد او

خراب از دهش گنج آباد او

والسلام علی رسوله و علیه و آله الطیبین الطاهرین تمّ

المذنب الحقیر الفقیر

سواد فرمان

در این وقت که روضهٔ غنای مملکت و دوحهٔ علیای سلطنت به نور طلعت همایون
و یمن دولت روز افزون ما که جمال دل آویزش رشحه‌ای از رشحات قدرت است و جمال آسمانیش
نفحه‌ای از نفحات انس ادراک گشت نجم سعادت در اختر اقبال جهان را رونق لازم
و مرحمت لایق سعادت و سلامتش و انوار آلاء و احسان و الطاف در اطراف و
اکناف جهان متواتر و متوالی افتاد بخاصه بر ساکنان دربار و بندگان ارادت
شعار که به مزید مخصوص گشته و بنام خاص اختصاص یافته قریهٔ عباس آباد از
مشربات رابعه و مزرعات فایقه و رقعه‌ای شمال دارالخلافهٔ طهران به خاصه
عهده و ملک لیسه دیوان اعلی است و به فسحت رقعه و زیب نقشه و طراوت بساتین
و لطایف ریاحین و عمارت عالیات و اشجار و انهار و فواکه و ثمار قطعه‌ای از
قطعات جنان حسرت بخش جیب حوران در روضهٔ رضوان می‌نماید فی الحقیقه عمارات
دیدار و غزارت انهار و نهار و رزاع و تنظیم فلاحت خاطر نیک بخت در ترتیب
بوتات و تقطیع عمارات و مراقبت مزارع و مراعات آن کمال مساعی
و همتی در خاطر دریا مقاطر گرامی مسعود نظر بخشی توجه و همتی غایت
دربار شاهزاده والا تبار فرزندی خاص الخاص جادو بیدار محسن آخور قریه

قریه ... را

حرف حاش سرمایهٔ حیات بی قرینهٔ حی را شیرین حرکات ارقامی کاش طوطیان
شکرخای شیرین کام و به توسط او خوبه سخن و نحس خوبه ناتمام اگر در حسرت دال ذ تشفیش
ابدال و در الف بدل کشند رواست و اگر در هوای ذال حرکاتش در رد کاینات
گردند سزاست رای و تارش روح و روان ارباب رای را رهنما و رای عکس چون
الف رسای نازنینان حسرت را دیدار در فردوس کلید وار شین شیرین
نمایش شور و شین و دل شیرین صفای صاد حسرت چشم غزالان
در صد ضاد لفظ ضادش ضیا آوردی طای
طاوس خیابان چمن طیران کشوده و ظای فرخنده
که حسن ظاهر خلوت نظر سرمه‌های عکسش اگر چشم آهوان
عین حیات است و چون از ظلمات روان گشته اگر عین خوانند روا
غالیه فامش شوخ غنچه دهانی غمزه
غلط کاری ناقهٔ آهوان
برخولش بخچه قاف کوه قاف در وصف کاف کاف
دلبر سرکشی است خنجر بکف و کاکل مشکین بر دوش و در تعریف لامش
کاف صفحه را چون

مهر بادهان ماه رویان عقد عنبر بانی بسته و از رشک دایره گوشش هاله از ماه نو ناخن حسرت بر دل می‌شکند
و او د کشش در دور اوراق گلگون ژاله ایست بر ورق لاله نشسته یا مخموری بر در گلشن بازار [illegible]
در پای سرو افتاده غلط گفتم والله شنیده ایست بر سر گریبان خود کشیده یا شوخ خوش ادا که
در دل حور مانند روح آرمیده صفحه اش از بیاض چشم عاشق نظرباز است در ارقام شوق نامه‌ای
[illegible] یاد لیلی [illegible] که شوخ چشمیها تاج از سر هدهد سلیمان [illegible] لام کاکل
صدف صفحه را لؤلؤ لالا آراسته یا خلوتسرای خورشید عروسی بلند بالا پای [illegible]
زاده [illegible] است یا در بحر نظم [illegible] لآلی توام [illegible] چون دل در باب وفا از معنی حقیقت مالامال
و هر غزلش در دشت بیاض صفحه چون غزال [illegible] خال [illegible] مطالع دلفروزش طلیعه مهر انور
[illegible] باد وصف صفای حسن مطلعش صباحت صبح صادق [illegible] سر [illegible] آتش
از اشارات لطیفه شوخ نظربازیست [illegible] ابروی ناز [illegible] بیدل [illegible] دلبر
سوی بیمانه [illegible] شیوه دلداری را بدقت ادا [illegible] حضرت والا [illegible]
[illegible] و نسخه مجموعه دانش [illegible] شیرازه بند اوراق [illegible]
طراز کتاب [illegible] شاهزاده آزاده [illegible] بدایع نگار [illegible]
[illegible] همین کافی [illegible] این نسخه منتخب الغات [illegible] اتمام [illegible]
قصاید مشهور و غزلیات مشهور و مثنوی لیلی و [illegible] بحر طویل [illegible] و رباعیات [illegible]

[illegible]

[illegible] کامل الصفات این منتخب دیوان [illegible] محمد [illegible]

در حالت [illegible] نوشته است

بسم الله تعالی شانه العزیز

[illegible] الزمان [illegible] بلا [illegible]
[illegible] حضرتشها کرد اگر صد آب حیوان خورده بود [illegible] از میان خلق بیرون [illegible] بود
آشنائی و [illegible] با مردم [illegible] اعتبار و بی اعتباری روزگار و تسهیل اسباب [illegible]
[illegible] معاش و مجالست و [illegible] خلق [illegible] نوازی و [illegible] حسن خلق و سعت
[illegible] نام نهادن بلکه این حیله را سرمایه کسب رزق دانسته در طلب [illegible] رزق [illegible]
و [illegible] صاحب این شیوه تا دم [illegible] خواهد بود چه [illegible] بهوا و هوس [illegible]
[illegible] باشد اعتماد و اعتقاد [illegible] باید [illegible] گفته اند
[illegible] الکاس [illegible]
[illegible] تخم [illegible] عاقبت [illegible] خواهد [illegible]
[illegible] یکباره ترک خلق عالم کن اگر با خود [illegible] دشمن [illegible] کم کن
اگر چه بنی نوع انسان [illegible] اند [illegible] اختلاط و [illegible]
خود [illegible] در [illegible] احتیاج [illegible] محتاج اند [illegible]

نفع و دفع ضرر از طرفین افراط و تفریط حد وسطی منظور و مرعی داشتن و همه کس را رکسی ندانستن
صدیق صادق و رفیق موافق شمردن و کناره گرفتن بعذر و فسخ اقرب بصلح و بالصلح است
و سلامت نیک و از عداوت دور خواهد بود در اکثر دشمنها از دوستها خیزد حکما قسمت نمود
احسن ما قیل عدوک من صدیقک مستفاد فلا تستکثرن من الصحاب فان الداء اکثر ما تراه یکون
من الطعام او الشراب   هستند از هم بهم بپیوند شیر و شکر تشنه بخون هم اند راستی
با یاران تا آسوده زیستن و از مصاحبان علوم جهل و خیم مومی داشتن نحس حطا است شیخ نظامی علیه الرحمه
فرماید   با هر که به راه انجمن بنشستیم   مصلحت آن بود در گنجم   سایه کش فرش همای نبود
صحبت گر نوی و فایده نداد   دهر کر کرده بانگ و می   بر عداوت نگهی نداردی
معروف از نیکیان بخصلت   نیکویان را زمیان بخصلت   گویند بزرگی زعیان با عظیم
ایشان آمد و رفت نمود و در مصاحبت او در خدمت او حاضر شده در هنگام رواح ساعتی آمد و خوری
داشت روزی بر آمد خود گفت ای برادر تو هر روز پیش از آفتاب بر من بیرون آئی و بعد از خلقش
یکبار بردم گفت بخدمت فدوی اگر گفت چیزی نمی بینیدم گفت نه گفت شناعت تو درباره تو چیزی
گفت حاجتی تو شناخت تو برپا آورد گفت نه گفت قدر تو را فزاید گفت نه گفت پس بابت
لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنک شیئا   و قریب بهمین معنی است قول شاعر
لعمرک ما تدری التعاطی ضائر او لا صحبی شیء فی الطیر نفعه   اذا کانت الاذان راق و المعرب و الصخر

علیک سواه

علیک سواه فاغتنم رحمه الله تعالی   از صحبت این خلق مجازی پاکش   بر روی امید دل استغنا کش
چون باد سحری که به بستی بگریز   چون سایه پای هر نبی در کش   سعادتمند آنکه عزلت را
در عزلت و غنی را در قناعت دانسته تعلق و تملق خلق را که چون تعلق شحون نمحون و تملق قهری تقصیر است
گسسته در کل حال بحبل المتین توکل بسته فارغ البال و در رفع احتیاج لکهه بمصداق
چون شهاب از منعم باد کی رست   چون منعم کی بود شهاب   انس با نوس علی دین جلیس انس
لا ریب حاصل بزبان صمت و سکوت بیان   فلن اکلم الیوم انسیا نماید   شادم از درد دل هی
جهان گر از صحبتشان بجهانی هم نه لذت شهای را   تنه در فاصل   اگر پا که بدست آرم دگر بار
بدامنی در کشم چون نقش دیوار   بصید دیو از سکین پیش کس را   بر آرم تا به علم پیچکس را
الهی مارا از بار نانه ده و با خود آشنائی ده

در حکایت ابنای زمان فرماید

ازرو ... بقوت و قدرت کامله و سبب مصلحت شامله عنصریات متضاد و طبایع مسیان المولد
از غیاهب اختلاف و نفاق بر آمده بمواهب ائتلاف و وفاق صورت اتحاد و وداد پذیرفته
کلفت یکجا نالفت یکجا رسیده لکو کدورات رفته آمد بموارد صاف و امانان حنظله در نش
بنیش در دوش ضمیران صنوف آفرینش پاک طینتان پاکیزه نیت صافی صفتان نکو طویت
خلاق صفا و اخوان وفا دوستان یکدل محبان کامل صدیقان صادق و رفیقان موافق

که بمصدوقه و حسن اولئک رفیقا که بفحوای صحیح و بمفادی صریح من عذب لسانه کثر اخوانه

از عذب البیان گفتار و سخنان مشهور و اجرای زلال عطوفت از منبع رؤف جبلتهم در دعا

نعم کانوا ولکن لاعادی وخلتهم سهاما صایبات فقد کانوا ولکن فی فؤادی وقالوا قد صفت

منا قلوب لقد صدقوا ولکن عن ودادی بهتری چند رخود بحر عجیب ... بجای

باد شوند از بحر اعمی کشند آنچه در امر اطناب آید هنوز کوتاهی بهم نهایت چون لا

نهایت عنان قلم کشیده امید آنکه مجلس با صیانت رای صایب و بصواب دید عقل ... این

با جنس خصم ... القرنید گزیر گردد و در محنت محبت وفید توده شان هم ... این نسخه

زبان تلهف و تأسف یا ویلتی لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا گشاید آمین یا رب العالمین والسلام

بالدهر ... ۲۹

علیم در بیع

دیباچه قباله نکاح که نوشته شد

هو المعین

بسم الله المطلوب و هو المؤلف بین القلوب گلگونه عروس دلارای ارکونه ... زیور

گوهر شاهد دلربای هر تمنی و در فرد بفحوای صدق انتمای گنج ... لم یبدا فقه بحمد الله فهو ابتر

دمنعای حق نمای و لذکر الله اکبر حمد بیحد و مدد شکر برون از حد و عد حضرت

... کبریائی رابو بیشتر از انوار اسمای صاحب و دلدار ... لم یتخذ صاحبه

ولا ولدا و ساحت سرعزت ... از احداث مماثلت و شائبه آحاد پاک و پیراست

...

که ولم یکن له کفوا احد پاک از آنها که غافلان گویند پاکتر زانکه عاقلان گویند

و پیاس بپیاس و ستایش برون از حد بالقوه قوی و خوی اش سرای بارگاه و برای

درگاه صانع قدیم حکیم و بسید علیمی بر ارادهٔ کامله و حکمت شامله گنت کنزا مخفیا فاردت ان

اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف زیب پیکر رعنا و صورت زیبای انسان را از نطفه امشاج

و چنین امراج از کتم عدم بحیز بصیری خوب و بکسی مرغوب خلقا بعد خلق بحسن تقویم و خلق مستقیم

زینت بلند و لقد کرمنا و مرتبه ارجمند و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا رسانیده فتبارک الله احسن

الخالقین والحمد لله رب العالمین و از بقای اولاد آدم و از دیاد و استعداد نسل و سلسله این سلاله

کرم را در برابر آئینه با صفای تجلیات جمال و جلال تقدس بر اجلال و جناب اقدس

و بنات بعالسند منوط و مربوط بحکم فانکحوا الایامی منکم در ازدواج و استزاج ساخته و با گر

شاکلوا شاسلوا افرد و انس و ... جنس را در ربط ارتباط با شرط این امر لاعلاج

اندرجشم با دلائه خانه مساحت ائتلافش بهانه بمحو است و بالذات آدمی را از سهو است

بشری و لذات فطری شکیب با نقدر و طاق معمور گهوارنه نا طالب این مطلوب و از غیب

این مرغوب بوده تعذر قانهم عبر ملومین باشند و اگر چنین بودی تتقفانی لو انفقت

ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم ولکن الله الف بینهم دلهای طپیده مستهام

جانهای رسیده به آرام بر ارد و اح مجرد انسه که در قید انساج و تقیدات ...

مهوشان آرمیدی و در شکن گیسوی عنبربوی بتان گل کریدی و طبایع تیستان و بدایع صنایع
باین ره اختلاف در زخرف عشاق و ائتلاف کمال انجامیدی و ذرات کاینات بانگ بر
خروشیدی هم از انجا در مبدع وجود هر موجود در مسیح جود کن کشتی حلقه زو چین بر جبین فرق
برو حجابی بسته و هر طاقی را بطی پیوسته است خطیب عندلیب بار دادی صوف ارای
خطبه عهد بهور عروس غنچه را در نقاب حجاب با دل شاد و خنده پنهان لب از سخن بسته
در سر گلبن نشسته و فاخته دلباخته طوق بیا کجی انداخته و با سرو ناز در سر و ناز است و پروانه
پر سوخته با شمع افروخته سرگرم سوز و گداز — ای از تو بود هر چه با بودی — هیچ از هیچ بود بودی
کاینات از عدم انگیخته — همه رنگ نو آمیخته — بسته حکم تو بهم سلسلها — داده قضیه
تو بهر یک صلها — همه اشیا بهم انداخته — همه را همدم هم ساخته — ذره ذره همه موجود تو اند
هر دو بر مانده بجود تو اند — همه ذرات که آگاه تو اند — همه سر بر ره راه تو اند — خلق اشیا همه
از دو اخیه — جمله جهان را زمحا خیده — امر تو خلقت بر زد بیج بهیچ — جمله را در عدم آورده بهیچ
جمله را ساخته با هم خوب — که کند غیر تو تالیف قلوب — دلبرا از تو سرمایه حسن
ای رخش تو همه مایه حسن — آن وخوبی بخوبان تو دهی — داغ او بر دل لالان تو نهی
داده لبهای بتان را تو نمک — نور آن ریخته بر سینه در کف — ای ز تو خرم و خندان شده گل
از تو در ناله و زاری بلبل — غنچه را سوی عروسان حجاب — لب فرو بستی و دادیش نقاب

دامن را

دامن همه در بجون آلودی — سر بر ستم او نمودی — بر درگ بنده آزاد تو هست
طوق در فاخته از یاد تو است — خلق هر چیز بهمان از تست — صورت بهتر از آن تو از تست
هم بید قدرت تو وارد آن — فسبحان الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی و صلوات صلوات
نامحصور و تحف تحیات علی مرور الدهور و کرور الشهور نثار و دیار مرقد مطهر و روضه معطر حضرت
خیر البشر شافع یوم المحشر و واسطه خلق الافلاک رابطه اهل عرش رفرف و خاک آن سید و سرور
در باب دمادم رسلنا الا مبشرا و نذیرا تمامت امت با وعده انه لا نبی بعدی ختم الامم بالسید دار
بیان وحی رحمان انه اخترت من دنیا کم ثلثا و الطیب به اختیار عشق طیب و طیب چهار
د همه را الصدق لکفار النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی تهدید و انذار و خطاب عتاب آرا
اتی الفراب تهدید و انکار فرایهم علیه و علیهم الصلوة از آنجا که اختراع انسان از مان با اختلاف الالوان
وزین للناس حب الشهوات من النساء و الولدان بعد الحمد و الصلوة مطلوب از عرض این الکار
و مرغوب از تعارف این کفاره در عقد مزاوجه و عهد ممازجه در این آیت در ورق حور و باقی عشق
محبوب بوقتی در احتراس بر دو شد بود نظرها سزاوار پیوند بود عقد نکاح مثله صیغه مزاوجه
بتکلیه فیمابین فلان و فلان — و دفع و خلاف کر بر مصداق سبع شداد

در تهنیت ... از دوستان انشا فرموده اند

عروس النرگس عند الاقبال — و ثال فی حرکات الامال — بدر زف الیه فی ... سماء

شمس علیها بهجه و جمال جوانمرد سیاف تیغ زبان شکاف عجمی شاه داماد با شوق و شتق
قلم و زعفران بابلی نژاد دخانه شور چشمی سراپا فولاد هر پیوسته در جمال وصال با عرایس افکار
و معانیش عذرا عذر دار بصائر حور چشم هم آغوش و هر یک در آن نقطه تاراج درج جواهر مخزون
و لآلی مکنون که زمین برکی و جای فخری مشکل است الغرض مضمون قهرمان الفهم بی رنگ و ماهی
وی و نخوت که از رستی و ضعف یار در آن ندارد در تقویت بردن جوهر و تقدرت بازوی فرزندی
دامان ریشه کان عبارات و دستین گوهر عبارات استعارات مدت آورده زینت
روش و رنگ نثار و دعوت اعتبار و افتخار خود سازد و بلبل خوش الحان کلک از رنگ و بستان
که بضرب نگار اندیشه و جذب اظهار نظر یه نمیمه غنچهای معانی مستوره را شکفته و نغمات سحبان اداء کرده چه
بستان فصاحت بابهجه در ضمن محضر رث طهارت اخوان الود شود و ممنون دور از زبان سر کرده و فروع نجم
یا حق عجز و ندامت که حکمت مجاور در آن با بکدام سر بچه استطاعت و بچه بضاعت نغمه از تحسین بی
دلبران دلربای معهودات لائحه و ایهامات شایقه بجاشته تحلی و حلل تجمل نهرات شاید
از کسته و پرواسته تهنیت بنا کرده باد زفاف نمیمت اتصاف سعادت اوصاف و هر دم
عروس زلف ناموس را با نظر قرین اشرف در بسات وا دارد قلم اینجا رسید و سر بشکست
سرا بسته چشم از تعلقات بیشانه و تضیعات مرسلانه پوشیده ریاد کو بهار انگم که بهتر آنکه
صورت نگارانه بتوجه بر زند نمایش به آرایش نگارش دهد در هر نیر ادوات بعجب آن و فران
و نا نگار ر

و زمان نشرت تو امان تسمی و تعری و تسبیح محبان الحمد که لله الحمد انجام سخن تا به نزد بیچ با انجام
و اتمام رسیده است دلگیر و در بک برک بخیده اند لکن در عشق دو رو زانه و زنانه الماس عیش
بسر کند و شعب یاقوت ای رخنه که غنچه تحت نشسته است بوران در جوار جا کرده طلب در سر در بر
نشت و بدان نهال بهار خوبه در برک شفتالوی لوله یو ندری در شمر تره الغواری کرد و نیند خم
و از عصی جو پیار محبوب به در که حال زکی و دریادی سود تا بیاری نا پر داخته اند الهی سبا تو جم
بر سر چشمه حیوان ابطر لکن و در کنار خوان تالوان بسه کوهان نباشند با وجود قرب
معشوق لهجه تمیمیر راه عجب و با آنکه چهار انگشت لادم توان بر رهیه فنا این توجه فاصله بعید
و قربیت باطل است در آن بدر رنج تسمین و برج حصین در مکر دار سند آنکه آرا
و مستحکم در چهر در عفات حد ارت و نهایت عصمت بر یخچی برنجی ساحه طلسم گنجی
باشد حصاری یافت چون در قصر زد چو آب زند کلاه مهر ایزد زنا بانک ربای عظیمان
نشنیده نه دست ظالمان روی رسیده بس در انجاب عبور و جدار از اشیاع عام
هر غیر بعبر خاص و عام است بغیر و تنغیر لهجه اقبال در کشادن باری نکند اصوب دانست
انکشت هر در در دیگر باز کهم و سلب قرب جوار و مشاهده قد یوخدا انجا زیب الکار از خانه بیه
در آن کاشانه در آید و اقتدار این نیست ما اند تنگ آمد دل از معشوقه شوقی بهوش دارم
حکایت بنگم از پیش و فکر راه پس دارم اودلم بسطح امرافد عم و جادو الای بسطح

عرض باید آنکه هر طلسمی را کشاد از روی لوحی داده اند و نموید آن فتح باب و گنج و لعل زر آسن
و قاطعین نباشند اگر دری بسته شود دری دیگر گشاده شود چون گستاخ نموده از رحم حضور تربیت
یافته ز انجمن الفت و حضورات ز عتاب می سعد و خواهد بود و جهت انبساط خاطر عاطر نشاط
نشاط نوخیز باشد باقی چند آنکه عروس روز روشن در این نگارش حرز جان و خون آلوده دل
باشد باد و شیرکان مطالب قرین و با سخن انگاران تا رسم بالغین و کام روا [illegible]

در جواب کتعدی و خبر انشا فرموده اند

از شساد خبر برز جواهیم گرفت جای دوختری پسر خواهیم گرفت بعد از رنگ آمیزی حیار و اظهار
تعال بحر نیکنهاد به نموجه نوچه تقصیر از وجه وجه هر عار نسارد در افزود انس و اتحاد جنس رد
انس بلکه بر فطری و این معنی از انظار نظری مشتغی و معنی است از بر فهم برد جی بسته و بر عالی
بجیهی پیوسته ار کوهر و العقدی کشیده و از جنبی را شعری سنجیده اند از حسب بر کمال را منش
و هر روا هر سمی گرداند لکهته خاطر صدق اثر ارج که بمصادق مرابح گرفته صداق
و از دو اوج که از پیچ کیان به دمان اصالت نشان نهان تعلقی یافته منجواهد بار پیچه به نحو دارد
بحر و صلت وصله نموده با غنچه بهر چه بوستان در بستان پیوند نماید و گرانمایه در قیمت
مرتبی لکنه محو نموده که هر چند در این بازار این خریدار را منحرید نکس از دکاندار جوهری صرفی
روزگار و جوهری عرصه نسل منوار را کارهمین است و اگر هر به بهار را با مهره مینا رنگ در
سلک کشیده

در یکسلک کشیده و یکی شده و ذر گرانمایه را با سنگ یکپایه در یک پله سنجیده و منجد برتمنا
و نجه رجا گشایش ابواب امید را نمودن قسمی با باقی گنج زر دار زده بهیجان دست نگارست
با امیدی از این درگه و زن خالی بود که قسمت عمر است نام اقتد چند روز است آن گفتگو
در میان و در تحریف زبان است الحق سخن شیخ سامی به از سوابق الطرف قرین از حرف
جوالیه و نزاید و طاهر به بهم بالکم بصبا عتیم دو صالت کرانمایه است شکر سیان با دو تو سود آ به هم نشد
با سول آنکه برود و دلش برید ار منزل شریف در بیان انجمن احدی ای تو شریف و در گوش
انید عادت مرود دریدن با نغمه های انک آیات ملک در تنقیح یار بیدار باده چه اطناب و اسهاب باید
و به انفس حاجات و فکک نظاره شکوه بیان عندلم و خطاب ماو آرام کامرانی

و اعوام شاد ما به جاوه دانی باد برب العباد و دوام سلم

در جواب که در دبستان فرموده

بعد از نظمی طوامیر شوق و اشتیاق و نشر نشاط شرو قی و وفاق منهی رای محبت آثار دلدار
نهوت پیرا میدارد در وصلی مکتوب مرغوب بعدالت اسلوب المحبوب را خوب دلجهی
دو خاطر خلت بطا هر اشتیاق برد طبع حالات خبرت علامات بود اتفاق افتاده
از سعادت وجود محمود خشنودی افزوده الحمدلله الودود و فقره در باب خوشی قرابت جلال فقیر شعار
ملی وجه را سن نفقه بعضه دارد دیمانب مرا سلم اری ترا صله معبر الیه مرقوم و در قفادی و بطاود دل

و در شماره بخویشی و الدنی اهتمام بودن آنجناب بعلوم و از علم سار و سبحان چو گنجایش

انیمی دارد اسم اندکه ایشان عجم باشند یا نباشند برادر بزرگتر شمرده شود نهایت مخالطه

و مرابطه ازجانبین فیمابین است چون دین را دخلی نیست و مراتب استاد و والد کو زاده گراب

خویش و رتبه قرابت است این سخن غرابت دارد و اعلاه آنکه بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش

ز یک جوهرند نه اینکه اینها که بکمال رسیده و بسیار بر رهها خون کشیده حاشا ثم

حاشا در عصری بغیر دیده خویشی و خویشی بخشند بلکه همه را فرد شمرده و بهتر از خویش میدانند

این زمره ناخلف برادر و اکثر زند قومی بس پس اجاعی بشمرند که آدمیان تمام از یک

پدرند یکباره چرا یکدیگر میشکرند نهایت کلام بلا عبا انجام سید الانام علیه و

آله السلام لعنة الله علی داخل النسب و خارج النسب خود در هیچوقت بیاد نوهم فاسد

داخل سلاله سلسله ها باشند نمی شمرد و در طایفه هر شهر باشند اصلا پروا نیرهو در بصیر

بصیر راهی دانش و بینش دانایش تمام دارد هر فخری از افلاک انس و احدی زر اعاد جنس را

بر یکدیگر عزت و رجحانی نمی باشد هر جمعی در سبب نسبت مصطفوی و دعای [illegible]

جهت اعزاز و امتیاز داشته باشند هر قسم فی الحقیقه منوط و مربوط بطبوط و شروط کفایت.

حالی و تبعیت و پیروی آن پیشوایان خلافت که از کشتم بچون ابه فانعود

بحسبنا الله در پیراه بچه کسی مانند بودی تو به پیغمبر چه همسایه نکو و بغیر سود

۱۱۵۱ [illegible]

ان اکرمکم عند الله اتقیکم سید قرشی هر ارذلی جهل طاعت و اطاعت خالی و جاهل باشد

هیچگونه بر حبشی و بقیصر اسود حبشی که شنیع و فظیع است نخواهد داشت مرد دنیا گرائی بود

قیمتی جز قاشی نبود پس در درک مدارک دنیا افتخار بآبا و اجداد اعتباری ندارد و بکار

نمی آید هر او از نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ و لا یتساءلون نیکو شدن اسم مجموع

نیکو نیست از جهل و بوالهوسی همخویش میبرند و همچنین در انفاک بمهالک دنیا [illegible]

و عیان مثبوت پیوسته هر مایه اصل و نسب و سرمایه زخارف فانی سبب جمعیت اسباب مالی

نمیگردد بادشه زادگان بی دانش بگدائی روستا رفتند روستا زادگان دانشمند

بوزیری پادشاه رفتند زیرک و بزرگ گشت هر نظر بمفاد الناس بزمانهم اشبه منهم

بآبائهم گشته باصطلاح تازه ساز و ابن الوقت باشند نه ابن فلان بن فلان و حاصل حسن

ما قیل همه عیان را چشم وقت نگر از حدیث پری و دی مگذر مشک آهو نخست

خون بوده است مشک بوده است زاید از گوهر کهتران مهتران شوند بسی

گم کشتی زر ده مهتر در مادر اصل شهد و شکر تمن تغیر اسم از زمین کیر فانیهای دهر

چه اگر کهتر و خسیس مرتبه رفیع رسد در مقام تشنیع و تصبیح او نباید درآمد و انکار و بار

انکار نشاید کرد و جهر زر در عدد و اعداد کو اعداد کو حاد چرا باید درآورد هم ما قال الشاعر

ادار فرع الزمان بکمال کهتر و دات احق بر بان تساعد الله رتبه [illegible]

وددوم ان قربت فان تباعد ولا فضل الذی تدریه فیه تکن رجاء عمر انجس نجابد ملکم

ابهی من عروس ولکن عروس الوقت تباعد باقی باکفرها و با کوششها را حواله بدربار فقه و دین فقاد

و طبع وقاد و فکر تیز کرده ختم نمود والسلام علی من اتبع الهدی

بدوستی جهه ارسال خربزه نوشته اند

اللهم ادر فاعلاده الطبع و اعصمنا من التعنت والتوبیخ فالمرسل بسوی عزیز رده دارای

بوستان زندگانی از گلستان جاودانی باد بر طبع لطیف و ذهن شریف ظاهر است که در دل جیبی

کلام و شیرین زبان در کام در تعریف و توصیف خربزه با غره نگار دسته مارد با او

سرو کار است. الحق هر یک از لطائف و نکات لطیفه است سربسته و هر یک مشکین پیکر است

شکسته پوست و شمامه عنبر سرشته در دلربایی از چاه زنخدان بتان آب خورده

و در حلاوت از شیرین لبان دل برده هر کدام که آب در پوست انداخته گویا دلوی حلقوم

در آب زمزم است و آنچه از لطیف و حرمی در پوست نگنجد خود بخود می شکافد جاری از رنج

و ذوق است دانه های نخش و دندان بوسی است و بجود فرو بسته و خط و خالهای رنگینش خون دل

مشکین خطان خورده و در آن نعام از آسمان با شتهار تمام هر کدام در اطوار چه طبع رنگین

در دست کار زود با شهوران و کار بجان رسیده پیر زان دلبند کان بیم و دل در بیم است که

هنگام بدین زبان قاطع ملقا را به اگر به قطع ایذهن بی اختیار دست ببرند است

نه‌دادر

بقربات درآرند درین صورت چگونه دست نما دارد هم ان نازک بدنان را درد و بمقاد العاده

کالطبیعة الثانیة للانسان طبع نقاد رغبت ایشان از بهر که سهامست آخر کنم

دل از تو ور دارم از تو مهر آن مهر که افکنم آن دل کجا برم سبحان الله

چه گویم دل از شکم شان دارد نخواهد خورد چه جای آنکه از ایشان رنجه این نعما

باشم بالطبع در حال تحریر بخاطر فاتر رسیده ثبت افتاد این تار محبت میان من و تو

چون رشته تابیده شده محکم شد ایمای بخبر این می شود و مراد از رشته خلاد است تابیده شده

و تحلیل و ترکیب باقیه بعد از اتمام عمر خربزه خوب بعمل بیاید والسلام

بدوستی نوشته اند

چندانکه شگرف شگرف شفق بر طبق ازرق و ورق فلق نشان نور حسن لیالی و ایام است بوس

آیات رایات و شهرت سلاطین محمدت نشاط و انبساط حزین و شحون لهم علامات

سرخ روی در جهای از خطوط سیاه جهان و ایمان باد دیده در اخطار از اب سبز و سرخ

لطیف فرموده اند پر خون کرده همه آن دیده با اقلام مژگان و سرخی خوناب سرخی در

اعتاب بر بیاض دیده تحریر نموده اند باید دید برودی از ارسال داده در این محرم بلادی خواهد بود

یکی از ظرفا نوشته اند

نیست الف با معنی شکر لبان هندو کاکش از چهره چون میرسید انشتم

مادام که چهرهٔ زرنگار مهر گیتی افروز در سمت الراس سپهر تابان است چهره روزگار گردد بوسه
دستار پایدار صحبت مبارک مستدام باد بعد از مزین و تقطیع نمودن قامت دعوات نکوت
حریر دلپذیر خلوص ضمیر صفوت سمات زر آن ضیا آرای پوشیده نخواهد بود
هم یکطاقه حیرهٔ صندلی رنگ هم مجب برگ ساده از نور در تک وعده داده اند انگی در از
دادن آن فرق صبر و طاقت هم از دیده اسود ربی غبار پیدا کرده توقعی در ارسال آن
افراخته چیان بگریبان قطع تعلق فرو برده چشم بوی بحسن صندلی رنگش انداخته بجه رد
بردارد اگرچه در عالم یکرنگی از پی همه جامه زرتاری در درزی توم لنگی بتان ساده را از سر
پنجم زرسر باز نشوم سخن در لباس نگویم اگر آن تشریف شریف را در یک دار اند البته از سر
گذاشته از صندل وصول و صاش علاج درد سر انتظار و سرگردانی شده بری در ارسال هم
سران بیرون نمیتوانم بر آورد و هیچ نگه در باطن با یاران بود هست دارد و در ظاهر نیز
تقاعد و [illegible] بقوم فهو منهم متابعت نموده این بحود را در [illegible] لباس شامل کرده بی
شبهه و التباس از خود دانسته ظاهر و باطن [illegible] صورت و معنی مجتمع خواهد شد والسلام

به یکی از حکام شرع نوشته اند

چندانکه در دار القضای قضا طور ماه [illegible] مهر و ماه فلک برد و کوده جمهور [illegible] است امیر
ممهور گردد و سواد [illegible] شریعت [illegible] از مهر مهر خاتم نقش رضامند [illegible] علی دایم

ایام عمر ابد کمال

و آمال انام بوده مهر سیمای عزت و نشان خاتم نبوت از صفحه جبهه گشاده تابان و نمایان
گشته نقوش رنگین نگین نار ب در نگین خانه دریافت حوش نشین نگین ها بعد از
حکاکی قطعات جواهر زواهر دعوات والواح لوایح مدعیات شاهد دعوی و تمیز
رد عار و برجو [illegible] بدعا در محکمه محکمه احکم [illegible] ارشاد سداد و قاضی القضاة [illegible] نسل اد
فواد اهر و داد چنین سجل نماید هر چون مهر نقش این کم نام نعقود نگین یادامی نام
خود در عنوان [illegible] ساعی در روی انگشت اشاره نخواهش آن سیاه کرده نقش مطبوع آن را
در سوم دل بطبوع و مختوم داشته حرف نقش را در لوح سینه باخن رغبت نگاشته [illegible]
چشم چشم زر برای حسن ترتیش بریده و محکم دیده ام در پی ربائی خانه عشق عقیق دل از نوک
او از جا کنده و از جان عبده و بنده گردیده چنانچه آن نگین محبت دعای فریاد برکرد
نسبه در نگین جان ما هی حکی خواهد ساخت و صاحب نام و نشان خواهد شد امید هم ایام عزت
در زیر نگین سعادت مستدام باد برب العباد والسلام

به یکی از قضات نوشته اند

خازن کنز محبت صمیمی و حافظ دستور مودت قدیمی [illegible] صماح و دعوات [illegible] الاقات
قریب الانجاح در ارصاد خاطر صادر و باج و هاج ادعوات [illegible] مستجب کلم در سرد طراز
اعزاز [illegible] یجیب المضطر در [illegible] درگاه خالق الاصباح [illegible] عالم [illegible]

واکحان و زبان دان مجمع البیان مرغان سُکّت نماید که کتاب لیالی و ایام
اجزا در مجموعه مقاصد و مرام انعالی نزل تعالی مرتبت جامع نجابت صلبی و حسبی
مجمع محاسن جزوی و کلی صاحب هوش و فرهنگ خوش لهجه درست آهنگ رد
بوسته رشته استحکام و شیرازه مرام مربوط و مضبوط داشته از ورق گردانی لیل و
نهار و تفریق پریشانی روزگار مصون و مأمون دارد تعبد از صحائف سعادت
و شیرازه بندی مجلدات تشبیهات بیان مدعای نهان نماید که محب نسبت عجمی و
امی بودن محتاج بکتب لغات عربی و عجمی شده لاعلاج مصدع میگردد که به جمعی
از دلالان کتب و حمالان اسفار سفارش نمایند که جلد و جلد کتاب در این باب تحصیل
و ارسال دارند امید که با لقای آب و گل و اشباه یوم نطوی السماء کطی السجلات
سعادت مجدد معالی و مضامین مکرمت و عوالی از صفحه صحیفه وجود مسعود الی یوم الموعود
مسطور و مشهور باد برب العباد والسلام خیر ختام و الاکرام

به یکی از دوستان نوشته است

نوکات الاعراض یا سیدی تحمل عن جسمک اوثقل حملها عنک و کلفتی
از عوارض جوارح تعلیل داعی اخلاص خاص و بنده صداقت اختصاص
از قانون صحبت مشحون حسن طویت و نسخه مصححه صدق نیت که کلمات مصادقت

دلالتش

دلالتش از مدلت حروف و علت ریب و ریا مصحح و سلامت معروف و عبارات
مخلصت آیاتش از معایب و شوائب علل و خلل مصفا و مصون و صفا موصوف فقرات
عقیدت مبانیش در نهایت تنزیه و آیات محمدت علامتش مصدقه ذلک الکتاب لاریب
فهرست انتخاب ادعیه محرره و ادعیه علمیه و انتخاب داروی آزموده آغشته در ارقام
استقامت بر آستانه در ازاله علل و دوام کامرانی ساعه بوانه بود نموده با لآلی سلالی دعوات
در ناوون رقت برست خشوع و خضوع مترقت در غایت کوفه و در پرویزن [illegible] جنان از
دل و جان بیخته از شهد مصفا صاف نیت آنچه و در تنور سینه با دم گرم بقوام آورده بجهة حفظ
صحت ذات فرخنده سمات با مول العافیه معمول العافیه صاحبی جزاکها الله ام ترسول در
معرض رای والای مهر انجلا و آینه گیتی نمای حقایق انتمائی است میدارد ام امر و عاکر
اخلاص شعار فی آناء اللیل و اطراف النهار بنیت درست و اعتقاد دستوار در ادای
فریضه استعانت حال سعادت مآل اجابت افراشته دست تضرع و ابتهال در درگاه
لم یزل و لایزال حکیم علی الاطلاق کاینات و معالج ابدان از ضعیف و دستور زکونی شدیم
پیوسته عرضه عریضه طول بقای وجود ذیجود و در خریطه نیت صدق آمین با حاطه تاله
اجابت قرین در بال و نبال کبوتر با هو دعا لسته بر ادرج برج کبوتر خانه روحانیان
ملأ اعلی دیا هو کوبان عالم بالا در پرواز ساید و امید میدارد در [illegible] در قبول و عز قبول مقرون

برساحت مأمول نزول یافته هریک در نظر فائز النور و فیض الحبور آن رق منشور مانند
شعاع شعشاع ساطع و پرتو لامع که پرده وجود خورشید درخشان و بدر درخشان و لیلی روشن
و صبحی یقینی است که بر اشراق نور رق و اشفاق از مشارق اتفاق و آفاق وفاق برتابد
بود براهین و باهر مبین الظهورش برما صدق نور علی نور گفته چون شارع صبح صادق
در سر چهر منیر راه هستی آیه و گواهست واضح بر طریقه انیقه صفوت و صفا و سلک ارادت [illegible]
و وفا خاطر یعنی پویدار و جاده بود پیدا ظروف حروف ودادی پیامش برار اسرار [illegible]
ریحانی روحانی مهربانی پرتو بسیه زود زبا ده روحانی صافی شرب نشاط انگیز بود نشاط
افزای برکرد و انبساط فرمای یکایک جان و دل مخمور مهجوران ساغر بزم حضور گردیده
و بعضی را اقداح راح رحراح فهرات که از درد آمیز غبار و نقار خاطر غاشیه شده
بود بعیر کله گونه تکلگونه آن آنچه از مشاهده آن چون پیاله دیده پرخون حسرت گردید و
سر گرداب فرقت فرو رفته خنده انگیز دخیال گفته که شاید لائی بر زلال آن تعین
که محبت فیمابین جوانده گشاده است از مکدری بر انگیخته نیز ممکن بود و جای اینکه
سرچشمه سینه صافی دوستان جانی نه از قبیل توالی تعارف راهی نامی
روزگار است که العیاذ بالله حتی آلوده کلفت و کدورت گردد بلکه صفای
آئینه سینه صفوت صفتان دیرینه امری است فطری و وصفی است جبلی نشانی

قرار یافته عنوان صحیفه توقیع مأمول که توقیع وقیع در رسم مرحمت شیم فاستجابه و نجاح
مقرون انجم موصول باد این دعا را که سالیان آمین گفته اند و ودایع عبودیت آمین ابد رسانی [illegible]
در تشدد و تکثیر مراسم و مناهج بعضی برساند اگر گردش چشم بر رفت بیماری در جسم لطیف گشته باشند
طاری تو جان جهانی چه عجب خلق جهان باشند اگر زر در دهان آرزوی
و چون گوش هوش صدف نیوش اثر دوش خبر صحت آن صحیفه نیز دارد لازم العرض [illegible]
داده منظر فرودم بهجت لزوم بشرسازی وجود مخمود مباشد سعی است از دریغام اعلام
چگونگی حالات بشارت دلالات بدر صحت و شرکت افزای ورجت فزای محبان صمیمی دعا
تومان قدری گفتن نقلی طلبی عالی لا زالی نعم بارم [illegible] بیشی و نفحاتی حلال چندلی
ملق و شفق بر کارست مدام جبهه روزگار فرخنده آثار از دواهی صدای آلام و اسقام
فمن و محن مصون و مامون یا رب العباد والسلام

در جواب حاج اسلم [illegible] نوشته اند

یا کاملی الادوات [illegible] والکرامات [illegible] شهر الایام [illegible]
جمالک فاستعد [illegible] علیهم بعیب و اعد ملاحظه لطیف برنامه [illegible] جناب
نمر موده دو کروه [illegible] الکتاب ارحاب [illegible] زد خانه عطوفت بیان
رافت آستان مخدوم مطاع و قبله و جب الاتباع [illegible] بود که [illegible] اسماعیل

ادهم [illegible]

نشان در صفحهٔ هستی نبود از عالم آدم که جان در مکتب عشق از تولای تو دم میزد هیهات
اگر این رویی دلداری فرایض عرایض تقصیر و تأخیری و قصوری در شده فی الواقع نسیان
و فراموشکاری مانع نبود بلکه صورت حال بنحویست که منظوم و معلوم میدارد درد
از تو که هیچ کم بلا دم زنمی ای نخل مراد ز مرادم زنمی ای دوست جانی همدم
یادت را با یار دیگر یار پادم زنمی خلوص طویت و خصوص حسن نیت برابر
دلیست که شوق د مرتبه تصور گردد و عقیدت دل مخالصت منزل به منزله ایست
که ما را منزله آن بیرآید گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر آن مهر بر که افکنم آن دل
کجا برم و آنچه نمیخواهد نگارد و اجمال آن را بالقوه کاغذ و قلم میسر نشد هرچه در دل
دارد نامه و خامه را محرم آن حرم نمیدانند بین المحبین سر لیس تفشیه قول ولا قلم
لیس یحکیه از دل بدل ره هی بخواهم دیگر هیچ مکتوب نفهمم و پیغام نمیدانم
تقصیر خود و عرض اکبادا ای وداد اگه میوزان و عاقلان مشغول ذکر و منزجر
دانسته ناگاه غافلی و ز ابر نباید نداشت و بعلاوت در طلعت شمس النهار
فانها دماره تسلیم علیک فقلی هر صباح سلام صدق انجام ارواح حیرت
جواب علیک رسانیدی علیک الصلوة السلام تا فی ایام کام یار.

بدوستی نوشته اند

خودار مهوش ۹۸

قد دارت من انفراق نحو دمی و رداد من الشوق الیکم المی کم اکتب قصتی بعض دمی کم اصبر
یا لیت فی وجودی عدمی شعله فراق و نایره اشتیاق در کانون دل محزون نه چنان التهاب دارد
که بانصباب انکاف دریا دریا قطرات قطرات الطفا و ذغار پذیرد بلکه چندانکه از دیده باز
آن آب بیشتر میبارد بر روز روز آتش شعله سرکش روشنتر میگردد گویا این آب بر سر آن آتش روغنست
یا بد زدیدن نفس در میان جان ناتوان مخفی و مختفی گردد میهات میهات بهر قدر دل محزون دم
نگه میکشد که شاید از زبانه زبان نیاید وان لهب سر نزند آن اخگر جگر آب افروز میشود
همانا این نفس دزدیدن و این دم در کشیدن مانند حد داد و دمیدم دمیدن
آن دم است رسیده نفسی آه جان گداز برآید چو آتشی که کشیده دمی و بار برآید
هر یک از متوطنان متوطن تن و اوطان مدینه بدن را در بادیه حرمان دود در نهاد
و گرد از بنیاد برآمده چون مه رخان زبان گشوده اند الا قل سکان وادی الحبیب
هنیا لکم فی الجنان الخلود افیضوا علینا من الماء فیضا فنحن عطاش و انتم ورود
جان و دل و دیده و گوش هر کدام با ناله خروش حال گداز قصه پرداز گر دیده جان
ناتوان ز هر که روزی دارد شوق گداز دل کرده یکبار که دل برکنم و زین با این ناتوانی
مردنم دشوار است و دل حرف رسیده نالان نالان در شرح حال میگوید چه پرسی
ز غمهای درونم پیامهایست دریای خون را و دیده ز هر دیده تا تمام مژگان در نشستن

این مضمون است   گر گریه همه چشم نشسته در خون است   بین که در طلب حال معان چون است
گوشش را خود از افراط شوق محاورات بر سر گوشش میداند همی که گوشش پیوسته می‌کشد
تهی ز حرف تو گوشم بپیش و دیده زار   فتاده همچو صدف در کنار دریا بار   هر ذره از وجود
حقیر از فرط تحیر بیان کرده و از سر بندی خود از جدائی جدا جدا فریاد میدارند که حدیث
هول قیامت که گفت واعظ شهر کنایتیست که از روزگار هجران گفت   ای مستمند نعمی
دردمند از مطالعه حسنی نگاه بر نشود و از شره یاد در سحر نحر رسید تعلیق نمودم که اوقات قیام
شده روز و عصر دیگر است بی اختیار طومار شکایت هاجرت بلند نموده بعرض میرساند
که چنانچه خواهم که سرشک دیده طوفان آرد   سیلاب نه بر کنار طغیان آرد   دلهانه
کند روی بدریا چشم   خاشاک تن مرد نگیلان آرد   هر چند انشای نامه دلگشای خانه بر بستان
در سلک حسنیه فنون شریعت پرستی و ولا و در جمله اجله طاعات و عمده عبادات
مالکان مسالک توالف و توالیت و بنای ابنیه قویم اساسیان تحرب و تحبب نظر تقسیم
ابنیه سالکان مسالک شهرستان آشنائی و دو رسیدگان بساز ل یگانگی مهر و تشبی
بر دیار زمانه طرفیست دیگر قسم بر کاغذ و قلم گرفتم انگاشتم در نامه و خامه نوا آسیم اگر
تقریر مافی الضمیر نمایم چنان و بگذارم زبان شرح کشاف محبت سینه صافی و نسخه
وصاف بادستان صاحب صفت جانی رد در مطاوی مختصرات و فحاوی مسطورات

بر گذار توان نمود و هم در احسن هد مبادی پیان و اوایل بنیان اقدام و اسلام نموده و فرموده
گردد و اگر خواهم از شدت الم فراق و شوق فیدیهای خاطر مشتاق کماهی آگاهی بسم در
قسیمی عبیر فشانی که خامه و نامه اند بعبیر فشانی گاهی خواهند که گر بصد نامه دوم صفحه
مشتاقی ماند از شوق تو صد ساله حکایت باقی   و بیانهای چند اسم بعلاوه شوق نامه
تحریر قاصد نمایم بمقاصد چه سود ره بکجا خواهد رسید   قاصد ادای نامه نماید به غرض حال
حیف از زبان رهایی کبوتر نشود   پس در این صورت مناسب بلکه واجب گشت که
خیال محال گذرد و با بطلان سبب آمال نشود مرت سرت بد بد و عهد بهر شدید و
شداید آلام بعید باز بالیمن و الیسار والسلام خیر الختام

بدوستی نوشته اند

یا غایب عن عینی لاعن بالی   و القرب الیک منیتی امالی
ایام فراق کی عبت و آنچه مضت بسو الاحوال؟

ای دیده ز حق دل ز مژگان باری   پیوسته چو ابر نو بهاران باری
بسیار بهمن ملک گیلان باری   شاید که بدام عزیزی برسی

این شوق نامه مخالصت مضمون و این رسیده بمصادقت مشحون حقیقت حال و صورت
احوال است در ذروه بهی در سنی نزول با قدوم مژگان و سواد دیده گر به آن یکدم باد

بر لوح وضوح نگارش و گذارش یافته و بیابد حسن سکینم سیاهی چشم اندیشه ندارد
تا در لباس نامه بینم لباس درست و این زلال صافی صفوت و صفا از نهال آمال بیرون
از آلایش و ملال بر او نوش می‌نماید نه از سحر ریاض نفحت باز از هر الوان نگارش و انوار گوناگون
برگ مزهر و منور گشت و خاص از چشمه صافی نهادی و پاکی اعتقادی از ریگستان [illegible]
سعی مالامال بر رحمه سحر طیرها بوزون روضه آثار بهار ما سلسال نهایت اوان گر
انگیزی سموم هوای و غبار آتش است باد سموم جهور بر هر دره دهان دل کوه آن تضعیف
و جان نحیف برآورده ازین نمون دل پرخون که بصعبت لا یحیی و لا یموت سکوت
دل بهلاک و استهلاک دلم از ذکام امید و امید در طینت آدمی مخمر و در طبیعت آدمی گرا
بدیر پر آمال و پرخیال به بعد و غنی و شوفی ربا امروز و فردا خود را فریب میدهد
و پای تقرب در سنگ می‌فرساید که تا قرب وصل حبیب نصیب بگردد در دیده مردم
دیده موده بد شکوه تیغ دل شود نظاره را تلف مکن ای چشم بد معاش شاید بود
به شی کار عالم است خلاصه هم جانه در پیش ندارد به هزار تشویش با امانت وارد
که آورده در بزم حضور بسوز و سرور با مران الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها
با هر آن نسپارد [illegible] جان برسم دلرنم چون ما حبر بقومی [illegible]
امانت رخانند صادق و دیده‌وری صادق انکه حجب [illegible] گردد

دلی

و منذ فع دشمن پرستی مجمع آید در رابطه و ضوابط مودت آنکه اثر او فات ترک و بری
کلک بود سلک عطر آمیز مشام جانها کان استهام شده در قید تعارفات رسمی و بند تکلفات
اسمی نباشد یعنی در بال محبت با مجاملات داد از دیگر جانب بتوقف نظر رسانیدن تو سجات
از این جانب نشمارند و پایه ساختگان بی‌تکلفانه سازند تا قیه ایام نگاه دار

این پیک صبا که از نجم می‌آید خوشبوی تر از نگ چمن می‌آید برقه
نسیم برین می‌آید زان روشنی دیده من می‌آید ز رخ زخراح حلبان بود احزان
مراح دردارح حلیلان حرمان بشرح فرح فزا مژده روح بخش راحت افزا و تحیح
رائحه مسرت و شادمانی نفحه نفحه حیات جاودانی یعنی مژده قدوم بهجت لزوم و بشارت میمنت حرکت
آن غصن دوحه چمن اقبال و گلبن گلشن آمال را بسمت محبان اخلاص سمت در پیک
سبکبک عیسی دم بو سی قدم و قاصد جیب چالاک مبارک بعدم که این مضمون جان
افروز در شأن آن بهجت اندوز است که مژده آید دل در مسیحا نفسی می‌آید که ز انفاس
خوشش بوی کسی می‌آید مانند شمیم نعیم در گلبرگ زبان و غنچه دهان داشت شکفتن در
و نسیم بهاری و هوای گلزار مشام مشتاقان تازنده و حیاتی تازه و نشری بی‌اندازه بخشید
بی یحیی العظام الطهر بوست محبان باده جرمان و نیزبان را و به احزان زبان حمد
الذی اذهب ان الحزن گشاده غنچه افسرده دل در تبسم و آهسته در آمده در آمد

سر آمد اهل انجمن آمالست و مهر رسید چمن قامت صدایر بن مالیدن ساز د گل گل شکفتن
آغاز کرد و تابان اداره تصریح تمنی و تصریح تمنا نماید که باد باعث بسیار گرفتاری و کثرت
شواغل و مشاغل در دریافت خدمت فیض موهبت باحضری و تقصیری دارم شود
وفی الواقع انحصار اسم متعلق متعلقان ایشان است اگر بعزم سیر تعلق عازم
دیار این دیار شوند هر آینه فضای این ساحت و هوای این ساحت را غیرت گلزار
ارم و عبرت بهار خرم بشمارند در تقدیم خیر مدارش رقم رفته است در راه
شوق پای من از رفتن رفته است آینه سر تو سوی و فاکیش چونکه او گم کرده
دست و پای خود از خوشی رفته است زیاده اطناب نرفت والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

در جواب مراسله ... رقم شد

صحیفه عطوفت طراز و صحیفه ملازمت اعزاز که بخامه رأفت علامه مرقوم و ... نامه
موسوم بود در ارتی ارزانی ... سمت ورود ارزانی فرمود از انجا ... استعلامات
و ... ارسالات ... لطیف و عنصر لطیف بود شکر آلای الهی و نعمای نامتناهی
بجا آورده هر چند ساز سخن تحفه خبر در حیف ... از جانب اینجانب ادای ...
داستماع فرموده در معرض تعرض در آمده بودند از مضامین ... آن در خاطر
خاطر وجود ذهنی یافته ... آن زاده و همی در وجود خارجی خارج و در باده ...

ساوج بود در گرانی خاطر گرانی ایشان در بنیاد آباد نعمی و همی ... بنیان از داد
خرمی راه نمود محفوظ است که در باب هر فقره از آن خطاب مستطاب ... الکلام مجر الکلام
یک یک ... حرف حرف باید ... الا لام ... الا لام ... در اختصار ... اختصار ... داکر
عم نزول این ... که ... شکستگی و شهر بند ... سوطن ... الحق ... و باق
و ... آخرین و در شواق جهان از سودای ... فاسد ... کار ... ساطع
با خران ... شریک غالب و در باب ... باب الا ... در ...
در ... صاحب ... آرزومند فراق ... دجلای ... است لیکن ...
رای ... معلوم بودن دعای سحرگاهی و ... خیرخواهی ایشان چنان ...
... نماید و ... در راحله ... جای ... و قدم فرسای جاده ... سازد
... که پای سلامت از خار ... عزیمت ... شوده
... اگر چه ... هر ... سالک سالک اوده ...
و یوسف صفت ... کنعان ... زلیخا ... جاه
... شادکامی ...
... یوسف ...
... خود ... گراست ... در ...

سفر خوارزم بال است و دوستان در خدمت اگر تحریک شدی رجای بجای نه جواره
کشیدی و نجهای بر زیاده برای اطناب راتاب نداده قدم قلم در سافر دست ناچیز
معاودات و حاجر کلکت ریاض بکمالات در درجه پنج امید از بدرقه توفیق
سعادت ازلی و همراهی رفیق لم یزلی اینکه بمقاصد رازبر مطالب و مقاصد و مآرب در احد
دارین رسانا باد بحمد و آله الامجاد و السلام و الاکرام

در جواب عزیزی نوشته اند

امید در بوسته پیام الطاف محرم حریم حرم کبریا غنی خواجه در کرار دولت و اقبال قرین
طالع فرود سعود بهجت و نصرت ملازم ایام محمود سعادت بخو بهجه قلب سلیم و طبع
مدرک فهیم بهره یاب ادراک توفیق و عنایات ایزد کریم یارب العباد بعد از رفع
رفع دعائی که مقبول اهم داران ملا اعلی و بار یافتگان سرادقات عالم بالا باشد نمود
رای ضا[illegible] برای فراست قضا سپارد که مکتوب لطیف مبارک که مقدم مقدم لطیف
ز اکثرت لطاف توام در ساعت [illegible] اق قلمان جانان را نیز بر نظر
الفاز علا وجه فارتند و بصیر ادیده را از وصول آن ضیا حاصل بصیر و روح ریحان
عبارتش منوره کاش کان عراجا کافور ابود خاطر عاطر خاطر را سر بر باده زمط
در دور نموده و فی الواقع رضوان الجهان فردوس صفحه اش گردد روایت دیاقوت اگر جوهر
زمین کس اگر

انگشت احدی اثبی شرف ولو کشش طلب بر وارید نا بغه المطلب شغف تر نقص یار در سر
و دمی بخواهش خواهد بود هیهات هیهات با قوی دستی بازوی طالع ارجمند و بروی اخر
نشاد نمند و نظم و ترتیب امور دستی و کمترین مراد در اد خانه بختیاری بی اختیار انتس است
نزد بهره چو دندان در بر آید از جای اینکه با طالع نشست از قطره آید بیرون نهایت
بار عزیزی است که سر به از قفس شعر باید پیش که صفیر از لب جلدی و ملال است
دانندران آن کریب غربت راه می از غربت بتیر و بجوار ان هادر ان سوای تا بان
جاو مکانی را بجا آورد از تدبیر مهدی و بکوار آن درست که سوای بغربت بود ابریشی خوشتر
نیست اینکه داعی رو طرح مرهمی از غربت کن کو شو پاره مرگ تو گربانی چند
بس اگر او ل استکان نگار باید داده طرح تا کوف در سواد دیجور شام بلا دغربت متعلقان بنشیند
چه عجیب و قریب بهشت آنجاست گار رازی نباشد کسی را بکسی کاری نباشد
خوش دیاری است منتی دهر کما اسی نگویند کیستی هیچکس را با کسی نه دارد کار
به کس طرفه عالمی دارد و خاک اینکه نقب ان بیسر و زمه الارض بر دبان
راه به تا کامی را کام زدن طریق مدارین فرض و به ارتجیح جرجر ساقر در اعشر تمول
این مضمون بهر حرکت برکت است لازم الاداء چون فرض است بجرم خاک
گردون نگاه باید کرد در این کتابت بارآم آن کتابت شعر مرحوم عنصری شناسانه
بخوانند

عبده نوشید سزد مرجان سان از غیرت لآلی سطورش الماس سنگ بر دل شکسته و یوسف کنعانی
از غیرت حسن عبارتش در زندان غم نشسته شاید که در باب تحصیل جواب آنچه سر داده بود در چند
در باعث تصدیع آن دوست تعلیق شوق و دیرینه موافقت لیکن از انجام سر ما کریمان یاد که محبت
والفت در هر حاجت روائی دوستان جانی را صندل پیشانی دانسته اند معلوم است که در حصول
این مقصود جمال التفات منظور و همواره مخلص فارغ البال را بارسال مکتوب لطف عنبر فام
خوشحال و مسرور خواهند داشت والسلام

جواب مراسله

باده شوق دریافت ملاقات دوستان در مستی سرشک اکثر رنگ و فرمایان گلشن فردوس و
اورد بهشت داغی فلان با تقاضای نوعی خاطر را کیفیت رسیده چون طاوس مست بهاری ما
الوان فصل خزان بنور رنگ پیال چهره رست و مانند بلبل بهوای سو چلت آن نو گلان ناصر
آرزو که در اطراف چمن تماشا نور بهار و غلغل افکن رجا و اثق است که صهبای دوای عشق
پیمانی قرب رسیده از خمخانه امداد بهت آثار پیاله چشم را پر سازد و صراحی دل در مجمع خاطر
و یاری گلگون افزاید هر اسله سرا پا شکوه در آتش نشان و چمن نصوص عدم ارسال شراب
گلم مندی نموده بود و شیشه خاطر و ایاغ دماغ و سر ساقی قسم که از جوش مذاق نبود است
در سیاری رود از چشم فتان بیان مدام سکرد و مرغ دل بی آرام را در دام می ساخت از جلیس نیکوانی

دست و پا کم که بتوقعات آمیانه از خرد و در رست و در رقص مانند سیماب مضطرب که چون
موج دایم در طریق عشقبازی سرگردانست امید بتعارفات و اشتن هر دو نقیض است اعتبار
تقصیر این نیست چاقی قدح باده دوستی را از زلال ملاطفت خواهند شست بکوی شراب
وصد عدد میوه آنحضرت بجهت آنکه ملازمان عالی از عادت نقیدد و مسیر شود والسلام

جواب

نثار سرشار فیض بخشا و کیفیت جذبت کرامت افزا داغی رقیمه عنبرین شمیمه والا بار از محبوب
نامی وصول که هر زر صبوحی کشان مانند جام روزگار شغلب و واژون و احوال میخوران
در سال وضع جهان مختلف و دگرگون شده نه از رنگ و بوی شراب خبر از جهر گلفام و
لبهای میسوش ساقی نام و نشانی بوده و نه از باده کشان اخلاص دربزم خود حسن چون طره
پیچان و زلف عنبر فشان یار عنبر بگث جمع پریشانی و نه از چهره عرق آلوده محبوب شراب در
پیاله روی و نه از نقل هی و کباب جز چند جگر بریان نوکی سرکج کردن صراحی در جرعه
باده و لنگر در زیر بود و خبر از ذوق کارسازی مائده بتحتان در اول جوانی سر بیار د
سرگردن قراری در ناسازگاری دوران نسبت بود و دل شیشه از طعنه خاک سنگین دلان
در شکست بود و در زندان دیده از تو بهم که پیمانی در دی قصد قربت خود در اپهلوی فراشی
و ایاغ را فرق نیاز بر باد تا یه سکری ساقی لب بر لب معشوق نرساند چشم پیاله در گردش پیاله

چشم خود را از خون دل خونابه‌فشان پر می‌ساخت و نالهٔ عود هر دم بجان مجمره عود می‌انداخت
در رکوع و سجود مینای خاک و صراحی مانند حب العباد مصلی بار لیس و در تا سر دعای قدح
در طلب صهبا با دو دست بلند صد آیین بکیفیت نگار دلارام را با دل آرام بجای شراب
با لب میگون خود در کارسازی و دلهای عاشقان با خیال چشم شاهدان در سلک زنار داری
دهان سبو و مینا از غلغل صهبا خوراکش بود و ساقی گلچهره در جلوه مستانه فراموش
خیال دلدار بود از مستی کار چه مستانی را نمود از گرمی خمار [illegible] دو دستی
قدح و پیاله گرفته خوردی تا کشتی خیال ساقی رمی در تاب می‌شد گرش [illegible]
رنگ لرز خون مشد پیاله [illegible] افروخته همچون برگ لاله بود از [illegible] صهبا
هر کیفیتی در کس کار چون حریر لحن دلکش داودی آواز [illegible] مبارک [illegible]
باید درون خانه دلها که قدمگاه معموره [illegible] آن سرفراز است قدم تا [illegible]
سرود [illegible] و بساز بزم بساط خود در [illegible] کرده [illegible] صندل و عود عطر [illegible]
آمیخته و ساقی در [illegible] شیرین [illegible] چشم پیاله لطف [illegible] مجلس [illegible]
و ساحت بزم از [illegible] گلشن گشته [illegible] افروخته [illegible]
قد بسجده خم ساخته از زبان حال [illegible] ساقی پیاله [illegible]
[illegible] یارم نصیب [illegible] آهوی [illegible]
مارا [illegible]

مارا چو صید غمزه خود دیدار ام شد بساط که به بزم باشی و نوشیدی چیده بود و چیده
بساط تازه گسترانید و ساقی شکین کلاله کهکشان اقبال آتش سینه را از زلال می و صراحی
مزاج را بمیوه و نقل فرو نشانید خنده مینای پیاله را بگوش آورده در میان بزم انداخت
و ساغر بدستیاری صراحی خود را در قدح مانند هلال انگشت نما ساخت [illegible] مجلس
بصد فرو زیب از اسباب شادی و بخور از آتش و ترتیب گرفته اگر ساغر عکس در جام
لاله و پیاله زرکشی و قدح عکس آفتاب را از آتش گر صبح انجمن بهار بند از زبان استعاره
ناید رو دست و اگر باد صبا به طره مشکبوی سنبل و تار کاکل شمشاد با شمع خاک
در میخانه گردد سرز [illegible] مینا و سبحه فروش صراحی و مکلین خنده سبو و چشم گرای
پیاله و [illegible] و صفای دل شیشه و جام و رنگینی ساغر سعدی [illegible]
ابروی یار و بوس و کنار ساقی کلعذار [illegible] اگر به جرعه [illegible] خمخانه حضور عالی نصیب گردد
با نثار صد [illegible] عالمی برابر خواهد و هر گاه [illegible] قدح نیمه که در کف دریا نوال ساقی
وصلت بلب برسد کیفیت آن بر جام زرنگار جم زیادی تواند نمود امید [illegible]
در حوض و ساقی [illegible] جلوه فروش است نثار صهبای [illegible]
خوشگوار عشرت [illegible] عالی بوده [illegible] از [illegible] باده [illegible]
حضارت [illegible] تشریف [illegible] عالم باد [illegible] بکام [illegible] فرستاده [illegible]

آخرت نام بهم نهند که گویا بمجلس عادت تابان نماند سبب آنکه در دنیجهان خود را
باتش سوزنده و داغ جگر فروزنده تفته آب سوخته و بدست خود بسبب بعضی دیگر خود
آتش بجان افروخته ام امیدواریم که در آخرت از عذاب نار جحیم ایمن بهم باشیم بر سخن
ولای سامی این نهال در شجرهٔ محبت ملازمان ایشان این ثمر داده باشد والسلام

در جواب عزیزی نوشته اند

مصباح سراج محبت و شمع روشن بیان محله بحقت اخی مکتوب مرغوب بدوی رقم
هر روغن مداد دفتر فتیلهٔ قلم افروخته شد در خانهٔ آن چشم و چراغ خاندان وداد کلید بسته
بندان سرا بوستان اتحاد محادم عظام و دوستان نزی الفرود الاحترام در توسط فدن
ابدی یافته کاشانهٔ خاطر احباب را ضیا فرود و بزم تماشا زینت اند در دنگه بیان ردغا
خلت خانهٔ فرنهم بهجر ره بعد از آنکه دوستان در آشفر گر عزم مجادله دشمن جدلای
بریان جان بسته بهکانه آزادی بزم گیرو در آمنا دیم دلا معام بساط نشاط در فی
آمال گسترده و ساغر سرشار طرب را در محفل کامرانی بگردش در آورده اسباب عیش و
طرب را مرتب بهم و با شاهد دلاری مرام انواب مواصلت گشوده بهنید در خبر آنرا
از جلوه ساری بعلیا باد مصلحت سنجی کارگذاران عوالم غیب سامعه افروز آنمادیم کر اتم گشته
شهد عیش را در کام دوستان زهر اندود ساخت بعد از آنکه مهر قمع و فیروزی علامت تحفهٔ ظفر

ملگاهان و درستی بخش شکست یافتگان لشکر هجران کعبه کماکان تو شش لبان مشغول
این معنی بر همگنان مبرهن و ظاهر است که تا رزم جوانان تشنه خواه عرصهٔ میدان را
بر دشمن تنگ نسازند بزم آرزبان محفل عیش و عشرت شاهد دلارای شادی و حبور را
تنگ در آغوش نتوانند کشید هر آینه آنانکه در راه ورسم حکمت بهره است برون سنان خصم
بد اندیش را مژگان چشم عروسان نثار شمارند و آب تیغ دشمن را در مذاق شوق آب
حیوان می انگارند غبار راه معاندان را سرمهٔ تماشای خویش انگارند در پرچم علم رزم را طرهٔ
طرازی شاهدان بزم و عیش کمان تاب پیکان کش زور نشود تیر مراد دشمن بر هدف ناید
و نیزه تا غوطه در خون جگر نخورد و سر بلندی قد علم نکند شمشیر تا عاقبت خویش را در رده
خورد خصم تلخی نسازد جوهر خود ظاهر نماید و شمشیر تا در سر سهام سینه نگند آغوش تو حبیب
شاهد مراد تنگ نیاید عروس ملک گیتی در کنار کسی گرد نشد که بوسه بر دم شمشیر آبدار
دهد لله الحمد بتوفیق حضرت باری کاشانهٔ نخت دشمن سرنگون و قدح سر الطاف هم
خذلان پر دود چون حباب در میان خون خویش و درون لگد امید هم بوسته چشم
اقبال اعادی خیره و روز بختشان تیره و سر رشته عمر شان گسسته و دست امید شان
بسنگ خجالت هر دو شکسته و در های مراد شان پیوسته بسته باد والسلام

در جواب دوستی

نوباوهٔ حدیقهٔ دوستی و اتحاد و نوزیش رشس یکتا و ولی و وداد رحیق جلکهٔ ایتلاف
و اتفاق و سرجوشش پیمانهٔ مودت و وفاق اعنی گرامی مکتوب بدایع اسلوب اعلیحضرت
فلان با ابتکار در ساعتی مسعود و زمانی محمود مشاهد کامجوی را سرمایهٔ ورود ساقی آمال را بادهٔ
وصل حضوری را شاغر بود فیض وصول را زائد داشته ذائقهٔ انبساط را شیرین و محضر خلد
شاکلی شگفتگی را رنگین گردانید و کیفیت بادهٔ رسیدن آن زینت بخش دیهیم و تختگاه
کجوالی پیران دبستان بو اخواه دماغ انتعاش را در دلارسانیدن افزاید از مکتوب
شادی پرستدران که فیض صحبت یاران بهجه مکتوب یاران را آنچه از تعاقب ادوار و زمان
و شورش احوال و اوضاع هندوستان و نیرنگ چرخ گردون بیان رفته
فصیح البیان شده از مرآت ضمیر والا جلوه عیان نمود بر خاطر خطیر والا که مرآت
حقیقت نمای صور اشیاست روشنست که مهر فروزان را وقوع کسوفات و احتجاب
عموم تراکمات در بعضی اوقات احتمال آن نقصان حرکات ناهنجار چرخ دوار
ناچار است موجب نقصان ضیا و بها و مشار زوال فروغ جهان آرای شود و از آن گونه
عوارض بهیچگونه رنگ چهرهٔ اقتدارش نگردد و خاطر والا بغایت بسیار خاطر از حق
و راستی دبستان صادق الولا مطمئن داشته تشریب عذب توکل را غبارآلود گرداند
بعون الطاف الهی طلوع صبح پرنور از شبهای دیجور ناچار و برآنکه کی از زبانی
را لها

ارباب هیئت که اندوزر را در چهرهٔ مهر عالم بی اختیار است شرح حکایه دعا کرد لطف و ملک جاوان
زبان زد خامه اظهار و جاری شده بود بمسامع اطلاع و آگاهی رسید چون شوق ملاقات
فائز الانوار که دیدار فرخنده آثار ذوق ملاقات بسیار بیشتر و داد و علائم طریق آشتی
و اتحاد چنان مینماید در بزم محفل افروزی انس مرتبه آن نائی سلسلهٔ سعیه جد امجد والا
ستان خود نماید بعد از تشاریاب کیفیت ملاقات سعادت نشان و نشر زبان عماکر
پیکران ایران و وقوع محاوره و مشاوره بعون عنایت جانی انس جان تمنیات خاطر والا
بطریق احسن بوید و بجهت سرانجام اسباب سلطنت و ملکداری رسوم آداب خدمت
عاتبکی ترتبالقاب در [illegible] از طرف روزنامه بزم جلالت تعیین شده بر شرط جد دریافت
و ظهور این سعادت خواهد نمود ضمیر انور و طبع فیض گستر را شوائب وقوع حوادث
مکدر نداشته خوشوقت خواهد بود آفتاب حصول آمال از افق اقبال مضمون از خلاف
طالع و لامع باد والسلام

مکتوب دیگر از جانب رستم محمد خان [illegible]

بسمو را فروغ کوکبهٔ کوکب ساطع انور عنایت شایسته و طلیعهٔ اختر طالع جلی الظهور
عاطفت حضرت شاهی بخش ساحت سپهر قیمت ایوان سلطنت و دولت و اقبال عالی جناب
والا احسان بمحامد و مکارم القاب مسندآرای محفل آرای عظمت و کامرانی و درتخت

الحمد لله که چهره‌ی دُرّ درج شهامت و جهانداری و اختر برج سعادت و کامکاری
که همیشه بهار گلشن محبت و تعالی یاری و غصن شجره‌ی عزت و فروغ بخش روز افزون شهر
رفیع الشان والای دودمان خاندان بلند مکان چنگیز جانی که هم مربع نشین اورنگ عظمت و وقار
و زیب افزای سریر حشمت و اقتدار باشند بعد از اهدای ادعیه‌ی وافیه و دعاهای تحف
تحیات را که بر لوح اظهار نگارد چون پوشیده نیست منظور نظر حقیقت بین و مذکور خاطر
حقایق گزین بنده‌ی این درگاه خواقین سجده‌گاه است که به دستور قدیم و مسلک قویم فیما
بین پادشاهان دارالمؤمنین استرآباد و ولاة والاجاه خوارزم رابطه‌ی محبت و یگانگی مستحکم
ایلچیان صداقت نشان از طرفین آمد و شد می‌کرده اند به آن سبب بوی وفاق ملایمت
بنده‌ی درگاه جهانبانان امیدگاه و آن والاجاه ارباب کشور انسانیت و داد و شعاع مروت
تردد ایلچیان و آمد و شد سفرای مخالصت از دو جانب ایشان عباد و آثار ایشان بلاد اتساع
سد نموده در این دوران فیروزی نشان به جهت تجدید مراسم وداد و تحریک سلسله
واتحاد فلان بیک را جاری ... حضور کثیر السرور ... نگارش طراز این صحیفه صداقت سطور
... طریقه محبت اقتضا می‌نماید که پیوسته بارسال رسل و رسایل تشیید بنیان
و با بهار و دیگر جهات مهمه مراسم مؤالفت مصافات گشوده ... عنایت
ایزد تعالی و تقدس ایام اقبال لایزال بدیای انجام سارد والسلام

کذلک

انشاء الله تعالی چندانکه سمند زرین لجام سپهر تکیه‌گاه خسرو زرین لوای مهر است
پیوسته در کنه سلطنت و ایالت و جلالت و اقبال و سیاده لازم السعاده از نهایت و رفعت
و سیادت و اجلال وجود بهجت آمود عاقبت محمود عالیجاه والا انتساب سعادت قباب
زینده لباس دارایی و برازنده اورنگ سلطنت و فرمانروایی آب و رنگ گلشن
همیشه بهار عزت و علا و انتظام بخش سلسله محبت در اعلای نوباوه خاندان رفیع مکان قاآنی دوده
دودمان والا شأن خاقانی رفیع البنیان و بوده و نور ... برچیده ... ابواب مکارم معالی
در فضای فسیح الارجای آمال آن سلسله سلسله چنگیزی شعله افروز باد و بعد از گذارش
مراسم ... طرازی دلگشا که لوازم محبت یگانگی و تحیت پردازی ... نگار صحیفه وداد
می‌گردد ... در این اوان خجسته بنیان در اسماع خیر ... بدو ...
به یکی در ختام نوشته اند
بعرض اقدس عالی ... اعلی می‌رساند که چون داعی بیدوا
پیوسته از ... والا نظر لطف و احسان و اثر ... نیست ... از
وداد ... دیده صفای عقیدت و خلوص عبودیت موجب جلب القلوب صاحب
فرحت ... الانسان عبید الاحسان در دعاگویان قطری و جمع گردیده در

شکرگذاری ارزد یاد سواد عسر دولت و استرداد و شتلاد میان عزت و جلالت و
ارتقا با قصی معارج بخت و اقبال و در علو باعلا مدارج جاه و جلال آن خداگان [illegible]
از درگاه اله خواهان و سایه پیما شد چون روزی عیب و ریب از [illegible] اسد کارگاه
در انجاح میرید و نجاح مترصد و صدق و جابت این دعا طغرای عنوان [illegible]
صحیفه بقعه وجود در نجود در بوقع وقیع ان الله حمید و مجیب الحال کافی و وافیست نظر بان نقش
حاصلست حالی در منظور انظار سواد بهجت خاصه بابت برادر کمال باشد نهایت
و غایت جلال برسد در آئینه یا فیوما آنها فانا دور آثار فیوضات و فضایل ایزد
متعال در آئینه ظهور جلوه برای ساحت شهود خواهد بود و سرافرازی جاودانی جهانی
با جمیع وجوه در جمیع صورت روی نماید در این صورت چشم دعا باز کرده لب با [illegible] این مطلب
گشاده که چون تصادم صدمات و تعاقب تقدیرات بد عاقبتان بی نام و ننگ
در این عصر عرصه را تنگ نموده هر روز فردی قد نامردی علم کرده عالمی پریشان
هر دمی سر از گریبان طغیان بیرون آورده رگ گردنی افرازد آرام حرام [illegible]
نشان ملازد بر آن مملکت زر باید گریست که فرد و باد رسش رانداند گذشت
چون بحمد الله تعالی مردم این ولایت در کنف کفایت و کهف رعایت عالی [illegible]
بال و رفاه حال آسوده و غنوده اند و طاعن هر مکان به نشان الله [illegible]

بعدل السلطان

بعدل السلطان رو با نصوب الصواب انعم المرجع والمآب نموده در ظل علیه عاطفت
و سایه سبا همایه ملاطفت بسر میبرند و دعای مستدعی آنست که این لشکر [illegible] از استقلال
ظلال جاه و جلال و متشبثان اذیال مرحمت و نوال [illegible] اشاره [illegible] دهند که از
راه امیدواری و طریق جد سکداری از سعادت ملازمت فایز شده در کوی فراغت و [illegible]
رضا اقامت ساند اکثر زمره دعای [illegible] عالی سراید تا از عمر [illegible] التقا [illegible]
من بحر الازل مقصول والسلام علی من اتبع الهدی

بیان از علما نوشته

همواره عنایت عزیز وهاب شامل حال و کمال جناب والا انصاب عوارف الکتاب
عمدة الالقاب صدر نشینان مجمع مردمی آداب [illegible] بادی و رهبری گریبان [illegible]
رسوم و عادات در وادی ره گم کردگان بوده دستور و تعارفات بادی المؤید بالآلاء
[illegible] را محمد بادی بوده انوار تائیدات از وجنات احوال قرین السعادت [illegible]
و ظاهر باد بعد از تشیید بنیان قواعد صفوت و صفا و تجدید قوائم ارکان [illegible]
[illegible] شناس محبت اساس در لباس خفا و آلباس بخواهد بود [illegible]
ایام عموما از حد افزون و بر هم خورد کی نظام عالم از حیز تعبیر و تحریر بیرون است [illegible]
این شهر و دیار که شهریار و مردم از فتنه و حی صنعی از رسته جانی بر باد [illegible]

و هر لحظه چون بحر پر آشوب موجی از هر طرف بر خود بسته زورق آرام خلقی غرق گرداب
بیداد گردد در چنین [illegible] شنیدن و درگنجی گنجیدن لازم است هر چند چندی
هم قبل از این در آن ولایت [illegible] خاطر فاتر همین بود هر اراده این سرزمین چون [illegible]
گوشه در علیش صنعا نظر آورده بسر برد و چون یک نگاه فرا بعد بهر جای برود نیک ناگاه
و [illegible] قرة العین آمده در چشم بد ایام و از رشک چشمی جمعی انام بر بلا سر خورده فتنهای
خوابیده بیدار و بلاهای صاحب جرده آشکار گردیده در انشورش و از دهام عالم و در التهاب
این انقلاب باشی دیگران شوخت که به نوعی سر بعد و نحوی راه رفته بود در گمان نبود
سلوکی نسبت بخود از یاران داشته بهانت انکه قد بوجد انکار بدیت انکار تعقوبت
گناه دیگران دچار شد عمری جمعی و انا المعذب فتستم [illegible] سایه التستندم بهر حال که
آنچه گذشت اکنون [illegible] ضمیر صبر آن است در باب تعلق طبیعی کسی چیلی قهره را بود را
حمد را خود خوانده رجوع بمان حدود نموده در آن اقطاع نتایج افادت و رضای اتفاقات
گشوده بلکه گشوده شود اسوه [illegible] دقات و تقریر در بیداری است تا خود فلک را چه
چه آرد بیرون طریقه انیقه دوستداری دوستیه عقیده مودت و یاری آنکه نگارش
کیفیت مزاج بهجت امتزاج و گذارش حالات خیریت دلالات [illegible] نمایند
حالات گذریه نویسی ایشان نگاه باشند دالسلام

یادداشت الحاج [illegible]

به یکی از دوستان نوشته اند

تا کی ز فراق در ملالش باشم تا چند هلاک در خیالش باشم بوسه یک چشم پر از شش
نخواهم در نکو نواری در بیت نگاهش باشم اگر چه از بابدم امید بر قسم
نضی الزمان بعلی بقول انک آتی خاد بغربت از [illegible] حالی که شوق سور صلت و طول
مهاجرت را در باجان برابر کاملگار بلکه از جان و دل بهتر هزار بار جامع خلق حسن
و خلق احسن مجمع المفاخر و المحاسن برز او احسن الله تعالی حاله و بلغنی الی
مشهور آماله دو دهم لمار صبه و جهد استعباله جز ام ما حسبه اللهم اجر مر بعینک ای
لا ینام واکنف برکنک الذی لا یرام هر یک بحدی رسیده تقوت شمار بیان
بیان نماید حدیث شوق همین بس که سوختیم چو شمع سخن بی و دگر با عبارت ادا
مقصد دل امید دار و هر صد دیده انتظار آن بود که آن نور عینی مانند شعاع بصر قد
در سفر و سری با دیده بگذاشته رو بجانب دوستان نموده دیده [illegible] سعادت نماید
اکنون هر چند نظر میکنم هر روز بر شدند و نایره هجران را از روز رتشیار زند طرفه حالتی است
هر آن آتش سوزان از تن هر روز برود و بیشترم میورد چون کنم وجه چاره سازم
[illegible] پروازیم و خود را بال ریش انداریم و کتابت هدایت و توانائی ام برایم
در طرفة العین نمودیم هر چند دل پر ولاء و غوش باز نماید چون مرغی شکسته بال ای دیگر

مانند خسته پریشان حال اقدام اقدام بقیام نتوانند که راه بر رهند بالیت و طی درد را
چون بمانم در درد طی رخش به بهستان خوشتت آگهی در همه جا و در همه حال از دنعال
حافظ و حفیظ باد فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین و همواره نیاز روی تعلیله بر عادر
سُسلت بماند که عما قریب بملاقات حسن با حسن و جهی نصیب گردد از قرب چه عجب
چه باید که در همه اوقات بنهایت تیقظ و احتیاط حمای رکابی داشته باشد که به هر راهی
و مخالطه و مرابطه باید هوشیاری و بهوبار رسیده و شیوه خود سازند و بمعاد غذ و دا خرم
ولستعداد نجم سو بر التقی اعتماد و اعتقاد بهیچکس و ناکس نداشته باشند و داریجیاب
حاضر درراهی و سابی و کاهی باشند لله الحمد احتیاج بهیچکدام از مواعظ و نصایح
ندارند لیکن از انجام شوق مکالمه و در ف محاوره و محادره آن عزیز فوق الحد و انحصر را
با ان خامه با خیال گرامی به نگاه عما کاب بطلید در این فقرات نوشته آمد
عمرت از خواهش هم افزون باد یا رب العباد آن بعمر کرده که صد قافله دل همره است
هر کجا هست خدایا بسلامت دارش والسلام

کذلک

ابیات قیامة الهوی قد ظهرت قبلی مرة و فی الزمان اشتهرت هذا الکبدی
اذ الستار انفطرت شوقا و کواکب الدموع انتثرت کز شوق نظر بعارض کی فکنم

باد

به خط نو کی نظر نسبتی فکنم در جنب اگر بر سیم نشانند خود را خواهم می نگار بر فکنم
شرح شوق قمند بهای خاطر مشتاق و دل بی نفاق به دیدار مسرت آثار و اطوار سحر
اخوی ام برادر انوحسن افزون ترار آن است در انقطاس سپاس و تعیاس قیاس چند
و چون بیان توان نمود اشتیاق چه بدیدار بود دارد دل آن دل من داند و من دانم و داند
دل آن لاجرم عطف عنان و حرف جولان ادهم قلم را بصوب نگارش المنوحی از
کیفیت سوانحات مفارقت و سوختگی از کمیت داتفات جهاجرت نموده از روز یکه
آن یوسف ثانی و ماه کنعانی از نظر رفته و رخ فرخ بهجه یعقوب دیده رید دیده از نور عین
و عین نور کم مانده در گوشه احزان دلعوب بصفت و ابیضت عیناه من الحزن فهو کظیم
موصوف و یونس دل یونس در کام نهنگ مهجوری فالتقمه الحوت و هو مُلیم بصفت
لا یحیی ولا یموت متوفیست و ایوب جان ناتوان در نوارد و برابد الالم و اسقام
قرین گردیده انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین گردیده چشم بحر بار
بدرگاه اله بی نیاز سوده امیدوار است که سالکی بیت الحزن محن را از هوای دلگشای از سرایر
تیرا استشمام نسیم انی لاجد ریح یوسف روح تازه و فرح بی اندازه مایه ارزانی کحل
چشم روشن سازد و دود الهون دل پرخون را از ریزان الم و بحسیناه من الغم نجات در بادی
داده و آن رنجور بستر هجران و مبتلای بلای مهجوری را بشفای کلفتها به مرض لال و جانال

بعد از تغسیل بار دو شراب غبطه و ورد سراب ساخته از شرب صحبت صافی صحبت وافی نصیب کناد

انه سمیع مجیب والسلام والاکرام

بمشتوفان نویسند

آه من العشق و حالاته احرق قلبی بحراراته ما نظر العین الی غیرکم اقسم بالله و آیاته

آمدم با سینهٔ سوزان و با چشمی پر آب تا بگویم شرح هجران تو ز آیات و باب

هر چه گویم و چه نویسم حرفی در شوان گفت چون توان گفت اگر از بار فراق و بارهٔ اشتیاق

شرری و اثری ظاهر و روشن گردد خلق جهان را احراق فاخذتهم الصاعقه فرو گیرد

و اگر از دیدهٔ تر اخراج آن موج نماید اغراق مردم عالم را اخذتهم مغرقون مصداق آید

آری و چه آه آه عالم سوزی اشکی و چه اشک اشک طوفان زائی آری آری از رنج

شرری از آتش دل چهرهٔ انست و طوفان اثری از سرشک محرومانست هر جا شعلهٔ آه اشتیاق

علم زند خلیل جلیل قدم نتواند زدن و آنجا که دیدهٔ حرمان دیده گرید نوح با فتوح که ره

لو صادف نوح دمع عینی غرقا او مس مهجتی خلیل حرقا او حملت الجبال حبی لکموا

[illegible] و تملت و حرت [illegible] خلاصهٔ هجران و صفی و تعریفی ندارد و داد [illegible]

سر رشته رسیده اند چه باید گفت الباقی نحن یعرف السلام

در موعظه و نصیحت الطریق بر اهل [illegible] نویسند

اول

از صحبت پسری که یار را مرد کنم اندیشهٔ زلف و عارض و خد نکنم لیکن اگرم بوسه دهد رد نکنم

مستوری و پرهیز بای خود نکنم در اوان عنفوان جوانی و در عیان زندگانی چنانکه افتد و دانی

در وقتی که نهال طبیعت و غنچهٔ قریحت در بوستان شباب از هبوب نسایم هوا در اهتزاز و

شگفتن در آمده و نفس اماره دیدهٔ تماشای لذات جسمانی و مستلذات حیوانی و محبوبات

نفسانی گشوده از نظارهٔ بساط زین للناس حب الشهوات مسرت و انبساط اختیار [illegible]

عرایس [illegible] بارگاه [illegible] در عالم عیاری و شهبازی [illegible]

و صحبت خورشید طلعتان بهجت فرد و زهره جبینان [illegible] ساده رخان [illegible]

[illegible] چنین پسران [illegible] رخسار و پری پیکران [illegible] عذار [illegible] تمام

بهم رسانیده اختلاط امردان و ارتباط با مردان را موجب [illegible] الرجال [illegible]

[illegible] روزی [illegible] چرخ طاق کش و قصر [illegible] آمدهای [illegible]

[illegible] خفته آتش آلوده [illegible] می بینم این [illegible] بهر دم گریه [illegible]

و [illegible] در عالم کون و فساد و در کیش درویشانی و در طریقت [illegible] سلوک

این طریق و طریق این سلوک از [illegible] و [illegible] و سوای مسالک [illegible]

[illegible] و [illegible] و دلبری و [illegible] و اطفال [illegible]

چه از [illegible] بوی خون می آید مردان را در [illegible]

کما قال بعض المحققین طاق طرب بین و طرب بین و طاق مژده بان اردهد
زن طلاق تا توانی به بس خانه زن تا نشود خانه پر از رنق رادق و عاقبت الامر
تجدید حرکت بصره و راغب کمیمیم که چشم از دست در پای پوشیده بگفتم بچه اگرت بدوستم
مردم کوه قاف بالکم و پیوسته چون آتش عذران مانند داغ لاله میسوختم و بعد آنها
دیده دریای سیمین میدان میدوختم و بمرتبه در دعوی شعوف و نعاش در این فن بود و سیم
که اگر قوم شوم لوط میسودند بغیر از پیروی تو شاکی نکنم و حرمت و بیا نمی نمودن
و در خصوص معانی آبدار و اشعار تر زبان میراندم و میگفتم بیجد حجری اهل دین را
نف کن قطع نظر از جمال هر نو نف کن یک بچه برای امتحان خاک بسته
در لذت اگر نکردی تف کن و گذر اوقات هنگام صعود جبال و عروج تلال
آمال سرد بادی میوزید که در دماغم میخورد و آوازی می شنیدم هرگاه از رحم
میبرد لیکن بروی خود نمی آوردم و دعا با حکمت عملی قصر و ابطاله مشد اطلاعات
متواتر روی میداد هر بار قسم ناخوشی پیدا آمد نهایت نوش و کور را شکر گرم
از علة حوادث هر حادث شکر دید چون کس سر درد نا خوش و مانند کون
دلتنگ شده درک و شروع این امر شنیع خانه ساله دل میبودم و بار از عصبیت
دلبر ونی در درد دل داشتم که صنعت سراپا رک لحم لعنه رسیده کار خود گرفتم و گفتم

جامع ۱۱۲

خانه را هر چند میکوبم درگه کمتر شد ترتیب ناهی را چو کرد کمان بر کند است در اتفاقات
باب از زمان دهه در حصر و بصر بود رسیده بر زبان علامه چرا با شرایب آب دل
بینی میکی گفتم چون به بستان نامم نظر می افتد با درد خواهران خود بیادم میآید
گفت چرا وقتی در نظر بجانگان میافتد از پدران خود یاد نمی آری از استماع این مقالی
ندامتی و حالتی گریان گیر اگاهی لعم شد حالتی روی داد که گفتی انسین لبریزم چسپیده واقت
بجود فرو رفته مرتبه که پیدا شتم در تعم برآید عهد نمودم که من بعد برا بون انعمی گردیده
لشکر در کرد اب لواط بینداخته در قبه سیماب بر این اقامت نکنم و شب هر کون لعاری
بچشم گرفته خود را انگشت نمای خواص و عام سازم و مخاطب بخطاب کوچک شده بخط
آبرو پرورزم و این حیث را در تعلم نصیحت نفس نفس الامر نخوانده ام لون اگر چه نمود
دو فروشت خوش بیرون بدانه رون است عهدی استوار کرده ام به سران و جگر
زر دانش بی تیران دست اساس کرد بنای وفا جویان و بی نعاتره زرق کجهای
مدعیان و در کان این عهد را کشیده و تعهد نمودم تدبیری چند هر اگر حیله در بنانی
آن راه باید بکفاره آن گنبدی سازم و چهار طاقی برای تردد بیادگاری
سالها عطاش در درویشان نه چراغها در مناره ها روشن دارم و این ممه کر کد شعبت نامه
کرد است هم داعلم مر اسبی بهتی نیا شنبه بهر شهر ما کرد ۱۳۱۲

هو الله سبحانه العزیز

از منشآت مرحوم میرزا عبدالوهاب متخلص به نشاط که در دولت خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار به لقب معتمدالدوله

سرافراز بوده است از جمله منشآت آن مرحوم عریضه بی‌نقطه است که در دیباچه حال

معروض خاکپای اقدس اعلی داشته است

هو الله تعالی شانه العزیز

بسم الله الرحمن الرحیم

کرد درگاه داور دارا همال مهر کرم همال علم ملک الملوک عالم مالک الملک

ساحل ورطهٔ مهالک و واسطهٔ سلک اعوام و دهور محرک ادوار ماه و دهور حمد کود

سواد سعد کالعلم الطلال سائلا کرمه کالماء الی الوهاد ملک اکرم احکم اعدل

کحل الامال مردمک آمال کرده و در مصدر مصالح امم سلک مکارم و سمع مدار مراد

احرار اطوار اطوار مطلع مهر عالم آرا درگاه مرام محل حصول هر کام مصدر اسعد

اعلی سده سدره آسا املا احوال کرد که مملوک دعاگو را اسوار در درگاه داور

احد و کردگار صمد اسم مأمول و مسئول آمد که سر از عرش سر در سده والا سوده

هم سال و ماه در درگاه سما آسا آسوده گردد و الحمدلله علی کل حال مرام واصل و مراد حاصل

آمد الحال سور درگاه مکارم ملک عالم و سرور مراحم داور اکرم مملوک درگاه سعود دم دعا ملک

ملاء اعلی را محمود و روائح همم والا را در دل حما لاله و گل کار دو سائل کرم اعلی

صحرا امل و گهر آرد و اگر در صلصال آمال سائل مکارم داور عالم کل مراد آورد مصدر

هر عمل و عامل هر کار کردم هر گاه در درگاه عالم مدار طالع مددکار اسم سکندر رسم و مهر داسد

سسار اد در سلسله طلوع آلام و اگر کرم داور کامکار مساعد ساعد طالع سعد هم گردد

او هم کرم رود هم سر اد در هر کام رام مرام دارم سائل دوام که محک حکم محکم

مطاع محکوم و مأمور احکام و امور هم دارد و معلوم که هر مراد و دو دهر سعد دود

کدام آورده ام اسوار ملک عالم محروسه ملک در حصار دوام و کاس آمال

مالامال راح مرام و مدام در عرصهٔ حصول مهام دلدل مرام رام و او هم

کام در کام مدالاعصار و الاعوام آمال او ممهد احکام او مسلم در سور حکم او ملک محصور

ملک عالم دام امره الاعلی اعلی مطاع

عنوان عریضه به خاکپای اقدس اعلی

عارض شاهد امید و دل را طره اقتدار روشن ساز که در نگارش اقدس اجل ارای اسعف

الابد شاهی اقرب و سائلت بهاده در سرور و اقبال و مصدر اجلال موهبت آمال و

شعف افضال بارگاه عرش نشان و آستان فلک نشان اعلی بالقصر عن مداره فالعالم

با سرما عرضه داد و معرض التفات نیمان بساط مهر اختلاط میمون

در صحیفه مقام نشاط و معتکف انبساط باد و شاید که متلذذ

عنوان عریضه خدمت محمد علی میرزا

بعرض برلت و اقبال و بوهت شوکت و اجلال مورد امانی و آمال مصدر مکارم و افضال آستان آسمان تمثال و بارگاه عرش تمثال سایه ایزد لایزالی آفتاب سپهر معالی نواب مستطاب فلک جناب قسر رکاب خورشید آفتاب والا میرساند که فلان

کذلک

بموقف عرض والا میرساند که در معرضی که خورشید رخشان را عرضه عرض وجود و بدیده آرایا تاب جلوه و نمود نیست ذره ازین عرصه و سهاد را بهره ظهور نخواهد بود در پیشگاه فلک احتشام عرضه داشت چون انعلام ناقابل چگونه رو و در انجمن خدام و چاکران ذکر ما شند این بنده شرمنده گناهکار است ولی بنده را در رحمت خدا امید عاطفتی است و گدا را در کف پادشاه تمنای ملاطفتی محتاج قبول ناقابلانند و مستحق حصول الطاف بیچارگان ناقابل خود را و سیله استدعای مرحمت یافته و باسیه بیچا صبح به برات حرمت مکارم و الطاف شاقه امیدوارم و استدعا دارم که در صدور ارقام مطاعه و رجوع خدمات لازم الاطاعه بین الاماثل و الاقران سرافراز و در سلک ان محمار نگهم لالی قطرات غمام بهار را در رشته و باد زیاده رواج و ستاره بی سراج را پایش آفتاب عالمتاب فروغ احتیاج والسلام

الامر اعلی

عریضه خدمت نواب حسینعلی میرزا

عارض عقیدت و غبار ارادت اگر بنور صدق و ریب جلوه گر است چشم را بکذار بار یابان فروغ بارگاه عرش اشتباه و راه تا خمه دیده امید و امید که توتیای شوید دیده عطوفت مردم وجد پیداست از فرش تا بر او حصول مسئول بار و بمعرض شهود و افغان آستان را ستان نو در تقدس پیر ساند که در سبیکه این بنده دیرین چون را شال از نطاق چاکری سپهر سروری طراز بخش اعتبار و برتری گشته چون از سلسله عنایت چاکران سرشاری درایت مریخ آیت را در میزان ارادت از حاصل مریخ سپهر و عطر ماه و مهر افزون دیده ولی ذره گنجا در طنز مان آن درگاه که امید گاه ماه تا ماهیست از غایت بیشماری از عقرب ماه چه پیمان را با نگر عقرب بیک چشم بر زند و از قوس اقتدار چند است و حمد و دور و حد را بیک تیر سپر زند اگر در رهگذر کاروان استغنا شان تو سعی از جا بر آید با حرجنگی بر تو آید یک تن ماند در معرض التفات شان این بنده پرستش از روی صدق عقیدت نفر قدران نموده باد بر چاکران در ظلمت و هم را و نور یقین هستی و فرح نموده اند لها و لی تست ستدعی است در هفتان علی شان دیوان والا امر فرمایند که در طی ارقام قضا نظام این کمینه چاکر قدوی را باختصاص عاطفتی خاص سرافراز فرمایند و کواهر تخصیص ملاطفتی ممتاز دارند والسلام

نگارش دیگر از نواب کامیاب نایب السلطنه العلیه نوشته اند

ببساط شهود پیشگاه مسعود نواب مالک رقاب خود هستم عرض حالی نویسم تا کامکاری آورد
بدان حضرت سپهر رتبت تخیلا دیدم و از تعیان نکته دان آن آستان زبان حالی
و بیان خیالی خطابی بی‌عطایی شنیدم که امروز هنگام عرض عبودیت آن طالع نیکبخت است
اگر در پیشگاه اجابت دست دعائی داری الصدق اقطع برهان فی الخطب والاتیان
در که در میدان دعا السیف اصدق انباء من الکتب از سروش گوش هوش بگوش
عیب پوش این نکته شنفتم و ترک معرفت گفتم اکنون عذر خواهم و دستمزد خلوص عقیدت
آن درگاه از حضرت اله و در انجمنی هم اوست گواه والسلام

خدمت علامة العلمائی آقا سید محمد نوشته اند

بعرض مقدس عالی میرساند هر چند لطایف این نیازمند از فیض سعادت حضور آن
قبله گاه معظم دور است ولی در اتصال لیالی و ایام ذکر آنجناب با بهجت بیکران
و در محضر قرب معنوی توجهات تصمیم آن جناب تا بنظیر ادراک فیوضات بی‌شمار
سعادت بخش این معتقد مهجور است و اگر قصوری در گزارش ذرایع و تجدید عرایض قلمی شده باشد
عدم تضییع اوقات فرخنده ساعات گرامی منظور و در نزدیکی آورده … و ضایع
سببی و حدوث مطلبی است هر آن واسطه تحریر مأمور در تضییع اوقات آن قبله گاه

بصدور

بصدور باید سلطان دار السلطنه طهران امروز محبی رجوع الیهم و مرکز دائره شرع والایمان
و حامی خلافت قاهره و مدار رحم مستنار فره سکن متفرقات کلمه و ملوط مجتمعات مختلفه
و داربه امامت امام و اقامت شرایع اسلام طریق خاص و عام و ناشر علوم دینیه و
کشف رسوم نعمت و ابقای صیغ و عقود و اجرای احکام و حدود علی ما انزل الله الودود و
وجود مانند آنجناب کسی که کسوت این مقال جامه ایست زیبا قامتش هر چه و در حمل افادات
و افاضت وجود مسعود شمعی است مشکوة بر است افروخته و لکیاد … لازم
و التزام حضرت … و تقلید ترویج شعار دین باجابت دعوت پادشاه
اسلام مروج شرایع سید انام علیه الصلوة و السلام … از قبول آن متضمن
رونق دین و اصلاح حال مسلمین مستلزم است قبیر زاده جناب اشرف پادشاهی با آنجناب
اشاره رفته بود … اصفهان عزیمت طهران نمایند و عموم معتقدین را از … این
موهبت قریبی … برادر گونه سعادت فرمایند و مسجد جدید سلطانی در رودبار طاق و رواق فرش
رشک نگار صوامع ملائک آسمان است خالی از شور اعتی عبادت … تسبیحات
نگذارند و … ابواب … صبح و شام ملک است … خجسته
حرز دیگر گوه تسبیح خوان دارند …

بحاجی محمد حسین خان مروری نوشته اند

روشن بخش سواد کشور ری واجلال سواد مجم دیده مجموع فضائل عهد شهر شکش
مصون از فتنه علی انجمان بار اگر از عبادت این ره دیده با خبر از معارف نهای خضرا
چشم پوشیده گفته اند دیده آب آرد چو پیدا آفتاب بی عذری شکایت ولی
دیدن خورشید توان جز در آب باری نگارش رقیمه حرا در پرسش حال اهمال
رفت اگرچه خواهند گفت نیز در خانه شکر نیست و ما عطر اگر عبارت رنگین
و اشارات شیرین و وقوف بر مطاوی معانی بوقوف با معانی نفس دشوار نماید
چه پای سواد دریای محبت اثر و جملهٔ این علی سه سعد علف بصر و با بحمد از پرسش جواب
سعادت باز است و حضرت و قایع نگار نگار روشنانه رو در از العذر عند کرام الناس
معقول و لحصب بعد عن التقصیر مسئول شرمندگی بسیار دارد ز جفای تو صد عذر پرسش
ساخته دارم برای تو ولی نفرستادن به از پیش قطاران را از پرسش یاران
عذری شود لیست باشد والسلام

ایضاً بمعزی الیه نوشته اند

یعنی اول الربیع بعدکم علی محرما و آخره مع ظفری علی الدهر صفر و شیبه جمادی الاولی
و آخر رجب الفراق منی الروح و الجنان فهما شعبان من اهل الرمضان بهاء و سلام
و شوال الشوق لذاعة و بعده تحکم فیا لیتنی اطوف حول بیتکم وافوز بوصلکم والسلام

کدکن

یعنی انه اراعاب فی رباع البراعة و مجلس علی الرکاب من انواع الدرر الصباحة الراقم
و بعد عجایب ملاذ من اللؤلؤ ربال انسانه کتاب کنز الدرر و شمس العلوم و ادب بمالک بی
الانسان و ضعفا علی یدی عدل بالنسا و دالک الخطاب و کیف اخبرنا بالجواب قد من عذار
عرور ما و ما سارد و ردار زار به زر و از روبا و من زاد اول حین العقد مسئول الیس جوابکم قطعنا
و لسنه یعنی ایابکم الآن انسانا و نحن فی وعود اراد بکم والسلام

در وفات مرحوم میرزا بابای مستوفی الممالک به میرزا عیسی نوشته اند

عبد احیاه رب للعمات و اماته للحیات الا انه ینبغی للبکاء و یعنیه للحزن و السلام علیه یوم ولد و یوم یموت
حاصله زیر حیا و کان تقیا و لم یکن جبارا عصیا عند ضعف ذرت قوی قد کان بلغ
من الکبر عتیا فوهب له غلاما زکیا و وهب به بکا نا قضیا و کان امر ا مقضیا ما کان
شیئا فریا نهیا و اهدر الی ربه ثلث لیال سویا سبحانه بکرة و عشیا بعاباللشیطان
انه کان عصیا محاط بالاحوال اخرالکم و ما تدعون من دون الله و ادعوا ربی عسی ان
لا اکون بدعاء ربی شقیا حاکس و دعام و کان عند ربه مرضیا و مات و الکرم حیات
عدن التی وعد الرحمن عباده بالغیب انه کان مأتیا فیا لیتنی مت قبل هذا و کنت
نسیا منسیا

رقعه

واللیل اذا عسعس علی رکبه ورد والصبح اذا تنفس بورود کشمس بورد فعلی مراده اذا کنت
فعذری مقبول لدیک وانشاء الله لا جه تقضی الامد قبل الرمد والسلام

خطاب معشوق

یا من غلبنی جمالک واحد باصبی شوق جمالک تلظی لهلبه الهوی فهیجنی بالجوی
ونظمی وجدیته ونکبت فسرا جفون السحط علی الثری وکحلت باثمد الحب عیون الرضا
واذا ارسقط فی یدی وبین الشدائد علی حال بعد حال وطلعه بعد عیصال اسئل
نقصص مسیرا وتسولی حبی بین سلوه وصبابه ولسانی بین شکره وشکایته فی بین ربطها او
وفی لساری فرحه العذر رجائی خلف وخوفی امامی وانا فی تعامی بهدا جناب باکت
شاکر نباک والسلام والاکرام

در فوت مرحوم سید مجتبی که در اوان شباب نوشته

امارای ماهی اللیالی لسید الانام ذی المعالی امارایته جرعا علم العرش لسعاب
بین یدی الانعام وقد افرعه الالام اما نظرت الیه وقد جفت حوله الحشم اتسیسیه
ثم انشبت مخالبه اما وجدته محمودا علی المعشر محمولا علی العود والعجب انه ما کان
محسره بالعشر معهودا وکان عهدی یحمل الجسر العود وانا اقوله وحیدا فی القبر

یکون

فکیف امرنک بالصبر رب اغفر له ولنا والسلام والاکرام

در عنوان قهوه خانه حاجی حمام و طاحونه نوشته اند

الحمد لمن وقف علیه المحامد والواقف علی العایب واشهد ان قصر لقهه السماء کالارحا
وجعل توقیعه الارض بین السماء وقف السما دال بار وفی الهوا المحار بلا حجر درع الاکره
بر جابع للارض والسماء بلا حجر فعین عطر الربیع الاغصان او سلاح السما دنو ر منور
البدیع زهر الحسن علی صب الخضرا والصلوه علی فرط حب مولانا وجار البدار و ام
الوافین بواهف الولایه الذین اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا واعتلوا الی
علی لسرب بها عباد الله تفجیرا یفجرونها تفجیرا للسعد والاکرام

در شب قدر نوشته اند

انا انزلناه فی لیله القدر گویا قدری را این رقعه نظری نگارند وما ادریک ما لیله القدر
اینک این شب بابت لیله القدر را که دیده بدان دیدار حجیته بوده خیر من الف شهر چرا
در آن مقدم شریف تنزل الملائکه والروح فیها واکر تشریف قدوم را معدر نی
نهد این بندگان را رخصتی دهید که باذن ربهم عزیمت حضرت ساخته بیک امشب را وحتی
امر سلام له بلازمت حضرت قیام نمائیم حتی مطلع الفجر والسلام

در روز عید اضحی نوشته اند

امروز روز عید اضحی است حاجیان از طواف بر گرد خانهٔ سنگ و گل است و دوستداران را
بر حسنه کوی کسی که منزلی خاص او را در مقام و منزل جلیل دل ما را از این خرابتر مخواه
خانهٔ خداست و تعمیرش در عهدهٔ شما باری اینک هنگام سوق هدی است و در مقام ما درست
سایق تسلیم اگر بقربانگاه عید خرامی بعید نیست والسلام

تحجابی که برادر حکیم باشی نوشته اند

سید ما جشن زاده بستر ناتوانی افتاده بود از بحر آتش و در نوح صبح بود در یا عظیم شان بی تمکین
و قرار است و بطیبه نیانش از آتش گرانی بار خاطر در زرق از بی نطق حالش با حال
انجاب اول از پرهیز در این گفتار بر رسم گذری مرحشی بوقری زبان بسته و
چشم گشاده فصد من را اسباب بگشتن آماده طایر روح را تهیهٔ پرواز است
و چشم را ساز آغاز توضیح نسبت بصحیح حسب است اگر آن فرصتی زاده آزاده
از کسی بکسی نزد و در شرا و گذر آرد و تنها ضیع فطری بنگر دو در حالت او لطف کار زاد

در حالت رند بیدوستی نوشته اند

روزی چند گذشت در رقعه کهنه تیره رفع خبر که نظر را حجاب دیده رند دیده است
و در حجاف بصر کاشف حجاب بصیرت و در رفع نقاب بسیرت کهدیه در انجم خبر
با حرف نقان عینی مانوس و بهیچ گونه الفتی با تو تفات محسوس نیست لطایف معانی

که پیرایهٔ صورت تقریر بود در اکنون با ستاره دهری از ملابس صوری بلباس تحرر آید
و چنانکه شاید از قمص شهود یاران نقاب از چهرهٔ مقصود گشاید از انکار را انکار
اظهار همچنان با نظار نغری چنین در روا باشی ضمیر بسترد بنول و بستر حمول حجه و لی از
اهتزاز نسیم کوی دیگر عزیمت خاطر آشفته بشوش الصدد علی نعفر الحدین الحسن المعانی
عمیص العین جانانها رسانیده عبارت و کسوت عبارت استعارت بوشیده تو ...
مانطه خانه حضرت سیده مهد بصیر و قد بصیر با تصحیف بصیرا در ظلمت بر ترکیب حروف
و نقوش چون از سعی اهرمنی روان بر دش جلوه گر که عیدی این رحمه خواهد گشود
معانی هر گز اندر حرف ناید که بحر بیکران در ظرف ناید یا عادیه بخرامی ای از
وارد و قبی از ادای وجود تسویف با باطنی و جود انتظار قضای وجه داردات
لا یعلم الغیب بخوانند و روایت ایا پایات فی الغیب بدانند حدیث از قرو حضر حدیث
و عشق دانند که شعر دیگر و خاطر در حزن بشر اگر با چنین حال خاطر سیاق تعال
سیاق خیال باشند مثال ادای معهود خیالی محال خواهد بود والسلام

بیکی از فضلا نوشته اند

امروز شنیدم در طی مهم یوسف نظار زاد نیز در مصر داشته اند و همانا مراد از علی با تکمیت
پیدا گشته اند سبحان الله مالک الملک عبدی چون کرم مرا با تکمیت چکار او خود نیاز

خدا است ومرا اگر بپذیرید بنده دیگر داگر انجاب کهنید در حکم ظاهر کسی پس نوبالکی (مطلق)
واو مملوک را در این طریقه بین المسلمین مشکوک است بتکلف خود را در طلب او بی از حد (ادا)
ع باکو ننند و کفی بالله شهیدا مراد از آنچه بتصرف دارم دعوی بملکیت نیست هر که
کو خواهد باد هرچه خواهد کو بر باشم و دلی حراف و آن هم بیرون با اختیار رکیک (والسلام)

در وفات میرزا محمد رضا میرزا عم الباقی نوشته

همیشه کیمی
مارا در مجاری قضا از رضا گریز نیست وچون چنین هست همان به که تسلیم گوییم و
رحمه الله الغفور فی دار السرور نباد جود نشاط شادمان باشیم ذهن با عدم رضا
سراز ابری
چهره از غم خراشیم روزی شب بریم وشبی بروز آریم تا از ضرورت بمیریم و بعضی راه
باب کریم وما الموت الا رحلة عبرانه من المنزل الفانی الی المنزل الباقی (والسلام)

در قربانان یکی از دوستان نوشته

مرکرم استادا اناله الله آماله شرور قربانان دل محظوظ سرور قربان دل (محظوظ)
او با خلاف میر یاران ابله انصاف میر لابلبون بدان پاک گردکار شکوکند (هر او)
با دشمن و دوست رسم ایاری آموخته و گوهر مهر دوستانم در محزن گوهر اندر (خراب)
در جمع یاران شمع راستی افروخته ام و بر این افروخته شمع خود را پروانه (شان)
سوخته ام که چشم جمع پرکلیان تا فته و در هر یک از خریقان انباط رکعاریک (اشفت)
باختلاف

باختلاف الوان ظهوری یافته است اگر بساط انجمنی بقطعات سیاه و سفید شود (باشد)
در پرتو شمع حرامیان از تنوق سیک که بلونات مختلفه را در بلد بر حماد در دو ایک (رد)
بر که از بیت باید آرد و گر به سیاه از حصول شمع سفید گردد و سفید در جلد (شمع)
بلون بلونی جدید و اگر از این روی تر خواهی بر آئینه هرا چون آئینه دار آن محکمین (جز)
عکس خود در می ندید الی نسمی بید سعید و آن بید والسلام

یکی از دوستان نوشته اند

گرامی دوستا مرا باثبات کسالت واهمال شوده به تهدید حلیم با بروی (بشاشت)
و جوانی باشد و توانی بود خود را در حجاب تولانی بوشیده تربیت ای (عزیز تعیین توشته)
در ارداف کودکان با لون وامرداد غنیس باش ارداف خود داشتم و درجوش (خوی)
هوشمند با تصادف حرف فروشی چند اصداف لالی ثمین را پوشیده کده ام (داشتم)
یک چند بر تحرکی کالمذبوح تسویف بقد وح را چند دلش لقب داده و (حصاد تحت)
چنین گروه را عشق نام نهاده نشاط عموم عسر را بصحیفه تقاضی کشته دار (حکم رسوم)
نشاط باسی را حی زدنه زدنه از رخارف ریا و نفاق در بار داشتم و کالای (خاند)
وفا وفاق را در دست گرفته مانند می فروش (نوش) در گذار رندان باده ساغر (صبح)
بدوش گذارده از سر تا سر رسته و هر گذشتم تیره ره زرد رخ زند و دو غبار از (نفس و دود) در حجر حجره

مهجور و مجهور نگذاشتم و با قلبی محک دیده صندوق و صفا بخریداری متاع اتحاد یاران

سوغات رفته با همرهان کوچک در راه هم قلب خود را در بازار حریفان باز آورده بازگشتم مجملاً

اکنون که دانم چه باید کنم آوردی حریفان را چه باید جهالت این سر رسید و نوبت

در رسیده طبع را اندر دوم با ملایم ملالی است و نفس را در لزوم لائم انفعالی با چند

توان سپرده خود را از روی سایه گرد و رد دست باید گرد و در مجموعه اولاً و آخراً

در اصفهان به یکی از یاران نوشته‌اند

بر رخسار که تیغ افلاک در خجلت آن گاه بگاه متعهد تیغ است تیغ دلال گشتن

نبی ندیم است نضارت مهر را در خفا در سبزه فزایش باشد که چو ماه را در سواد

شب بالش سبزه چشمه حیات نشاید ولیکن نباید به نبات باید بردن حیلی که

خانه صبح خداست حطات هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست که در ریحان خفت

حلقه زان طلعت یاقوت گون پدید آید تا دلهای گشته تعلق چندان ارادت

پیوسته اند غبار سبزه در آن که حریفان را نسخ نمایند و بوستانگان نهال که سبز از زر بیش

رقاعی بسیاق فصاحی نسخ روا باشد چه از هیچ خط با خط نگویند و بگویند ز ریش

سبزه به افزایش اوست سهلت خاطر باد ازین پس ریش نخواهند و در بهار باد

در خط نشوند و بیشتر از این در خط نگاهند و تعلیم نحسین خط تعلیق گاه شکسته ...

اینها را دادم که نفس ...

به یکی از دوستان نوشته‌اند

من کیم یار باده آزارم تو کیک انجمن آزار زارم با شمعدان از قالب و با شیشم با جامی

یک باغ از حق پیلور و حق اوزرغ و کول کیم دور انغیک جاقیدن تو جاقچا پرمان

جمالینک نوتوب اولماس و خیالینک ضمیر یدین چقاروب بولماس

از جانب صدر اعظم وزیر بغداد نوشته‌اند

هموارتا بان آفتاب وزیر را قرار است جناب فلان بالقابه بزم آرای آذرب

مجد ز رنگ افزای اصحاب بجد حافظ ملک السلم و دارد مسلم احکام اتحاد ساعد دولت قرار

آصف سلیمان آیت سلیمان آصف درایت فرزند مقام معظم کرم را اید حسان

نان عزت و بخود امانش ضمیر رنگین دولت باد و بعد و سلمان

به یکی از دوستان نوشته‌اند

بدستیاری خامه چون دل سرگشته نامه‌ها که بخت برگشته‌ایم بچیده بهم چون زلف یارم

در اسم تر از این به روز کارم چون روی من از عشق نقصیر سیاه آمد ولی از این سودا

چه سود برای یا نگارنده‌ایم دور آن حضرت رنگ بدنامت گران حاجب دیده سیمای

این نقله سرشک را در اوراق چهره در از هر از شیم سرد آسم بهم رو لیده است

بجوی رفع گسر دل چگونه تواند که در این اعراب اصحاب نصر یا نیز اخرابی

بحثی و شرح کافیه داریم بحث عدالت ولی تعالیمی نفصلک چرا دهار خروجی از حصار
اصل هیچ فصل تصور نیست از روان ژولیده دل آشفته و خاطر افسرده و ضمیر آزرده دیگر
چه داده و جسارتی بی پایان و حرمان بیکران و غمی بی اندازه و ستمی بی‌اره اسباب تشعب
صرف جمعیت و خود را از آنحضرت هیچ ضرورت قضائی تصرف نتوانم داشت
الو با الاستکمال والاعلال والسلام

نثر باید که

وقتی در میان مرد و عزیزی که در نظم سبب هجران و در نثر سبب هجران انگشت مالا اعز نفرا
مینمود بضرورت کدورت رفته بود و خاطر یاران از آن واقعه آشفته دل آسائی
درستی مهر باز از این فقره نگارش یافت رسیدن آن لطیفه نور الله باکوه وسیم واله
تمام نوره در حلقه زنان فرش زوراق ساحل آید و در ساحت بستان نهال به ثمر
نماید شیفت شاهد دلار عریانی مشهور شود و هلال شهود از لاغری بنظر غایب کمال
و نهایت فراق بدایت وصال و الحمد علی کل حال مرا که خاک وجودم با آب تجرد
سرشته و گرد هوا که رو در عرصه خاطر بلند نشسته بی فرقت یاران که تا فرق غرق آب و گرد علایق
در رهگذار حدوث طوارق و بوائق گر قسم صرصر هجران در ساحت چمن وداد کلبن
بی برگ و بر را چه نشان از آن و الحمد لله که امروز باد سحر از نسائم نگارم صبحی آغاز
حضرت

حضرت و نضرت تازه نهالان بستانی و نغمه بلبلان خوش الحان را نوبت پرفشانی
و نغمه خوانیست گوش هوشم را آواز سروش و نغمات حریفانم چون خروش و خروش ورای
بسمعی الا کنعمة الغراب او طنین ذباب و ما هم الا کموج سراب والله اعلم بالصواب والسلام

و شعر باید که

و هم در سیاق آن احوال این قطعه را گفتی در از جانب آن عزیز پیامی عتاب انگیز آورده بود
نوشتم دوش می گفت کسی گفت فلان خواجه مرا که فلان از یه جاه خطر و سکن باشت
گفتم ار بار بینیش بگو ای خواجه مال و جاهت چه بود چون تو در گفتن باشت خانه شد از
خیدلش بیابان که فلان که فلان بار ز دسمی چه غم ار دشمن باشت زر و سیمی ز ایدان
جیب و دل از آنسته نشت کفر است ار بر خواسته از دامن باشت خرمی چند که
ز شاه ضعیفان داری حاصل هر ماه جهان خوشه از خرمن باشت حرف و گوهرت
از دیده شرف ار در و لعلی شرف گوهر و لعلان از گهر مخزن باشت جامه و فرش
نو نت قدر بفرهاد ولی اطلس عرش برین کهنه لباس تن باشت خود بگیر روشن
اختر خود رشک پری کاشهب چرخ روان بر آخر توسن باشت راست گوای
از این خواجه مرا با دو گلچار آنچه در دو عالم هم تو گلزار تو شد گلخن باشت

بدوستی نوشته اند

دفع ساعتی آن حجسته خاطر را چاره انگیخته ام که خواه از ملال دنیا باشد و خواه از مآل عقبی بی
سود سند است یعنی آنچه اهدای حضور آن حضرت شد تا آن فرخنده شمایل را در آن پسند
و یکباره از اندوه دو عالم فارغ نشینند با بس هر ائینه مجرب است بارها دیده ایم و آزموده
کرده ایم در خور را حجسته خود زمان توکه والسلام

در جواب رقعه حسن وزیر نواب فلکجناب نیب السلطنه مرحوم مسجع نوشته

مرا پیشه سر قافیه اندیشی نیست و بجز عشقان دروی شیی اوراق دل از آتش اشواق سری با ش
چه شود اگر در ساده حرف روی باشد ماکه در نظم زیم ضمیر بار ردیف شود قرینیم چرا انفعای
قافیه نشینیم اگر از خود خبری کو به زبان سجع حکام نه بانسیج کلام و اگر در ما اثری جوییه
با صحیحه در خانه که در صفحه اوراق والسلام

به یاران نوشته اند

در همه هنگام باز انتظار کتابه و خطابه از حضرت آن خداوند نظر و هوش از سر تا پای دیده بودم
و در پای تا سر دل گوش نمیدیده ام بدست با صورتی که مستوری دیده در منظر دیده میان چشم
نظر بار با منظار بدین جای گزیده بود و هوش از سر همه جا دوان راه گوش گرفته
در گوشه صماخ باسید نویدی آرمیده با یکی از نطاقی هستور کامی نرفته از کار مانده باز بسی
گاه بگاه در طلب رقیمه همه بود از بیخودی ذاز لبم در تهیه تقبیل با جبهه سر بان بوده جان
دادم از

در مدارک نثار با سر هدایستان همای فرخ لقای رقیمه کریمه گرامی اسرافرازی یکدسته بال کشته
سایه وصول افکند فرق سیاهم از فرقدان گذشته پوشیده گرای خاکپای شاهنشاه جهان
پناه گشت سر سروری در آسمان سودم و در خاکبوس پیشگاه همایونش بنیابت آن مهر سپهر
برتری با آسمان همسری نمودم با سپهر زبانی سوادی آنکه زبان بی زبانان دانی روائی
مقاصد و مطالب والا را پایها ساختم در حضرت شاه بی زبانی خوشتر دیا بهم یاد دانی پایه
الطاف پنهانی سایه دانای آشکار و نهان را در بانت آن آفتاب سپهر دانائی چنانچه
در خور و سزا بود نشناختم از حضرت او لطف نهانی خوشتر کنونم اگر عقده بر زبان است
از درج وقد ختمت علی لسانی مخافة ان یخاطبنی سواکا ولو انه عن رتبه فصاحت ظرفی
فلم ابصر به حتی اراکا اسیرم اگر کشتی اندر روان و توان است در اینجا آن سخن است
چه عجب در مهر اگر بی تو توانم نبود جای آن است در هجر تو روانم نبود باری از
آن خداوندگان بی نشان همه روز نستدعی نشانی و از حضرت آن صاحب بی مثال در
طی نشانی مجاری احوال حجسته مآل از آن تمس پایانستیم گاه بگاه در زیج خدمات
سرافرازم دارند و پیکه و گاه از ضمیر منیر حالی فراموشم نگذارند والسلام

رقعه

حسنی جبیری دلی از دست تو خسته داریم و خاطری بهم بسته پیوسته اگر پذیری

در بیداری مرا از تو گریزی نیست وقتی در این پیکر هنوز رمقی باقیست بود و صحبتی
همیگفتم اگرچه آتش است و آتش افروز است مبادا کم که خویش سوز است این گفتم که با جانست
پوست چه گویم در هر دم آتش بر آتشش افزودم و در همه گرمیها جز دل سردی تو سودم نبودم
و در مردم کاب حسرت از دیده روانست حاکم بر این باد که خط رسم تو وقعت را
از کف حافظ هیچ یادم گفت یارب این آتش درون جان من است سرد کن
زانسان که کردی بر خلیل و بالجمله دراز نفسی لاطائل سخن کوتاه کن او بس است اگر
بر سر این کار تو را با ما سری است یک کار در دین هم کار رها نکو و با با خود هم
از خود هر چه هست بشوی و در سودای خود دل برکن تا من نیز چنانچه هستم کسی خود را
نثارت سازم و یکباره فارغ از هر چه جز رضای تو بر دارم از خود نیست شوم و پیکره ات
تا هوا را نشود و اختیار هم از سیاره بر خیزد و مرا هیچ حالت با علاقه نیارد
هر چه با یکدیگر گوییم روا باشد اگرچه بسی ناسزا باشد کار با در هر شو صواب باید
اگرچه همه خطا باشد و اگر سرا خود قایل اسیکو نکهتی نیاید دیباری نکو تا من تقدیر
خویش شناخته نباید هر در چه باشیم برداخته باشیم تا در طریق بندگیت تقدمی
بیهوده ننمایم و در الطاف جز از دست بعضی خام زیاده نجویم والسلام

رقعه

چه روزها که با یاد آن خط شبه آسا شب کردم و چه شبها که با خیال آن دل فروز روز
نه در فراق تو بودم نه در وصال تو بودم همی با دو مستغرق خیال تو بودم
اگرچه عنان اشهب لطف و او هم فهرست بریست تا به خیالم بود و خطوات قدم نیک است
هر از خطوات سعود تو کامی تجاوز نتواند لکن گاه گاه با خود مهربانت ساختم ولیکن چندان
در دل می خواست و گله و کابت بخود نکردن داشتمی ولیکن چندان هم غیر تحت
و بالجمله در دست فرمان مهر تست مقهورم چه در غیابم و چه در حضورم والسلام

رقعهٔ گله آمیز

با غایت مقصودی آخر نه کم از قاصد و کتابی اگر همه عتابی باشد آخر چه باشد
که دیدگان در راه انتظار سفید را زبیاد سوادی فرستی و سیاه روزان تیره روزگار را
از بیاض صفحه ضیائی بخشی والسلام

رقعه

اگر در مجاری عالم بسط تعالی خودی از بس حالتم محالیست واگر از تو جواب سلام ارنی
چگونه از این عالی همی دانم هیچ ندانم و هیچ خواهم از اسباب گویم و هیچ گویم
هیچ نگویم ولی آنکه نیدانند همی گوید بگو آنکه بیجویم همی گوید مگو والسلام

وله ایضاً

شبانگاه است و اینک آفتاب خاوری در ظلمتکده خاک جای گزین چه شود
اگر یک امشب آن حجته مهر سپهر مهر چهره فروزان ظلمت زدای دیده خاک
نشینان آید نه ما خاکساریم او مهر تابان

خطاب منظور

آخر چه نویسیم با کدام دل یا کدام دست دستی بر دل و دلی بر سر دارم دلم در دست
و دستم بر سر از دست است [illegible] مراد را بر کنار و طرف نامه گاهی گذاری است
ولی از شاخت دگر او کامی بیشتر نیارد گذاشت و هزار داستان خامه را بر ربیع صبحم
نوائی ولی خبر از [illegible] داستان سرودی نشاید داشت پابسته مرغی را اگر پرواز باشد جز
باندازه رشته نیست و شکسته افتاده پای را اگر رفتار جز با کنار صیادنه [illegible]

رقعه

سبحان الله زهی بی انصافی بخت حیف نباید با دلی سوخته ندانم چرا نسوخت
اندر در بساط عزت جدم و عمت ز نشاط کردیم گمانم این بود [illegible] در این عهد گیتی
در عهده عهد درست و دل شکسته من برآید تو باشی مارا دلت نخواست ندانم چرا
نخواست دلم زر هر زیستی و دین خود شکست [illegible] چنانی حوصله در خور
این حال نبود و دریغا نبود والسلام والاکرام

نگارنده

خطاب معشوق

هر که سعادت نیست تو گوئی در دلی و هر جا خاطر آرام است همانا در شمائلی ندانم در دلی یا دیده
کس چو دیده و کدام دل دیده ام دل شد و دل دیده شد از دیده اثر نماند و از دل خبری در
هر دو جهان تو باید دگری والسلام

در عجز از اظهار ما فی الضمیر

مرود در آن حضرت تعالی از نگارش نامه گذارش حالی معذور نخواهد شد چرا که چندین واسطه
در هر یک مرتبه تنزل از در گسستی از باطن دل تا ظاهر سینه تا ترشح خاطر را در کار است
و از نزد دل به هر یک از مراتب ساقط نقصی بود از او لا نقص از مرتبه اطلاق تا تقید تعینات
فکری شود معانی از غیب ضمیر [illegible] نخواهد شد و این [illegible] اطلاق مرتبه تقیید و تعینات معانی که
تا بر هوای منبعث از قلب منبسط گردد و تا تحدید مخارج و تصور حروف نخواهد بود و محدود
حروف با صورت ترکیب نیابد و ثبات کلام نخواهد گرفت و تا در لوازم حروف و
لفظ نقشی معین و مصور نباشد تحریری از آن تعبیر نشاید لکن نقوش نامه از چندین
مرتبه از حضرت دل تنزل است و در هر مرتبه [illegible] نقص حاصل در حقیقت دل جلوه ها کمتر نمود
و در حکایات نامه حالت دل جلوه معلوم خواهد شد [illegible] دل در حضرت او چه
و جان با خاک [illegible] آنچه [illegible] در پیشگاه [illegible] مشهود [illegible] با آن حضرت یک

وجود سوخته و باران تیسه بار از حضرت از ما سلام خبری است شور و السلام والاکرام

در باران به که از باران نشسته اند

ابر است و باران و آفتاب کوکبه شهریاران ساحت فروز در باران خداوندا از تشنگی آخر

ز باران همت دل بجوی که سیلاب نیست بارت سر آتش نیاز رندان به تشنگی با چه

آشتی تا به رحمی آخر ای طبیب خستگان گر بباید رستن درمان فرست ور نباید

محروم درمان فرست والسلام والاکرام است

خطاب بطالب

خداوندا از این چه عجالت که گردن بندگان سنگین در شهر شما سرگشته است

سر سوره در شکان وجودی است سبحان الله بدگمانی تا لی هر چه است تو نی

و هر چه هست منم خوش آرمان در از هر بهر هر چه ز فلک منم با کیستی و چیستی خستگی از حقیقی

جز وجودت در وجودم هیچ نیست با خود آخر این خطاب خشم چیست چه حضور خودی

چه غیابی چه سئوالی چه جوابی چه کسی چه نوایی چه عطایی چه عتابی چار تکبیر زدم یکسره

بر هر چه هست آنگاه منم خشم غایت یکسان مرا جز یاد ذات تو مقصودی نیست

و دیگر اگر همه صفات است کاری نه تو ندارم جز مقصود مائی با هر صفت اثر خواهی باش

و صفتها اکتسب و ذات آفتاب هر که مبدل شد از تبدیل آب لطف تو

تطفل سهم

سالها شهد آمیخته چشم تو دریای شور انگیخته آب بجویم چو شیرین شود تا پدید آید

از آن دیدار نور تشنه بوزیم به جوی آب لیک بجویم در آب آفتاب آشکار

از زرب عکس نور باد آب اگر شیرین نباشد شور باد والسلام

ولـه ایضاً

دگر صحبت یار آفتاب خاوری جهان افروز است تبارک الله از این آفتاب فلک

جان افروز کم از صحبت فیه ذراه فلک به ادب و سبحان الله ان کان من الله

ای سپهر روح وای خورشید جان ای جهان جان و ای جان جهان آفتابی

آفتابی آفتاب روشنی بخشای آباد و خراب بنده را از التفاتی شاد کن

چون خرابش کرده آباد کن والسلام والاکرام

خطاب بکله آثر مطلوب است

گیسته به یاد به را به سوالی گویا کنید و سایه را بجوابی دست گیرد خداوندا از هجران دیگران

لحظه‌ای نگار با نظری شوریده دلی دارم و ژولیده روانی با جامه سوداده اشتر زنش آبانی

را اسم موده پایم بستی پایم گشودی بالم شکستی به بنده ای هیچ خبر نداری

نگو رشاید داشتن و باش صیدی که به فریب دانه بدام آورد از این سو چه باید

نظر یادگرانت بایست ها دگری بر نظری دارند و سر آن به پا دستران در هر سو گذری

او هم خامه گستاخ است و عرصهٔ نامه فراخ عنان کشیده‌تر اولی که بماند ادب تقاضا
نکند هزار که شکایت داری و با که گلهٔ خیال او است هم در پیش دیده جلوه گر است
چه جای شکوهٔ مهجوریست که خود حاضر است ای خجالت از تو عتابیم هم از تو شرمم
از تو شکایتیم هم از تو گاه خشم و گه عتاب آوری گاه شکر و گله شکایت آوری
یک اشکر و یک شکو یک شمع و یک دعوا با وجود است خود نشسته‌ام بسیم گران است
پس خود گفتم امشب اول کسی و بخویشتن می‌ندانی با که سیرای سخن باری
ای خامه تو تیره هوش دار قصه کوته کن زبان خود خموش دار والسلام

ولـه ایضاً

تا کی و چند خلل خیالی را بشرح تعالی روان سازم و خامه را صغیر است با وادی حیرت
دمساز دارم و از دهشت آن سوزی سوزان که آتش کام و خشک لب این دیار گرم
گاهی بطمع شرح حال سفار قلمرو ربسال تعالی اشنا داشته‌ام که شرف الطاف حق
الفرح دمی بکام خاطر نداشته‌ام چنینم اخلاق عواقب الطمع با شرف حق نظام
یسی پیکاه است اصار محجوب و اسماع بمغفرت قلوب لاهیه و اوهام واهیه مکشف بالهدا
فرداهیه والسلام خیر ختام والاکرام

معشوق نوشته‌اند

ولی از شکایت رسته‌ام ولی از گله‌ها نرسته بیم است در گله‌ها آنکه آنچه
نگفتنیست زبان از پرده‌های جلوه‌گر هر چه گویم بی‌گفتگو دانی و چه جویم که هر چه جویم بی‌جستجو حاضر است
نقش کار زلفت و جبین بی‌روان و مرا خود نه بیم و نه آن آنجا که شرم جز تو نباشد دیگری
از لب خبری باشد و از دل اثری گو لب در آن سخن گذرد و دمی گو جان
هم در آن طلب باید گذری ولی زبانم گشاده تا با تو بگویم در روانم داده‌اند تا از تو بجویم
اگر گویم حسنشی خاطر باید و اگر بجویم خلقش باطنی هر خصوم تو شوری در سر است
تو پنداری مرا از خود خبر است اگر گاهی دل را ملالی باشد یا زبان را بردو قفی
آن تعالی یا خامه را از رانه هم گاهی یا در طی نامه گنجایی بر مرحبایی است
و لا تزر وازرة وزر اخری والسلام والاکرام

مطلوب نوشته‌اند

سبحان الله تا گمانی تلخی خود مرا از این چه زندگی باشد دمی که بارسم بندگی باشد کاکنون
روزها و شبها بر من گذشت که هر روز از آن حضرت در هر صباح با هجران خفاش بودم
و در هر شام در حسرت چه با عتودم کدام بهتر و کجا عودان که بی‌وجود تو بودن بی
حاصلست این که با خیال تو خوش دمی خیال است این بی‌وجود تو مرگ کجا باشم
بی‌وجود تو مرا چرا باشم چه تو با با تو بودم مرده‌ام می در مستی بودم از مستی رهی

بر خود پیچیدم که آب دیده نشوید از این روی چنار صفحه ام ماه روز ما سیاه بابتی چون این
سطران سفیداست والله علی کل شیء شهید والسلام

ایضاً لمنشئه

هوا چون دیده هوا گرفته دلا از تنگی درد و صبا بخاطر صبا به دیدگان در انتظار شعله آتش
ای سحاب رحم ارحم رحمه ای نسیم رأفت ارحم رحمه

کذلک

قلمی برداشتم و عمری نگاشتم ولی چه حاصل وقتی بسر نامه گشادیم که مقصود دل بسر آمد
اکنون تحریری از آن نعمتی توان گفت ما را زبان بی زبانی مضمون بی مضمونه باید گفت
ولله الحمد هر چه باید گفتیم و هر چه باید شنفتیم والسلام

در تحبّب و فراسته

بار جانم را از خجلت سر باز است و نامه در اضطراب از شور بیمار با خطاب بالیسی است
هر چون ما در حضرت خویش از خجلت نیم جان لبی در رد و در هیچ سر خط داد کان آید
در اظهار ملالت از خود و گله از منظور

سواله فالق الاصباح و فالق الانوار و جاعل صبا حکم با خیر و روا حکم بالسعاده
اگر بنده را در حضرت ضرر و در کریم جا از ایشان چه باشد شنید و نداد او در چه قصه بالو

رقعه کلمه آمیز

بخیریم که چرا خواجه ام بیش فرود اگر غلام نخواب تسخیر بدارند چه سکر ای خواجه یا ما چه افتاد
کمی الک رهانا ای عنک راحل سبحان الله چرا چنین شد که کی خواجه باشرابی در جوار
شدیم و باز بیدار شدیم باست شدیم و باز هشیار شدیم باری پایه و مایه خوب رحلیس نمی
سر خود مداری سر قید ما کمند نشاید با جسد ما ازین پس بخیده کام فارسیه
فارغ از زحمت ملاقات بهنگام و تعالات بی فرجام ما آسوده بمان تا خدای که الکا ولیست را
بدین ملالت بپوشد تا چه پیش آید و السلام

وله ایضاً

دیگر چه گویم با خود چه جویم هوس بیهوده دادم دل از دست بدیع کاینجه نشستیم و بر بردم
رکس با دل بود در حقیقت خود بخود میباشیم عشق با خود در اجود دشمنیم سبحان الله
این خود چه حالت است که نه قصه را هیچ تقریر و تحریر تو گوی دانسته و خوانده و از رحمه با صد
زاری گفتیم هنوز عاجز و بیچاره مانده در حضرت تو نالیم چه گفته گفته چون نالیم در حضرت
تو اگر دیده چو کرده کرده چون نا کرده والسلام

من رشحات اقلامه

خامه در طی سطری عادی سطری از آتش اشواق باشد از بیم آنکه بسوزد نبوید بانی نقش

ای خوشی

نادیده فتادیم چرا از نظر افتاد حجت الله شمایم نور گلی از زر شرر از نسیمت در گلشن خاطر افسرده
شکفته بود نفحات عنایت چه شد و خنده سحاب سحر قطره از امطار کرامت به کام جان لبی
رسیده بود رشحات رحمت را چه افتاد سحر کامی از آن ره رفته باز گشت چه بود
سحر جامی از آن می بخشیده ساغر شکستن چرا چه علت این عذر را که اندر این ایام سر زدیم
تو به اسم ساغر شکستی والسلام علی من اتبع الهدی

در شکایت و خیالاته

خوابم ربوده بود خیالی ز دیده دوش / کامد بگوش بلبل از گلشنم بگوش
از کار رشته‌ام و از دست شد توان / از دل برفت صبرم و از سر برفت هوش
همای از گلستان در پاس وقت مرد دوستی این خامش شکفت آمده گفت بیا از شاخ
گلی نخروش است را چه افتاده که به هوشی کهنم خموش باد که در گلستان‌ها ای [illegible]
بخروش آورده است ما فرشی الا تسبیح بحمده اگر عشق [illegible] آگه بسلاسل است
چاک گریبان [illegible] از دست گرفت باز پریشانی سنبل [illegible] و اگر بوای فاخته [illegible]
سرو نوان است سرو را خود [illegible] از کمالات باد در آشفتگی یارب چه سر است اگر بکنج
حقیقت بنگری و طریق غفلت نپری جمله را آشفتگی از باد دست [illegible]
است ولد ایضا این نه خواب است این پنداری [illegible]

دوباره

کافتاب بار آمد اگر همه خلقت [illegible] بیدار نشستیم و چو بیداری کافتاب بر آمد
اگر چه پند خرد [illegible] بخواب برفتیم و چه هشیاری در خمها شکستیم و در خمها نشستیم و از خم
آگاه نگشتیم یا خود این چه راز است اینکه هر چه کوشیدیم آشکار نشد و چندانکه پوشیدیم
نهفته نماند چه درد است اینکه درمانی ندارد چه گفتم اینکه پایانی ندارد طبیبا
رحمتی تا بچند چیبار رحمی در درمان است [illegible] هم تو آگاهی [illegible]

در حقیقت [illegible] خود فرماید

از ما دشمنان بخلند چه جای دوستان خار ما [illegible] عزیزند تا چه رسد گلها یا چه [illegible]
در هوای خود در بسته‌ام و با رضای یار پیوسته [illegible] معروفم ولی چه پنهانی
چه عیانی چه آخرتی چه دنیایی [illegible] الصدق انی تو حجت [illegible]
و ایمانی نه با دوستان دستانی دارم و نه با دشمنان دعوایی در جمیع آن انجمن [illegible]
فیها سبحانک اللهم و تحیتهم فیها سلام و آخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین والسلام

در روز پانزدهم شعبان نوشته‌اند

الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور آشکار طلوع صبح [illegible] و در کام
شب براه نجات فرخنده شبی بود مبارک سحری است [illegible]
[illegible] بود و با خاطرش [illegible] رفت اکنون [illegible] این معامله [illegible]

غمان بارگی شعور یکباره از ظاهر مصروف شد و از همه جز روش به یکباره مکشوف شدم
ما یکشف نعم المولی و نعم العبد بنده همان به که در جهانگرد شد تمام نوشته داری از آن سرشت
رسرگشتی تو که جهانگرد شدی خویش باش جامی تو خود نه آنکه ما هستی کیفی از هوای حق
بجز ام و دل رضای او سپرده که را آید رحم در کار آوازه اینک از پی عشرت من از خدا دور
بنده نوازت سرتا پا جمال و دریای تا سر نگاهی بجز از شر کناله داگر زنده بنده هستی
داگر بنده زنده تا زنده بندگی چه چون تا با خودی در خدا چگونه از هستی خویش بیزاری
در دو عالم هستی در آوری تا منی تو هست بپند زد نشان جمع داد دوست بپند از خلقت
هستی باند در سایه هستی نشاند چاره کار خویش را به هر طرف کو خاطر که دیدم
دادی پس با خود گفتم و شنیدم عاقبت دیدم غیر منفعت فراز دیگر با طرز بری
که خود دیر هستم که گفتم از هوای خود گذشته ام و با رضای تو نوشته دلی دارم
هر کسی علیا جانان و بعد و جه ربک ذی الجلال و الاکرام خواه محرم داری و خواه
محرومم خواه خادم شماری و خواه مخدوم نمیخواهم ز خود در خود از اینها بیش
رضای او است نمیخواهم دیگر ای پسر با شیشه بند در مراد خویش باد دل شکست
نگشتی صورت نمی بست دعا رسیدم ادرست و لکن الله رحیم در خود
پرسیدم با هر که رسیدم علوم حقد دیدم و دشمن بیزاری دل فرمود داد تو بود دی

سبحان الله

سبحان الله آن همه خیلات که بار رفت و در جمله رعونت چه شد شد این شاخ حرامی
شد آن فدای خرامی شعرفهای چهل ساله الی که از فن بود و بعضهای کهنه تکسیر خلاف همه
الفاظ بی معنی همه اصلاح به اشیا خودی بهر خدا پرستی عربده جوئی بود از آن باده
مستی در قید بود و از قید این عالم رستم و در یاد تو با یاد خدا پیوستم خود دستم بیزارم
خور سندم از ریشه عشم با هستم باری ما در بند که بار از خود دیگر گشتم تا خود چگونه در زندها

والسلام علی یوم الموت و یوم البعث حیا

یوم یکشنبه غره شهر رجب المرجب ۱۳۱۳

والسلام و الاکرام

هو الله تعالی شأنه

در منشآت خاطر نقاد و طبع وقاد نخبة الکتاب منشی ابوالفضل و الله ... الله و باتاج السلاطین
مقرب الخاقان محمد خان ... که در دولت و شوکت قاجاریه ... ملک الشعرای بوده
و در استحقاق خلعت ...

صورت کاغذیست که در ... شاه ... آخوند نواب ... نوشته‌اند سنه ۱۲...

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

قربانت شوم امیدوارم حالت نواب والا به کمال باشد ... جز آنکه
هیچ از کاخ و کاشانه بیرون نیامده و درین روزها ای ابرو هوا های سرد آفتاب نمی‌شود
... که و در صدد ... آمد سماهم ... حرکت نمیدانم که در ...
جا نسیکرید قبلا ... نواب والا ... گرم ... گرمی ...
دچار گشته کاش در ... بر ... حرکت ... چشم
و دست در گشاده ... شوند چون هوا گردی ... جای ما
کاشانه به ... با ساغر ... دماد ... دو قول الحافی ... را
و علی ... الاخری ... در ... هم نکارات ... بسیار
از خانه بیرون آمدن نواب والا را ... دالک ... حمید ... است
الامر

الارض لا با الطول بل با العرض اهل تنجیم در کاشیه تقویم نگارند یا نگار چنان ارزیری ... در ...
... از چشم ... اگر ... شمارند سالکان طریق عرفان یک از ... خانه نشین می‌شوند
انهم با جازه مرشد کامل ... هرای صوفی ... آنکه ... صاف
... بماند ... نواب والا ... عمر ... گذشته ... سکندر
و ... نشسته اند آخر قربانت شوم ... خبر ... آمده ... است
و چه گرمار قت تابستان گذشت پائیز رسید ماه شعبان رفت رمضان آمد ... الیوم
اول الرمضان نیستی ... آخر الشعبان کار ... و ... سیاه شد
... بیرون آمد ... زمین و ... میخانه بسته شد
باب مسجد گشادند ... عشرت ... و سجاده عبادت نهادند ... رفت
بودن آمد رفیقان توبه جمع گشتند و حریفان باده پراکنده شدند و ... چند
و رندان ساغر شکستند ... در ... مخموران در حالت سکرات ... ان
... شدند و ... آمدند در مساجد صف جماعت ... و ...
کف ... را ... بلند ... شیعیان در تسبیح و سنیان در تراویح ... ان
در قرائت و عاصیان از عصیان ... بیرات ... شدند ... زده
زاهد طایفه ... اول اللیل الی آخر ... در عبادت اجر ... درهم ...

تا سیاهی شام در طاعت که بهشت را بعبادت خرند تا چه پسند او و قبول چه در نظر آید
نواب والا را بنده‌ام عالم و واقف است که از این بنده با عیب و هنر آن یازده ماه بود داشتم
لنگ با حریفان شوخ و شنگ کام نگذارم و کام بردارم و نه در این یکماه قدرت
داشتم که بار ارباب صلاح حی علی الفلاح بگویم و بر پای قیام و قعود بشتابم
دست بگوی و بتجود نه که این هر دو ندارم عدمم به ز وجود خداوند وجود مسعود والا را
صحت بدهد که صنعه برحج را به هر نحو که باشد صرف کنید دیگر که رد
و فانه از طرف مستقر بدانند

هو الله تعالی شأنه

دیباچه‌ایست که مرحوم جنت و رضوان آرامگاه میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام بر دیوان نشاط نوشته‌اند

بسم الله الرحمن الرحیم دیباچه

چون انسان خاصه آنکه از روی شرف تقدیم ادب در حضرت سلطان جهان
نتوانند سلب نمودن و جلب نمودن لازم ذات و ملازم صفات است و کسی را ز استعداد
بقدر توانائی بود و در عبارات و استعارات غریب در باب نظم و نثر کرد ادب
تجدید و حصر کند خاطر در دفتر حکمت و ضمیر را آگه معرفت نماید لهذا در این نسخه
از لآلی منظومات و درر منثورات بدایع هر سطری در سطری پس نهاد

هر یکی

و هر یکی را جا بتعیین جای داد و هم عبارات را بعبارات نشانید و هر اشارت را به بشارت
رسانید تا مجموعه شود جامع هر گونه تحف و صحیفه از هر خوش رواید صحف و رساله هر گونه
مقاله بصورت چنگی و بمعنی گنجی پر از در ریاض فردوس تازه ترنجی از رسم ارمغان
هر نوبهار پیش هر میوه پس آرد بهار در بر دوش و آن را بنام گرامی حضرت
مقرب سلطان پاشا خان بلغه الله باعلی مدارج الیقین والعرفان مصدر کرد و ایشان

و ابتدا به بسم الله الحمید المجید انه فعال لما یشاء و یرید

در احوال مرحوم میرزا عبدالوهاب معتمدالدوله

نشاط نام تخلصش میرزا عبدالوهاب از جمله سادات جلیل الشأن است و مولد و منشأش محروسه
اصفهان در بدایت نشو و نما و ابتدای حال چنان توالی بکسب کمال بود که اندک زمانی
در فنون ادب بر فحول عرب فائق آمد در علوم و حکم بر عرب و عجم سابق گشت حضرتش
مرجع علما و مجمع ندما و مبحث اشراق و مشائی و محضر اشارات و داناییان گرف
همت در علم حکمت بگذرد و دو کس طبیعیه الهی و ریاضی ریاضت شعر بود و چون
از مباحثه حکیمان ملول شد بمصاحبت ندیمان مشغول گشت و از رسائل علم و فضل
رسائل نظم و نثر پرداخت و گاه گاه از دیده لمعات نجابه و درایت مسلکی و خط
بدرستی اسم استاد و نسخ تعلیق را بپایه رسید و عماد می‌نوشت و در نسخ تعلیق بجائی رسید که

تا قوتش نبود که اقتدا و اهتداش بخواجگی اختیار ولم یزل یستفید الناس
ویستفیضون من فضله ویستجنون من ثمار فضله و پایه فضله در زمانه حتی علت همه و جلت نعمته
ولم ینقطع بالنظر الیسیر عن خیر الکثیر فرغبه عن تغنمه بالمعروف وعن التحلیه بالصفیه اصطفی
المدارس علی التدریس والتحمیر علی التحصین والشرایع علی الصنایع فالتی الی التعشق
والقی قلم الشوق حضرت در مجمع درس و بحث بود و نقعه ذکر و فکر شد و خلوتکه حال ظرفا
بود و هم عرفا که هر علم و عملی در میان آمد بحث و جدل در میانه بر خواست تا به گوه
خوانندهانه شش فرو ماند کش وجد و طرب ذوق فن و ادب بسوخت علم در ارشاد
و هدایت رونق افشاد و در بوادیست بر دیا بجمله چندی بدین نمط و نسق طالب طریق
حق بود و از همت اقطاب و اوتاد فتح باب مراد بسبب و نخچیر از بی ز رناد
و عباد افتاد و کشف استار از رهی دستار مستور است عاقبت چون جان بجان ب
لب آمد و بی مطلوب بچنگ نیامد ادرا عظم المطلوب فی المساعد همت اقطاب
و حدست زیاد حلقه در دم دل بود نکام دل نرفتی از زان ظاهر گشت سوز و کششی از زبان
از زان حاصل روز بروز بهودست وجد و طرب افزون بشد و شدت شوق و شعف
بیش میگرفت تا در طاقت و تاب بپایان آمد و رسم از آرام و خواب بیرون ماند
سرو قدش در بار غم خم شد و چهره گلگونش از تاب بدرد زرد و کار دل از پا پیش

وحرمان افتاد

و حرمان افتاد و کار در درد از چاره و درمان گذشت فاعانه جذبه و اغاثه جذوه و بلغه الشوق
الی حضرة التیسیر هذه علیه العشق بنظره و نجحه الله بجذبه فلمه بجذبه بشعله باری چنانکه برق آساری
از آن عرضه عالم قلوب بر عرصه التهابات بارد در حرم و جهه بر نفس افتاد و قلبی
در قانون حکمت بود کانون حرقت گشت مجمع دانش مجمر آتش شد صندوق
علوم و حصن رهبت التحیر هو العشق فاسلم بالتحابا لهوی نحل فما اختاره مضنی به وله العقل
قوت بازو عقل با پنجه زبار عشق بر نیاید خاطر مجموع بسبب طاقت سودای حبیب نماورد
ولاجرم رشته بر پشانی گرفت و در پی و بریز حوشش افتاد تا قاهر کیج ولکاشه
وحامی تنگ وبلا که بیمانانا باساقیان بزم قدس تیشش ذاتی جامی آید او بشرب مدام
ذوق مدام داشت وبی جام شراب است و خراب بهم نشد اهم هم در بهانه کردند
دامان سامان از کف بداد و دعوی تقدس بکسو نهاد نه باکش جز کنشت و نه در دل گردش
عشق جانسوز حیله و حوادش رجوع سکه ته در تاب آذر کدر جست و در هر چه بود پیاده ماند
هر جو هر مجسر و گوهری گوید در معاش جز عالم آب و خاک حدودش بغنی جهان پاک
لاجرم طور رفتارش در چشم خلایق در دام علایق بسته و از قید خلایق آرسته
مستعد آمد هرکس ظنی در حق او بود و هر کسی نسبت بدو داد در نه عالم او دخلی در
سعادت او بظنی در تیابد حال چه پست غام تعرض دانا یا دان طاقت تحصن نایابی

که در لؤلؤی و عنبر ریح و کوه است کند و نقطه صدف را پاره حروف قرص که مانند حصار گوی کن
عصا عصر دیده چه اگر قوت بصر رسیده است آنچه بی شیر بجان نخرید و بس رسیده است کند که
و می‌ده در حق صاحب کاف به بی انصافی سخن گوید اگر از دو از خود بصر رسیده است تو باشند
شفقت و بیان حدت است چهره‌اش زحمت را حق تجلی رسیده است شد در دست هر جواد و کار
دو دست هر دو پس در است دهر یک سلمان بود الغرض حضرت صاحب را در عنوان شباب دولت
قبل از آنکه از سور عشق بتاب نتیجه در شهر اصفهان منصب شهریاری داشت در سالم
از راه شعر و منصب املاک موروث و کسب اموال بر احتمال هر یم می‌افزود و از ملک خود صاحب
نعمت و ثروت بود و ممالک دولت و عزت تا وضع کارش از روزگار دیگرگون
و مال فراوان را وبال و تاوان دانست ضبط املاک با عشق بی باک به لطافت
نظم حدایق با کشف حقایق جسم نشد مبادی از منافع افتاد عقار و ضیاع ترک کرد
و ضیاع ماند عمارت رو بخرابی نهاد و شعر و علم به افتاد علم شد و دیری نکشید که روزگار
شریف از تعدد و جس و حبس نفس خیال کرده آمد هر وقت شام جز بوجه و دام سرکشید
بار هیچ جان دست کرم به بذل درم گشاده داشت و خاک احسان بر سرای دراز نهاده
اسباب تجمل فروخت و آداب تجمل آموخت طبع کریمش از جمع عزیم بر پای بودن و قطع
و منع سائل نمودن و از تیغ دشمن و دم و تحسین پروا نمیکرد

و به ازین

و به ازین کم بهجت و الم میافت چه حزن و سرور و امثال آن هر از نفس و طبیع باشی
دنا می‌شوند و قتی قدرت عرض و نکبت حصول یابند هر نفس آید باشد و طبعی بجا نماند
ولی چون با چه طبیعت بکلی چاک و نفس سرکش عرصه هلاک گشته و ظاهر است اعاکر
بوجود بعروض بعدم میباشد و ناکی بثبوت مشار بوجه کنه و نفس معقول را مرد معمول
یاد است و چشم بجا پروا پیش عقرب و تریاق مجرب است همه از شتر تر باش
نقد دنیا و وعده آخرت و حور التفات این حضرت نیفتاد و بهر یکباره پشت پا زد
تا مرتبه اعلی بوقوف طالب الحق للحق العیر من طلب الحق بالحق هر عالم را یکبار از دل
شک رون الحکیم با جای تو باشد اغلب اهل عالم و نسق آدم از هر صنعت خارج
نباشند یا کاسب معاش باشند یا طالب معاد قومی بعشوه عاصی در عیش و قومی بنفس اجر
در طلبش دلها در هوس دنیا بسته و شبها در طلب عقبی خسته خاک آنکه جو در از این هر دو
رسته دارد و جان چیا دیا پوسته راحیا الهاء رب انسا بداء جه باساعی هم آخر
قلبه هر آنه بدانه حایره فی عمایة فانه فی بعایة که بهر جهان کام دل در جهان است
من وصل تو جویم از هزار هر دو جهان فلس بخرم عشوه زینجا هر چه پیدا است
باور نکنم وعده آنجا که نهان است اینجا همه پیدا است همه در چنین است
آنجا همه پنهان است چه دانیم چه سان است من کوی تو جویم از همه در عشق این آن
من روی تو خواهم ازین هر دو جهان

از کلام بزرگان است که دنیا عاشق خود را تارک است و عاشق خود را تارک حیدر علیه السلام
علیهم چه شاهد زیبا جمال در آینه وجود صاحب سود است و اینک می‌بینیم اگر
تارک دنیا شد مالک دنیا گشت و اگر طالب عقبی است صاحب عقبی است هرچه
در این راه نشانت دهند گر نستانی به آن دست دهند صاحب کاخ در شهر کون را
با سر با در کف رها کن طاعت بار کاهی در نظر گرفته بهتر از دل جان است چو
او بر هر جهان در بلندی سپهر بر تشهیر در نکوئی چنان و ننگ جهان نوح تسلیم این به جز بحر
نور خورشید او بر او تابان آسمانی بر آسمان سازد آفتابی بر سر گرانه عیان آفتابی
که آفتاب بود سایه گستر سایه نعلی ساختی بر رهت خوانم لیک ز نوشی بر جام
از قرآن که نیز رهرو گیت جلوه این و در پس مردانت وعده آن بر پیش جلوه آن
نکو در کار بس بود نو پایان و کام دل جویان گفتم اینجا جای طلبی گفت اگر داد
این هوس کشان گفتم از پاسبان حضرت گفت گر نبودی حیات کیوان
گفتم از حاجبان اشارت باید سوی بر ارم رگ سرو کهان گفتش با گریز باید دید
جور دربان حاجب سلطان قصر شاهست بار آن شوند بهشت وصل آن ایمان
بس شها خورد باید از حاجب بس جفا دید باید از دربان کافرم گر کنی رها از پس

امروز شوم ملک سر هر جهان

ارزان سر مرور خلق شیان و قایع نگار شهر

حضرت ولیعهد روحی فداه سفر باید در قشقار در پیام و وقایع نگار در کلام شیراز
چه واقعه ایست در هر بارست که غلام شاه و چاپار بیگی آمده و رقعه حکایت احضار را
در میان آمده و از جانب وقایع نگار هیچ واقعه نگاشته نشده نمی‌دانم این تقصیر از کرد
وهمی است هرگاه خوش بود خبر نشده یا خوش بود و خبر نکرده یا خدای نکرده وجود
شریف راد لقای عارضی بود یا رفت و آمد حضرت حدود و مکارر را کمتر فرموده اگر
به طور اسباب و علتی نمود چگونه امکان داشت که هر روز از حواس و قبایح در باب ترک
و فعل اسیر انشا و انشاد شعر بوده باشد خانه سر از شعر بوده اند و سپید ندیدم و عباد بکوهم
دانستم در خلاف شاهد شود مستبعد بوده ایم و مستحب بوده ایم و از روی کمال استعجاب
الصحیح کاغذ با این خط جلی نخواهد بیاید و آخر الامر و نام در خاطر ضعیفانه دارد ذلت
در خانه نگار بس هم شنی خانه و صاف حیرت و صافی صافی حتی نیست اجری بلا
کفه باشد قلم ایجاز سید شکست صاحب سینه اگر از صاحبکار فرمان است خط
از کس نیست واقع ارض فرج حدی که ایشان حدی اتفاق افتاده باشد
حکمت و شرکه نبه و علی وفق ذی اگر همه از رقعه منافع املاک مرهونه باشد از عهده
برآید و لیکن خراسان ولایت شما و غریبانه در باشد حضرت ولیعهدی روحی فداه

تا رحمت و حرج و نوبت فتق بود تشریف داشتند و بعضی از احکام رتق و داد انها
و قرار و خراج است چه ارشاد شد و از اینجا هم رخصت شده مطمئن شوند ان شاء الله کرده

بوقایع نگار نوشته اند

رقیمات مخصوص بصحوب ... ببعد عریضه مختصر در جواب نوشتم تا او را بسط
طوری باشم راه آمدم آنجا قلم سرکش گوشمال از دستم گرفت سر افتاده دیدم پی بردار
وقایع نگار اقتباس کرد ز غفلت زاغ را صفت کلک آرزد ... را محکم کشیدم
خانه خراب ... طوطی و بینی میشود که بی بچه عاشق باشد و خوش لهجه ...
... الصمت خیر لک من ... الکلام و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه
راستی یعنی چه درستی کتابت بی لهجه گوئی چرا پنهان خورید باده که تکفیر نکنند
... اینجا بی لهجه دیگر حرف زنند تا در زبان است ... در زنی در فرنگ با چادر ...
راه رفته انی لم استطع معک صبرا کاعدت راستی ... [illegible]
انشاء الله تا حوزه ... [illegible] بود کاعدی ...
بمیان اندازیم الحمد لله تا حد بود شکر الله منصور شدم و این فتق را ...
زده ... صلح ... با پاشنا و سلمان در تجاهر ایمان ...
آمد ... سلمان ... صدق ... مخصوص صادق ...

... حق تواند کف ... بنده با قصاص ... و ... بالذات دارم ...
تا از سعایه و عمر مخدر باشم و چند نظر بخط ... نوشته ... حضرت ... روحی فداه
چند فقره ... نوشته ام باید جواب با صواب ... رشد و طول نکشد ... بسیار
انتظار ... مخصوص ... است ... ببعد ... عذر ... نخواهند ...
وارشد علی ... چون ... جلو ... اشرف ... سلطان ...
بکش ملاقات ... حالا ... کلمه ... فرستادم ... ان شاء الله تعالی
... عذر نخواهند حق است ... رقیمه ... ان ...

بوقایع نگار ایضا

رز هر خطا ... از حال ما آگاه نیست در حق ما هر چه گوید جای اکراه نیست
در ... و ما یقولون شمات ما با شماست آنها چه طور است انما العاجل ...
فاه بلجام بکند ... خوش ... هم ... از ... پشیمان ... دل ...
تکلمان آرند و نطق ... زبان ... کنند ... کلا ... روح ...
و بشارت فتوح روح و ریحان و جنة نعیم ... اگر ... شما در این ... شود
کار ما ... خواهد ... غافلند ...
دارد ... طاعون ...

و قحط و غلای خراسان تا تشریف رکاب والا را در انضباط عساکر انداخته حالا در اقبال بهار است

ملبوس و موجب و چادر و تنخواه به باب باید داد با جواب این رست نقر باشد به نیم

کدام یک در این بهار امید هند حتما خطنار ما بسیار رود است و اما دم و دلموت و ما لا یجز اعجز

از تبریز به وقایع نگار نوشته اند

مخدوم من ای آنکه مراد در همه عالم مانند تو یک یار وفادار نباشد انشاء الله تعالی

همیشه با مراد خود باشید نه شبی به دو جلایر از شعار قسمت تا ما کامیم و نامراد رقیمه رسید

الطاف نواب رکن الدوله که شرح داده بودید هر چه قدر مسلم جمیع را بر زبان دارد دستم تا

زرتیمچه عباسیها و اجاقیهای شما باشد انجا هر بزرگ و کوچک آقا و نوکر است خود را

زهی خجالت کشیده است ایچ آقاسی باشی را خوب شده در طهران ندیده بود خوب شد

که در قزوین دیدید قاعده ما لا یدرک کله از آنجا سرکار صادق نشر را با احوال جوی

فرستادند تا تمهید مقدمات شما را تتمیم دهی شود اما سپهدار را اگر چه مخلص از نوکران اش

شما حکام عهده دست لیکن کاغذهای ولایت طورهای دیگر برسد ملک الکتاب تهیه

از من خبر دارد یکی در کاغذها را انجا جمیع را سرری خان فرستادم البته ملاحظه خواهند کرد

قدری از فارس و عراق نالیده بودند نظر نواب نایب السلطنه روحی فداه از سبزی بسیار

تغیر فرمودند اما دانسته باشید که نه نواب نایب السلطنه نه عرضهای شما را کسی در دل آغر

انتهی

زینت فرمایشات شما را بر روز بشی الحمد ملاحظه فرمائید که باده فروش از کجا شنید

فرمایند حقیقت این امر را درست تشخیص رسید و بعد از رو در اخلاق و تکالیف کنید

دار روی علم تعلیم اعلامی کشید در باب جناب آصف فرمودند حرف همان است بخلوت داده

ایضا به وقایع نگار نوشته اند

مخدوم مشفق مهربان رقیمه مرسله رسید باشارات توجه خاطر مسعود دارشا را محروم

و سپس ممنون از وجه مرد کانی را بقدر جان بلبل است جاداده در حجاب جان

قدرش نمره بخش بگوید ز دلم بعد از جان بزنو قالم روزی بار در خاطرش آید عشق حقیقی

اگر چه ملک را خبر نکرده بودند حالی عرایض عجب دیدم در دکتری در کنار عظمت ایشان دیگر بار

مراست لیکن خطوط مبارکه وقایع نگار لا ابعاد در صغیره و کبیره هر چه بخواهی دارد فیها

ما تشتهی الانفس عرب گوید کل الصید فی جوف الفرا باید بگویند که گوشها سوای سرد

الحمدلله و خون بچه و ملکیشیم انشاء الله اگر اندکی شدت نمیند ترید دیا الا قاضیص را

راست نوشته اند و تفضل خدا این کم و کاست نه از مقوله اطراف و دیم بر خصوص

واعرابی قول حق و کلمه صدق سبحان الله هیچیک از دهستان و غلامان از او حق است

حقوق و یار دیدم بفرمایند همه کاغذهای دار الخلافه در هر خواندیم نام نامی آقا

سرا و مهر سلسله لعالی زاندیدم از کتابت جز ایا کسلا دارکن اللهم

از خراسان به قائم مقام نوشته اند

صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را که سر به کوه و بیابان تو داده‌ای ما را جاده خراسان را
شما پس پای مالکداشتید و حالا معلوم شد که پول پارسالی هنوز نرسیده است بی شما لطف
کنید زنهار از مه تعالی بار از حبیب و لحواله بار زر بدیع [illegible] الف یکی رسید ما کجا اینجا کجا
چه خبر داشت هر کاری است الحمدلله کارهای اینجا هم خوب است مگر آنکه نقد و غله هیچ
بهم نمی‌رسد اگر اکراد و بلوچ در هر است و در خرج سیورسات فراوان است لاشی فراهم
است دعای ما خلوکرده اند و تعهد نقد و غله سکت کرده اند لیکن حضرات که به عادت
گفته اند هم کاغذهای شما بسیار دلنشین شده است تا بقدری چه نیز این کاغذ آخری
شما هم با آنکه هیچکس از طور کار آن خبر دلنشین شد و همه الوداع از غرایب بود
اما حکم شد که در این باب اول ملک شما را به پسند و السلام بی اسم و رسم

در جواب از ... بعد از فوت ولیعهد رضوان مهر نوشته [illegible]

عمره با سلطان العاشقین را رقیمه کریمه در اسعد اوقات رسید و مضامین سرور را
که از رقش الوهم والقدر فی الفهم واضحی هر الهم بود و همه را العرض اشرف والا
حکایت از نزول عرش استار و تجلی الارض بعد موتها عالمی را از زیر پرده که داد فسرده کرده
بیرون از رطه فنا بعالم بقا بار رسانید نفخ صدقات صور قیامت نفخ صور ... در
کمال سرور

کان شوری ده به آذر که تش به سرکوی اجل قربان است وین حیات ده از آن را
هر دمش زیست نبشته به چه وقت سوکواری نیست هنگام کارگذاریست والکاه در
این حالت کثیر الملالت که می‌ماند ابدی و والصنیعه صنیعه و سد الی الطرق بعون
الکوارث بحمد کند است فاصله شود هر دو گاه است که شب و روز مرتبه سیاق سیلدر و
ولو انی اسر وکن طوق باده فی البلوی لاعرک المزید ولو عرضت علی الموت حیوة
بعشی نشل عیشی لم ارد ابعد از این وقت بود او هوش عزیزیست هزار شهادت سلطانم هجوم
مرگ‌هایی ولیعهد مغفور بر دو قدر غایبهای ناگفتم روح درده مرا پای بست کرده والا
با این شکسته دلی و پریشان حالی و بیکسی و تنهایی هیچ فرزانه در بیکار خطیر پا سپلدرد
به عمر سعدی کریم که بگویم اعادت للمجد بان سابقه عدا ز عامدا نه تشمول دین عادله
بی آلی عاد یا حسنا حسنا به ظرافت عنبری که بگوید حولی استید والنجم ومادون نهانه
دیانه از کعبه است حولی بود دوان لا یعصوای سید صعی مجمعی قهر سلطانه وسیله
بی واسطه و وسیله در بعادی جمعی داشتم دیده جوده خودم و ولیعهد و شاهنشاه ایستاده
از نقد و غله و دم و هر چه کی بر او صادق آید بالمره صفر و لو طاب مستم ولیعهد
رضیت من الغنیمه بالایاب شدم بی اگر انشا الله از دتی در خانه خاطر جمعی برسید
امیدوارم به حسب الفرمایش شما وقت کارگذاری باشد والا [illegible]

سوگوار گشت ذهب الذین احبهم و بقیت مثل السیف فردا والسلام والاکرام

بوقایع نگار نوشته اند

ای از بهشت جزوی و از رحمت آیتی   آیت عنایتی ز ازل اعلی بنام این کمام

نازل بهر نامه روح و ریحان در محفل مجلس گشود جبرئیل از آستان آمد همی از ایعاث حضرت

خداوندگار مدظله السامی را در حق این بوجود مرقوم فرموده بودند چون رسید و در این کبیر

مر خود بی نفسه داخل جمیع و خرج نیستم حق سبحانه و تعالی وجود مسعود ایشان را از برای

شاهزاده اعظم روحی فداه محافظت کند طوری که پرورشته آمد و انطور هیچ بار

سنمان آمده سبحان الله بهر بین تفاوت ره در کجاست تا بکجا خدا بهتر آگاه است

که شب بیست سیم چگونه احیا داشتیم و الحمد لله تعالی در صبح عید سعید باد و هم بر سر بقال و دین

افتاد و فرحی بعد از شدت و فرجی بعد از کربت حاصل آمد تحریرات دار الخلافه را

در کشور بهم درهم زده و سکلاح با کتابهای مختوم بلاک که تا الی الحال مختوم و هلاک نجد

نفکیک نشده و فتح مغلقات و حل معضلات آن را موقوف بفرط دقت حکیم

شفقت دیده کن شالوده الا بشق الانفس نفکند و بعضها غثها و بعضها سمینها نا مرادی از

شما گرفته فرمودند الفاظ و عبارات وقایع نگار شما آب زلال صافیست حاجب دارای

نیست و نقایض و معانی لسان حباب عذابی روی گشاده حاضر و آماده به بحر حجاب

ملکم خانه

مانند ماه و آفتاب به نیکوئی زمستان تابستان دهر در جمیع سن و محدّر باشند و

محو نحس و محذر مانند بهار بهاف آرنده با رزی زفاف برند پنهان کاری دل علت و حرب بوش

از خمی کلیب سرهای کبیر رو بهای چل در روشند و کلاه در کار است زلف کاکل همان به که چون

توسن و سنبل در دست صبا و پوست شمال باشد الغرض بموجب این تفصیل و شرح این بیت

که شاهزاده اعظم روحی فداه همه وقت طالب اند و بعید که بواسطه خطوط کشف اسرار فرمایند و حفظ

اخبار در این صورت طرز عادتهای شما مقتضی آنست که هر که آید بار بار سال در ربیع و اعلام و مایع

بعد از آنکه اگر ملک و منی الف ایسے ندارد مخلصان دیگر دارند که مانند شش هم نقطه دار ند

و هم و نداره و هم مدد و هم داره فرح چه دریای تو رازم هر آن تو بود   سر حرف رشت

که شائسته پای تو بود   اما در رشت بفضل الله تعالی در سلام دوام گردم

دار الخراسان بوقایع نگار نوشته اند در جواب کاغذیکه

بشارت ولایت عهد را از جانشان معمور الفخر

ای از سر کتاب تو نصب پیاپی   ما قرعلی الطرس اناملک الا دق بفصل الا دام

کلک عدارم با مه دچار بود یا نافه و تاتار و نگار خانه سامی بود یا نگار خانه اسفراین

وا تو بالله مشک و عنبر جمیع را معطر کند و کلک با صفحه را چو صور خلاف تخریر ار نگار

که چون باد و ابر آورد جهانی را از نو جوانی داد دل در بشارت ولایت عهد و شاه ایران

خوش‌تر از شهد و شکر معطی زر و جهلکت بماند و ایروانی از ویرانی بر آمد راجع العهد شبابه ویا
الملک اسبابه هر لت نوبت صولت نواخت اعلام اعلام بر بری افراخت
فالحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور امروز که ولیعهد مرحوم مغفور را زمینه
می پسیم و خود را حکم و حسب بی حد یکان رعوالم کون و مکان نازنده شد آنکه از نظر
برکناره پیوستند هزار گونه سخن در دهان و لب جواب خوش اسکوته بناصب باشاص سابیت
که با بصیر اجهان شد و کار دارند تا جهان ببصیر و جهان صبح بجلوه آرند بخصوص حضرت
شاهزاده اعظم روحی فداه است هر در این فصل بهار و سبزی دشت و نغری جویبار
بازرگانان در میان خود و جوش است نه رکنار جوی و گلشن ساره خلاف مکتته باره خلاف
نکفته نه با چنگ نیان معاشرت کنند نه از چنگ نیان مفاخرت اگر نوبت وتی نظم
و ترتیب دهد یا سواره و پیاده فاخر و آماده سازد برای حفظ ممالک آباد و سایی
نه از روی خام طمعی و خودخواهی چنانکه در این اوقات الا ما شاء ترکمان دست تعرض
تعرض و مال خراسان گشوده بفنر و اکثار فساد در اقطار بلاد نموده جمعی از سرداران شعور
عاری به شمشیر بکار و گرفتار یا مور شدند و ساعات ملک طوس بحصر احجاد ترکمانان
گشت رؤسای آنها در بند شدند و اسرای شیعه از بند خشند و در حسب امر والا
بلاد دیدگان شهر محول شده عید نو پدید آمد و جلسه تماشا درست در سمنان کیفر

بجار

بیچاره است و مظلوم از ظالم بمقام بحث کم گوچه است در شهر که خونها موج زنند و با
اوج بگیرد خصوصا خیابانهای صحن مقدس که در هر طرف سرهای کشتگان ریخته و در
از نهادشان برانگیخته از کشته‌ها پشته‌ها عیانست و از خونها جویبار روان حمید
شهسان حمله و حشر طیر بود ولیک صید شه باست بر چه شیر زاید اللهم ایده
وایدعلیه وارد دعلی اعداء السلطان نصره و قهره و غیظه و حلیه

بفاضل خان گروسی نوشته‌ام

بابی و امی فاصل فی لفظه ثمن یلوع له القلوب و تسری خلف الرجال تعول و فیت
فظفت ابت العول لما نورا بیت که از گرد رسته محظوظ شده‌ام در این مرارت
و در چشمهای خراسان چیزی که بغریا و ماها مرسید همان الفاظ و معانی دلپذیر شما بود
که مرده را جان بسید و خسته را درمان حالا چه افتاده که باب این فیض مسدود است
و فیض این نعمت منقطع سر خدای نخواسته قصوری در محبت حرکته اند یا قصوری
در مودت خود دیده اند هر الغفار علی در پیام و زبان سعدی در کام نشاید الم
التصحیح والتعلمه وادون المحبره المغمه تا آخر از جرح بر بر آری و پای تو رق گوهر
از بحر بیرون آری و دری بکنار لم یرتس سلکم فاضلا لکن شیئا ونشار را بیله
فی الکتب و غیر باد العادات نثار البته از وصلی احوال عالیجاه فرهاد میرزا

نور العیونی برادر حسین و قوة القلبی برادر جعفر سلمهم الله تعالی خاطر جمع بدارید و چون فرزند ارجمند
فرزندی [illegible] سپرده‌ام شما که [illegible] مراقب خواهید بود [illegible] باشید [illegible] حکم [illegible] و او را
عظیما [illegible] انشاالله فرزند عزیزم در این حال در شرح و بسط حقایق اوضاع شما غفلت
نداشته و نخواهد داشت توقع دارم که شما نیز کلیه اوضاع دور العهد [illegible]
بمدارانی مفصلاً مطابقاً للواقع مرقوم فرمایید والسلام و الا گردم

بحاجی خان کردی نوشته اند

هر ملک وجودی که بخوبی سرتاسری سلطان خیال تسلط دارد بخلافت [illegible]
مفارقت حضوری تا حال [illegible] با دوستان [illegible] با نقش خیال و آرزوی وصال [illegible]
و دل [illegible] گشته باشد ارید لانسی ذکرها فکانما تمثل لی لیلی بکل سبیل نسیم [illegible]
مقصود دل و جامع محاسن معانی و بیان بود کالاثار فی التعبیر و الاثر البعید رشته [illegible]
از رو [illegible] تسلی و تسکین داد فرزندانم [illegible] این [illegible] را نام [illegible]
روحی فداها [illegible] که در این اوقات دارند اوقات شریف [illegible]
آن مصروف داشته همه کار را از کنار [illegible] بعد [illegible]
ایام و توارد [illegible] بودند [illegible] حضرات [illegible] رسیدند عرض کردم اول منصب [illegible]
تصدیق [illegible] که بالارث و الاستحقاق ازین طایفه است [illegible] محمد [illegible]

بوکیل روس حکم کرده‌ایم و سردار روس نوشته امید است که انشاالله جواب بروفق
خواهش برسد ثالث حکایت [illegible] بود [illegible] علی قلیخان [illegible]
نفاق مابین اولاد نجفقلی خان و اختلالی که در کار حکومت باعث شده [illegible]
انتظامی حاصل شد بفضل الله و عونه عاید [illegible] خواهد [illegible] خصوصاً که حالا که [illegible]
عزیمت دارالخلافه [illegible] شما [illegible] شرف [illegible] صحبت شریف [illegible]

ضمیر [illegible] باشد یارب این آرزو مرا چه خوش است

بفاضل خان گروسی نوشته اند

فدایت شوم [illegible] امروز در رسیدن این کاغذ الحمدلله رفع کسالت شد
و حسن شمایل قصیده این [illegible] و دل را بوجد و نشاط آورد خصوصاً این بیت که آغاز
اذا الکنت فی [illegible] انه [illegible] علیه ان [illegible]
و هر که جز این باشد نه عاشق خوانیم و نه صادق دانیم بقول شیخ [illegible]
یحیی همان روانه است کاغذ [illegible] خیلی [illegible] باید نوشت [illegible]
[illegible] کرده فاصله [illegible] عالم [illegible] اگر [illegible] نشود [illegible]
بغیاب بتوسط قاصد و کتاب آن نحوها که میان [illegible] عالم [illegible] زبان
بودی [illegible] پیام ای پیک [illegible] خبر [illegible]

بود می رسول در جواب سایر مطالب و ابیاتی که شعر بر نسخ آثار صاحب بن احیای شعار رادو رحمه الله علیه نوشته بودید همین بس که عالیجاه یحیی خان آنجا خواهد آمد در صحبت محول باد ان شاء الله تعالی اهتمامی وافی بکنید عالیجاه میرزا تقی خان را امر رحم و الا او در کرمانستان که شما خود بجهة جامعه علومیه از تر دارید مطمئن ساخته ان شاء الله تعالی بهیئت اجتماع عازم دارالخلافه شوید حکم المآب بار جوه بخصرنا حالا کلاگها بجز جز بی خوابه و بی دردی و شور و شر و دور صحبت دارد و صحبتهای دلکوب و ابیاتی جانگداز هیچ حاضر ندارم اما امیدوارم که عنقریب باشد تلافی همه را یکدفعه صحبت نمائیم یکدیگر را تلافی صد ساله فرصت حکم نکنید زیاده در زحمت مشتاق است هر بزرگ است خود میداند و خدای خود اما در حقوق آشنائی بسیار باید پسندید او را خصوصاً با شما والسلام والاکرام

لفا حضلمان نوشته اند

حرر ما بالکتاف العقیق فاعتبت اجالی من امافقا ومسافر و ما نسار لی بلسانهم انیس طول العهد و دلم البعد و دهشته الالباب فی فرقة الاحباب و بهن نعم من کان دهر عهده ثلاثین شهرا فی ثلاثه احوال فهو در روز بیست چهارم است از ارض اقدس حرکت خواهد شد اگر در راهها عایق حادث نشود چهارده هم ماه انشاء الله در عهد در دارالخلافه است و هرچه بیشتر بسعادت حضور نزدیک میشوم نود از عشق زیاده میشود

قوت میباید هرگز اینقدر با طول نکشیده بود که از مطالعه مکاتیب مکارم شایسته جنات تجری من تحتها الانهار به نصیب بانم قاصد های عالیجاه فرزند مسعود در راه بودند که در پی آمد رفت میکردند هر بار کاغذی از شما ملاحظه میشد رفع کسالتها میشد میآید دیگر هر دم از نجز است هم ملک هر چه در آذربایجان یافته بودیم در خراسان یافتیم فارغ از اکلیل و حجر الوطاب رضینا من الغنیمة بالایاب رد جمع تحرخنین هستیم یعنی در دو روز ماند با اینهمه همین خورسند که الحمدالله نگشت آرزوئی بعهد برخلاف معتقد عالمی ابلی حال رجعت شد تا بابان نهی دستی در دار الخلافه چه شود از احوال دوستان صادق الوداد پرسید و از فرزندان عزیزم حاضر نشوید انشاء الله تعالی والسلام والاکرام

ایضاً لفا حضلمان کردی نوشته اند

من لن یعکم الفرار فی البر والبحر وقائعکار بعداز قسوره الزمانه در خلوت کتاب سنطاب که رشک نگار ارژنگ مانی بود ملاحظه رسید و از مژده سلامتی وجود مسعود هزار گونه فرح شادمانی ایجاد کرد حظ لطیف نحن فی جبال شتیه ندیها ایدانی نوازم در قرار کدهمرقوم داشته گویا تمامی اوقات بکار قسوره روزگار بانشاء حضانه حروف است اما فرض ترزین کار دارید جائی که باشد نقش میکنی چاره است نگارها هی الیعیش الا ان تلذ و تشتهی وان لام فیه ارشان وفذا یاد صحبت شریف سامی دیار

و از سلامتی مزاج کثیر الابتهاج و خشنودی از رجوع مطالب و مهام بهمه طرف
بوده این بی تکلف در سطور راست پدید و مرغوب داشته بود دیدهای دل که
کله در نوشتن کاغذ بخط داشتند هرچند برد علی نقی فرمایند باشد با مرزا محمد
تقی آذربایجانی با کربلائی محمد تقی ابن کربلائی محمد قربان که بالفعل در سطور پور ع
در جمله نشینان است کی کی سبعه از همره استفهام سر باید بای تعوق فرق لام
استاد مسلم دارد فرعون را شیع نعلین خود میشمارد سخن در اوج فلک افلاک در
می زند کاهی بخط خود در جواب تحریرات شما گستاخی میکنیم در ذمت در حضار مجلس بهم
و چراغ در برابر آفتاب بیارم والا بخدا هر وقت آدمی بجانب شما روانه شود شوق
و ولع چنانست که هر موئی در بدن من زبانی شود و هر یک بر دیگری پیشی و پیشی جویند
و کل جارحه بسوال و عرض دست و زبان اگر حاصلی است همین است در حضور شما
شما نگارند چشم و زبان اگر حاصلی دارند همان است که نظری از شما بینند یا بخوانند
در پسند چه بود فایده بینائی در اگر بدانید در هر بار کاغذی از شما میرسد تا چه حد برای
من شادی فزا و غم کاه است با انظور عهد خانی و غمکساری که داری دایم جوابهای
نوشته و منتظر جواب نخواهی شد فراگرفته هیچ نویسم حق دارم هم رشته ما محدود
و مستور شود انگاه انکار شما را چه افتاده که شاهدی و خودنمائی نکنند حم کنند

و ما فهماراز از خاطر بجه نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست چه کنم استاد دگر یاد نداد
رمز میو نوشتند بند آیات شوق و محبت را رنگار و عیان بعرض میرسانم دل از رنج
کشیده بیدار نشود باز عالم همه دانند که اندر سعد ان است پیداتر از این که سوال کفت
بگویم تا باز بگوئی تو که این راز نهان است گرم که زبان آیدم از گفتن این راز
رسوای غمت را چه غم از سود و زیانست کو در سر سودای تو بازیم سر و جان از ایک سود
اکرم زیان است و جان ا نهان است کار دنیا را با اهل دنیا باید گذاشت و کار دین را
با اهل دین بحمد الله غرض بنده ز آنکم زان من و فکر طره طلعت تو جز العداله الا
هر آن ساعت که بیاد رخ آگه فراموشم شود بوجود و عدوم هر که رفت رفت آنکه ماند
ماند بما و شما چه از هر چه بگذری سخن دوست خوشتر است ادین بدین الحب انی توجهت
رکائبه ازملت دینی و ایمانی از دنیا و آخرت گزیده است و صحبت یاران سال گزیده است
اللهم ارزقنا نفا صلحان که روی نشسته اند
الا یا صبا نجدی متی هجت من نجد لقد زادنی مسراک وجدا علی وجد باد آمد و بوی
عنبر آورد بادام و شکوفه بر آورده کتاب مستطاب مجموعه فضایل و آداب بهجه
مصحوب پسر اسمعیل بیک کردی رسید هر چه خواهش که بپاداش این نعمت بر قلم
و قدردانی برخلاف سایر آن قوم کردی داشتم خورسندی وصول مکتوب شما و خوشوقتی
در کمال

مژگان ابروش شکسته تر چه تنگ مژگانش زان سبب فغان که خواهد بگرید
در سایه سنبل کاکلش چند تا بر روی اقتضای زبان حال نوشتم نه از مقوله الحال الحقایقست
افسوس که شعر رق خیال شما چنانم فریب داد که گویا حالا هم نشسته ایم و گفتگو داریم
و رسول شخص در بوسه بسیار بهات بهات آن شخصها در میان عزم و العاقبه لنقب
بزبان بودی کنون ز رسول پیام محبت دالیه کثیر عجیبه هستی شما که امروز کار کاغذی
نویسید به حکایات اوضاع زمان بیخود و تمام کارش در دست امثال بنده دیگر راز شعید
فشار شعید دنیای مادر بائے است لای و خاشاک را در هر موج هزار اوج رسید به
ود مرجان را دو دنیا در [illegible] قعر میبرد و عرف ادب امر درست نه بوالعجب و اگر
پس بود بابت شما چنانکه در قصص و حکایات و حید عصر ید در چاه و مال نزاد و حد در بیابان شد
نه تنش حالا همانند سرو آزاده و تهی دست ید و جمع زخارف بعد بصارف تصدق
ممکن گردد اگر در بنده با الهی و جه معاش در راه شعای بطنون شخ در اینست دیگر
جان این خرد نشد هم امیدوارم که اگر خرابی پرورید و فانی قارون و حاصلات
املاک ربع مسکون در عمر باشد در پای یک بوسه جان و یا رهبری ان شاء الله بحج
صحبت یوسف بار دادام بهم صرود چه فایده در بر زبان حضرت یعقوب باز در حسرت
این صحبت جان بسپارد که وابیضت عیناه من الحزن و یوسف صدیق را

بر عمر دراز

در حسن عزیزی یا تمیز چنان میکند که کلبهٔ احزان بتجلی نصیع سینین راست نوشتید و بنا را
از ظلمات آورده ام تا رازی در جهت دل و شادی جان نه از اطراف در ب محاربه و عجوز
تو چه کیا بیان بنجز و تشخیص فاصلان خرابی نیست در عمارت جاهدین و معاش جاصلان با تشید
المرء بعد دلما اجمعین الحیر بالله تعالی من قرب الاعادی و بعد الایادی لعمرو گوی اسیر
در آخر کار و خرج چه قدر دارد گرگ و سگ را کشند جهنم مردم غربت بسوی کلبه
عطار اما تغلط الایام فی زمان بری بعیصا الموت یالی او حبیبا یقرب ای سوفا
ئانه و بد عهد روزگار آخر تغلط یا و حالی مجبر انکه راز هزار صحب طوطی بجان نعج
و لا حول کنان می گفت سر از مرا آتشی ده بارز غنی رسید بود بر باغی همسر فی خزان
پارسال را بس القدر رندان در جمع طویله رندان قدر قدرت را شه تشنگی سلا ید برآب
یمنی در بذر قطیبان خون بود بل انما یرید الله لیعذبهم ولکن لا یشعرون
اسب و استر برای شما در غنم عبادت اجناب فجاه است و دیگران را خیابی از
مواک نیابند و حال آنکه الحق چرخ گردون را قابی زکوب شد نتوان
گفت و الا ر قول شاید مجازی می گفتم کرری زکوب آرزوی زحل نهم زمین
نه اسبچو مه خورشید را شبهه ادهم باش حسته شدم از این بیهوده گفتار کعهد و سیاه از جواب
ملکوت شما نوشتم با رسیدن عشقی رحیما شده ناچار گفت والسلام

یار عزیز دوست موافق را که قربش محبوب است و بُعدش معدوم معلوم باد که در این چند خط
در تنزل سجین خلخال در شعف شهر حال مسطور می‌شود و اسباب مطلب و مطور ندارد جز اینکه ما امروز از
مصاحبت و محاورت شما بازمانده‌ایم اگر حضور دست دهد شود بالغیاب اگر امکان شود بالکتاب
سنت صلوه فریضه که اگر قائماً متعذر باشد بالقعود و اگر مستلقی ممکن نباشد بالاشاره حق
عمل نیست که شوق خاطر باشد و تکلیف شارع چنانکه فرموده‌اند قرة عینی فی
الصلوه نه ما که اگر نکنیم و در جی در کنج می‌اندازیم و حال آنکه هرگز نمی‌افتد زود دست هوای
دیدن که آن نمازهای دروغ را چطور گذرانیدن لیکن بر سر عشق و مشاهده پا برزنند [illegible]
بیا شور است هم بگنج و هم بیچاره است نه همچو ما کاران که دست و که هم باشش
خدا داند که این نمیقه را به شوق خاطر نگاشتم قصد فاسد نداشتم [illegible] داشتم
ما به الف او زیدون [illegible] که رضاخانی آمد و سهم داری سرقت نمود و چهار [illegible] باز
بازآمدیم و با تو نشستیم خوشا ایام بهار امسال [illegible] در همین سرچم ریحان [illegible]
رو به میهمان می‌آمدم امید در بودم تو بیدو وصال هوای صحبت در شوق [illegible] در دل
رنگ آهوی در نسیم‌های آن زیر بام پرنیان آید همی حالا نمیدانم [illegible] روم
چه خبر است دنیا چه روش بالا است رفته در رود دگر روزگار عجیبا دراز شب
می‌بینم شیعها در شعبان خواهد افتاد و عدت عودا در این و ملک [illegible] و شعب

[illegible] طهران

کاش در طهران بودید تا که گویم در سر ره زنده گو سوی آب زندگی نوپیده گو
خاک مرده عالم پاشیده‌اند شاهت الوجوه و کلت الالسن و عمیت الابصار
و ساق عراقم دیده می‌بینند خدا آن روزگاری که اگر بیش بی‌نهم خویش بی‌نهم مرا [illegible]
مرشد شهاب به انداز فرمود بر روی آب بینی آنکه بر خویش خود بین باش
دیگر آنکه بر غیر بد بین مباش مراد در این عمر بارها و گویند بابات [illegible]
و کجاها فافهم ایدک الله تعالی والسلام

در طهران بفاضل خان گروسی نوشته‌اند

هر چند شعر خوب است [illegible] نه آن کو که در صد سال شرح [illegible] گو
بر خدا ظاهر است که هر وقت [illegible] در بندر و شما را [illegible] می‌آید [illegible]
ندیده‌ام دردی فراوان دارم نه هم درد دارم نه همزبان هر [illegible]
شد جدا [illegible] شد گرچه در دو صد بود چند روزی [illegible] از عراقم در دمی و ایروان
و شیروان و تبریز الی اردبیل و خلخال و تنقاقی آدم دماغ نسقد و سودا [illegible]
بود بعضی برای ادای [illegible] در عرض در میان [illegible] و حالا در میان است
و مشکلات می‌افتد به چون خود خاکم باید بالمکاتبه حق دید لیلی و [illegible]
و [illegible] حذر از بعضی حذر دارم بلا برهانم و بعضی را اظهار حقوق و عرض [illegible]

باری چون امروز با سلام سمره عکاف در خانه و ییلاق سالار فرصت نرسید

و در عرض دو روز حرکت و دوم فترت عظیمت نکشیده‌ام و از دیشب در گسید چهاری از سرای گذشت

تا حال نه خواب کرده‌ام و نه خوراک نه با احدی تکلم نموده‌ام و در وجه استمرار با قرار داد

حساب بعضی وجه و دالک و باقی و فاضل صحیحه سلام رودی با شما بهدایت قاطعها

کال اسماء صحیحه بعض اعالی سبحان الله از تنیر این جیب خواب بیدارست که

چه قدر با فاخر فی الفرد شده‌ام و چه در نظر داشته‌ام و چه شکل آورده‌ام مجملا با التفصیل

که گذشته‌ام خودم را با برادر علی دیگر را تعظیم سهلست آشمس می‌چینم و مستغرق بحر حیاتم

و در موج بحران گرد آورده تقسیم و تو ابع لطمه بخورم و بهوسی ندارم و عده لا شریک له

هستم و از شما لازم است [illegible] بهائی و بی‌مددی امداد اعانتی نمی‌شود

لهذا یک کاغذ عریضه در امروز از سر حال حالی لکری نمی‌بسته است دست شما از هم بشود

که جواب نرسید کاغذ از حضرت فرستادم و با اعتقاد من خیلی خوب نوشته است

تا میران لطف شما چه حکم کند عکس سرکار را فردا عصر ارشاد صحیحا سالما جدت

خواهیم فرستاد و امروز کاغذ رسید از عزیزی آمد دیگر در حالی به بیرون رسید و عکسهای

شما و آقا میرزا بابا و حاجی محمد صادق خان و این‌ها انشاءالله رسید خواهد رسید و امروز

عصر باید بگذارستان بروم بلکه رقعهای فرمان را صادر کنم کاش فرمان شما

[illegible]

فرصت داشتید و مرا از کیفیت و کسالت دیشب و امروز بیرون آوردید و السلام

به مرحوم آقای میرزا تقی علی آبادی نوشته‌اند

مخدوم مشفق من تحریر کرده بودید و تفصیلی به عرض جناب آقا علی محول داشته که اگر چه با سایل آن

بار در زمان سابق عهد بسته داشتید بدارید و الا فلان مخدوم من این باره حکایاتی از تو کرد

در گمان نبود عرفی با انجار و اگر نه با اشراق فما عهد ما بدا من خود را در هر

شما زیاده از اینها تو گمان و موثق پیدا نیستم معلوم شد که استبداد ایام و دوری

باعث تغییر سوابق اعتقاد شما در حق دوستان صادق الولا شده ان بعض

الظن اثم ای تفلها چه چیز است من کی از شما جدا بوده‌ام که تازه شما

از من جدا شده‌اید منظور عهد و پیمان و خلف ایمان در چه عهد و چه پیمان فیما

بین من و شما بوده الله الله تو فراموش کن عهد قدیم شما را چه شده مرا

چه افتاده عهد همان است [illegible] عهد است تیر اسم مخدوم من کاش باشد از این اعجام

شما معلوم عالم شد که عهد شکستی و من بر سر پیمان بودم

ایضا به مرحوم میرزا تقی آقا نوشته‌اند

مخدوم مشفق مهربان من صحیفه کریمه رسید و مضمون مودت مشحون معلوم گردید اظهار کمال

و تحسر در این مصیبت کرده بعد [illegible] شما گم گشته سالم و سالم است شما را امیدوارم [illegible]

ساتر و بحر بوده اید اینکه نوشته بودید که مرا باید شما تسلیت بدهم خیلی بجاست الحق
جناب برادر نسبت بیدلی و غمخواری شما بیش از همه داشت در این مصایب دلی
سوخته و این وبا و طاعون که مایه این همه مصایب گشت اگر همین قدر باشد که روزگار
مساعدت میکرد که ادراک لقای شما چند مجلس به اتفاق برادر میسر و از نوادر اوقات
معدود میشد که چند گاه باهم نشینیم و غم های کهنه و نو را بمطالعه شما رهیده دیدار گره عقود هموم از دل
بیرون کنیم بار طوری بود و لیکن این هم از قراین خارجه و از با مساعدت بخت و طالع
مرا علی الظاهر اسباب موجود نه دارد فرشته ایست بر این بام لاجورد اندود
که پیش آرزوی بیدلان کشد دیوار خبر که در میانه مایه خوشحالیست بر عالی جناب
فضایل مآب اخوی معظم آقا علی مژده نوید امیدی بملاقات بهجت آیات سامی
بجان و دل رسانیده انشاء الله تعالی همین با مول از آنجهت جلوه ظهور کند دیدار
آرایش روان آید اکنون غیر از تماشای فلک چرخ نیست دیگر سکون
آرام دل نه هیچ مایه جمعی دارایک شرح این حالات بتحریر مراسلات راست نیاید
نمی خواهد دستی و فراغتی و جمعی زیاده چه جهت دیده همواره دیده بر حصول ارتباط
و رحیب مهمات است والسلام علی من اتبع الهدی

از مراسلات تبریز بنعی آقا نقشه اند

بابا ...

یا بابا ارجع لو لا زهد تحادی لما تعلقت مر وادادی وادی جذبه لطف و میل شما است
که این پر شکسته بال را بکشش هر جا که خاطر خواه اوست آن بار مجال مجلسی نشد
و زمانه فرصتی نداد تا این بار چکنم نمیدانم در مرثیه نواب غفران مآب فکری کرده اید
و دستی بگنجینه طبع قادر و اصداف بحر ز جز خواهید زد یا مانند بحر بی غواص و رزم بی
رقاص مهمل و عاطل دارید لا یسع الا بهما اما از آن قصیده در یاد صبا ای سلاله
شب هجران یا دیگر هم برای مرحوم محمد علی میرزا دیدم که هر که در بعا بدان بر گرد
احمق است سبحان الله اگر بنده و شما اگرچه مرثیه خوان و مرثیه دانیم چرا
بحال خود ندانیم و برای خود نخوانیم عمر بگذشت به بیحاصلی و بوالهوسی تا که ما خند
از جوانی تا پیری از پیری تا کجا اینکه پنجاه رفت در خوابی مگر این پنج روزه دریابی

بدوستی نوشته اند

مرحبا ای عشق خوش سودای ما ای برای جمله علتهای ما ای علاج نخوت و ناموس ما
ای تو افلاطون و جالینوس ما کارهای روزگار ما همه نو و تازه است و مایه حیرت
و تعجب بی اندازه جناب برادر میرزا جعفر حکم و فتوی نوشته در حضرت اعلی
اقصا المعروف گشته است که هر کجا خسته و رنجور است در موکب مسعود نماند تا علت وبا
در موکب والا نشود نهان خسرو درگاه از خواد حرم درگاه با این کار عیش و نوکنند

که هر که را عارضه و رنجی رسد سبحان الله پس چرا باید شدت از دل فرو [illegible]
که خود فی نفسه پایه و بنا و طاعون است و عجب کن از ارسطو و افلاطون والسلام

نواب علیجناب میرزا نوشته اند

نفسی الفداء لارض انت ساکنها در نظر شریف هست در هنگام ادراک حضور اگر در خود [illegible]
او تراق در دورهای نواری عجب و ابتهاج و اضطراری میکردم که شما راضی نبودید
دست از این پرده زنبور دارم یکبار و طلاقش بدهم مردانه مطلق العنان باشم
شما نسخ و تجدید فرمودید که نشنید و خود فهمید که مرا استیجان و اشتیاق و اگر در جنگ
محور کن نادلیدر که از شنید حالا نمیدانم هر روز به چه رنگ خود مینماید جان [illegible]
دل اسیر باید قفس به هیچ و نیش هر در آن از عمر گنجشک گذشته بار شب چه خبر چهار ده
دهان غنچه عارضش لاله همه جا جلوه میکند کو کجاست آنکه فرو نوعی غیری باید
اهدیه امی شیران در باب این نکنند اینجا مرد مرتضی علیه صلوات الله و سلامه علیه
حالا اگر شاهزاده خبر شود که رف [illegible] نشنید رسم بار طبع نوجوانی میکنند شما
و خدا امن بیچاره چه خواهند گفت و در مرتبه بخت چه خواهد گذشت اگر عمر وفا کند
بار دیگر به پابوس باید شتاب حاجی در روز محشر باشم بر گاه و درنار سقر شاهانه خود را بدور
تصور کن کار روز این بنده در آن و در طی باید بجا چه است این بار که آدم از هر زمان
به زاری فر

به تبریز رفت لابد و ناچار حقیقت احوال را از رسید و دوش حضرت شاهزاده نوشتم و شمار
شاید خود استم ترسیدم بدزدان بر خود حرفی بزنند بد از شود بهتر آن بود عیب خیلی را خود در غرض کنند

نواب علیجناب میرزا نوشته اند

خلعت مبارک رفتی و تو در رفت زندگانی افسوس ایام تو اکر لا البته کم نعمت
و الله نعمت با سوز دل احوال این نامه عذر بار به انصاف و مروت است سر
دهوری از سر کتاب چاکران شما را زیر بس بود که در هنگام حرکت الطور شعبه بار [illegible]
و خانه بسیار کرد طوری از کده ساخته هر کسی خبر هم بود آزرده عذر کهر ایام تو کرار
بایی ارتفا کرده ام که همه وقت عزیز گرامی و محترم باشم و بقول زن آقا نور ربالش
بکشمش شیر است بریج قیام رجور دست و مر نظم بنشیند کار خود ندارم کرم کله
در جفای آن نگار دل خبر استغفرالله از کار است آرنو کرم که میکنم همین نطرک
نمیدانید چه غروری تمر شعور نشد و چه عتاب میکند یکدست با محبت والا حیله کار
شکوه او را همچنین کرده ام و او تا یک خورده در پای بخشش برد چه شکوه ها
که میکنند فکر دیر نیک از زهر دل آزاری هم کاش در ترس نگذاشت تا داشتم و روزی
هزار بار از رساله به نگار الطور ضرب نمیدهم از کار قند و شکر شیرین تر بود یا نو هم از هش
اندر عذاب نیمی خود را نشوند ثم العیاذ بالله طور دیگر اینجا نیست مرحبا به [illegible]

آقا حسینعلی این بار با من بیچاره فرمود خرج خودش را با گوش و دماغ و علیم رعایت کرد
این بار از بعوله غرض اخبار است در قرض از کله محسوب کنند و دو تا از سنگ دردی
نیستم در این الم در غم از بلند گوشت و پوست استخوانم آنقدر طاقت سودای زکو
که از آقا حسینعلی هم گله بکنم آخر تا که حوصله بکنم را در قاضی را هر چه خواستم راضی
کنم راضی نشد آخر گویا خدمت قاضی بهمان رفت و بشد آخر در هم تخش رسیدم گفتم
یا ابو الفضل لا اسم دیگر پای چهل دمان آخر یا عجب ساعتی شد چون سلطنت آتش
نزد قیامت میکرد شما در ... بسیار خوش بلا بعید از شکر خدا اعتبار باید نمود
خلاف من هر وقت حضرت رسیدم تعلقی چشمه قصابان و جلو جمال بداد که چشمی دادکنی
در دو گفته اند که روان تشنه نزد کساید از کنار فرات بنده بر لب رود ... حیوان تبودم
دلشته برگشتم آمدیم بر سر دهخوارقان ما مقصد از شتر قند چو قند هزار طمان از
طهران منظور نظر کنار بچه در حاشیه کاغذها نوشتم رقم کرمانشاه را همان از آن
کردیم و ... عوض چادر و سراپچه عوض تا بغان که هسته بخواه آقا حسینعلی که خانم
فرزندهم نخواه آقا حسینعلی بودم فافور فورا بخطیا شما و خدا حضرت شاهزاده را ... نوشتم
هر وقت از شما رو دید جمع فرمایش باشد و با پنجه آتش را این نهال نگذارد لا تیاس رحمة الله
آرزو از پیران هم چندان عجب نیست هزار امید در دل دارم نویسید از بار این
بیان

با نخانه و خدمت رسیدن شاهزاده هستم شاید هیچ هرکند مراد با عالم یک فرزند
بابی انتقامی در کنارش و در ایخلافم هم خبر ندو نشستید بر شاهزاده ساده که ... ازاده
در تحریرات سرکار ندیدم و حال آنکه همان روز با گستاخی او و ملک بچه و شاهنشاه رسیده
فرستاده بودم چون شوهرش از استانه امام رو میشود خودش هم اینجا پابرجا و قبض وعاء
خرج بکند و قرض سابق را نشد تهران بچون او آخر پاره مرور خواهد شد حد ال
کند و شوهر یار اورا خورد ندارد مرگ شاهزاده خودمان را همان دعای
مرده بظاهر انشاء الله مستجاب میشود ... دعای شما در باب پسر ایشان مستجاب شد
ولیکن مستجاب فی الواقع از خصوص خاک پا و جز افلاکش رسانیده آخه الله و اله
در است بچه دلشور عشق شده از حضرت والااست و ... چون از رسید حرداد
جو و گندم خواسته است از لطف و عنایتهای شما میدانم که داعی را محروم
از شرف و لیمه پسر دو نداشت نوادرات امیرزاده را است شوکه در باب بال باز کمی نقصی
لغو باشد اما با حمد امید دارم بفضل خدا که عقل رو در آن عهد از مسطور رسم هایی
خرج نمیکنم باشند حمد است اگر در برابر نداریم و خلی پرواه نکارند دو السلام

نوار سابق زاده مهرام زرد نوشته آمد

تصدقت گردم دستخطهای مبارکه همه در آب رسیده حواب مرقومات سرکار از قرس است دو دهوم

کرده بودند بنابر آن نوشته تا زیارت حاصل نشود فرمان همایون که بعضی از آنها خواسته بودند در جواب این عریضه

فرستادم و در باب سرحدات فرمودند هر چه گفته بودید و همه عنایات نوشته بودید همه را از اشرف

والا روحی فداه پسندیده و تحسین فرمودند بسیار بسیار خوب دانسته اید هر چه نوشته باید از نظام سلطنت منتج

در حق شما با اینکه سفیران روس و سخنی او با بزرگ خلاف نکنند حالا هم مصطفی خان اگر چه ترش

لازم است بسیار لازم است حضور حضرات حالا پرس را با بودن در کتاب فی سال است و لیکن

خلاف عهد با روس نباید بشود هر طور از نظام صلاح دانند باید او را از آن طرف آورد از رحم

هم رنجش با عهد جهلک بخواست حالا عهد هم گذشت انشاءالله طوری فرمایید که هیچ رنجش و ضمن مودی

این کار نکند و دستی و خصوصی یک دل در حضور نشود تصدیق قسم برید خیلی مرا لعنت بر هر چه که در آن شان

دیدم هو باره فرسوده از این نعمت سار همه را آنجا و شاه و شاه بجا مراده الله ضابط اخبار انشاءالله محفوظ

فرمایند مال الکجار قرار داد فی نیست پیر قدر زراعت بهار کش را رسید کلی جهان بمراد خویش

نکنید اگر جای شما باید بشود چه ایراد مراجع اینجا را بکار برده و دلگرمید اگر بعد برده حکمی شد بجد

نباشد تا وقت زراعت نگذرد بشغلی کار را باشید دل در کار دیلمات و رعایا و در باره بودن

فرمایید شما تا آخر سال دنیا نباشید حالی هر دستان نخواهید رسید این علامت از ملک باید الملک

بر فرض خواهد رفت چه تفاوت دارد با شما خودتان مال هر آن است از خود بدار

اوقات صرف کنید ما دام در رحم برای ملک بار و البته البته جهان را نباید دلسرد دارید

[illegible]

و تا آن قرار داد نیاید و همان طور دل نیازی است تعجب و نصیحت بر غلام حضور را در این باب بشود

و خدمات بلاغرض فرمایید امر الاشرف المطاع

رقم تصدیق خدمات نواب والا

حکم ولایت   اگر بر خدمت توجه نعمت است و هر اندر دست تسلیم سعادت جهت شکر با عنایت

لطف نمودن است و حسن فعل و قول استلزام فضل مزید و طول که از جانب خداوندان جاه

در حق بندگان درگاه جاری و مستمر گردد هم از اخلاق سلطنت و از ارکان ملک و دولت باشد

و از باب جهاد و فریق حضرت را در طریق طاعت قدم ساقی دارند و محبت ثابت دارند تصدیق

نوبه عزم قیام بحکم رخصت باید در حق در رکاب از خواص و خدم در طاعت لایق گردند نعمت عالی تحسین با

با حسن عبادت تفضیل مقامات عقابی و اقبال هیچ خادم از فیض رحمت غایب نباشد

با جمله فرزند چند ب موفق بهرام میرزا که در این اختلاف کفر و اسلام و احتلاط

حق و باطل و نور و ظلمت بهم آمیخته و بسیار بار از هر طرف انگیخته رایت ها افراخته و آتش ها

افروخته بود بحفظ ولایات حق یکپارچگی منصوب است مامور رعیت اعلای کوه جبال

تصدیق و رضا از حسن سلوک او حضرت تا فرستاده و سنجیدن در تدبیر قلعه حوی

بخدمت او هم صبر و ثبات شعشه ظاهر که هر ستوجب لطف و عنایت و افرشته پس از آن با سرکار

کفر دعوای خصم از هر طرف پیچیده با فصل دقت و الزام تصلحت برای مردم دیگر کتاب استطاب

اختیارش بوجهی از فرط بیم در آن وقت تنگ و قرب جنگ و بیم فتنه و عیش آشوب
فرمایش ما را بتقدیم رسانیده با چهار عراده توپ و جمعی از سپاه دریافت حضور نموده و نظام
و نسق آن عهد و سخن افتاد و اعتماد و اعتبار ما نسبت باو بسر آید گشت و جواهر [illegible] جلوه یافت
و از آن پس باز در مرحمت آباد ما گوشه و بعضی حکام اقامت نموده احسن [illegible] خبر را
با اختلاف سر و اختلاف تشخیص مطابق فرمان ما نظمی سرافراز و در زمره بالا رتبه [illegible] حکم
محکم سمر از رضای خاطر و اعزاز جانب و تصدیق شاه و تشخیص مجاهد او صادر و نافذ داریم
که به اراده ورود الصدور این رقم مبارک و نفاذ این حکم رفیع سرافراز و پیش از الکفار
معزز و [illegible] شاهزادگان عظام و امیرزادگان [illegible] و امراء و وزراء وجوه
و [illegible] سپاه و فرماندهی [illegible] را بسبب مزید عاطفت در رضای مامور و [illegible]
نسبه دیوان عزیز رقم اشرف رافت باید و در عهده شناسند تحریرا فی شهر [illegible] سنه ۱۲۳۲

فرمان حکومت نواب والا

حکم والا شد آنکه چون ولایت قراجه داغ همه جا در کنار رود ارس و [illegible] وارد
و سرحدات [illegible] و همسایه چنانکه [illegible] بعید از طرف سرحد [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible] در [illegible] درگاه [illegible]
آستان [illegible] فراهم [illegible] و استعداد مجرب [illegible] باشند [illegible]

و ما [illegible]

و ما نوشته ایم [illegible] فرزند کامگار [illegible] که در حضرت والا [illegible] اوقات و خلاف احوال
لطف و قهر بادی و [illegible] چشیده و با طوایف روس در صلح و جنگ معاشرت [illegible]
نموده سالها در سرحد [illegible] آنجا [illegible] و در [illegible] رفتار با [illegible]
و همسایه این ولایت آگاهی یافته بود برای تفویض این مهم و رجوع این خدمت انتخاب کردیم
و او را از لطف صاحب اختیاری ولایت و رعایا و سواره و پیاده قراجه داغ اختصاص دادیم
و چون حسن سلوک او را در صاحب اختیاری خوی آزموده ایم یقین داریم که [illegible] عالی
اعیان و [illegible] ولایت مزبوره و عموم سکان و قطان آنجا را از خود خشنود خواهد داشت و مهام
سرحدیه را نسق و مضبوط خواهد کرد و در تکثیر زراعات و توفیر مال دیوان و وصول وجوه
مالیات در وقت [illegible] رعایا لازمه بذل جهد خواهد کرد مقرر آنکه عالیجاهان
خلوص عقیدت آگاهان خوانین و عالیجاهان عزت و صداقت نشانان عمال و کدخدایان
و [illegible] ولایت قراجه داغ فرزند معزی الیه را صاحب اختیار ولایت مزبور
دانسته اوامر و نواهی [illegible] او را اطاعت و [illegible] باشند و کتاب دیوان والا شرح حکم مطاع را
در دفاتر خلود ثبت و ضبط نمایند در عهده شناسند تحریرا فی شهر جمادی الاول سنه ۱۲۴۱

[illegible] که در [illegible] نوشته اند

برادر [illegible] حضرت ولیعهد روحی فداه عالیجاه [illegible] [illegible]

که امور کوهستان خراسان را به او محول فرمایند و من هم نباید طهماسب خان که محبت و مهربانی شما
عالیجاه شمارالیه داشتیم مجبوری امیر نظام نوشتیم که کوچ و بنه او را از تبریز روانه کنند و تا آن
روانی باشد میفرستیم که در باب خانه و املاک و باغ منسوب و متعلق خود که در آنجا دارد دستورالعمل
باشید و اگر در اخبار مضبوط و مسلم باید که دل و دلیل برای عالیجاه شمارالیه در آنجا باشد و با حکام
ایل و اولاد که لخت خود را متوجه صمات باشند عالیشان عبد الله بیک خالوزاده او را که در آنجا
چون وجود او را در کار دارد روانه نمود عالیجاه شمارالیه بنوعی که باید در باب چه اظهار شود و السلام

نواب علیه شاهزاده خانم نوشته اند

شاهزاده خانم قربانت شوم بعد از این قضیه‌ها که این همه بلاها را کشیده‌اید امیر نظام از
شما هم هرگز به یاد ما نیافتید عریضه‌ای که کاغذ در ولی شاهزاده اعظم روحی فداه با جمع الدوله
نوشته بود دیگر هیچ کاغذ ندیده‌ام سه ماه است در این خاک بر سر عالم چه گذشته است و چه روزها
در این زندانها چه گذشت و در این جای و طال چه گذشت نواب امیرزاده کامکار را
گاهی بدقات بکنید باید وقت عزت و محبت با حالات از اطراف و جوانب
فکر و خیال کند که العیاذ بالله سامان این اولاد و دولت از هم بپاشد نواب امیرزاده با
داخله و خارجی عاجز باشند امروز دست من از همه کس هر کوشش در دل و اسم
داشت و دشمن را بمیدان سلطنت اگر اظهار و قوت مملکت داری و فهم دارید و با
دارد و با

از شر و از شیاطین دین محفوظ داشته باشد حالت والا با وجود بسعید مرحوم چه امکان داشت
الحمد لله از شئون نظام هر چه افواج بزرگ و سرکردهای معتمد حاضر است همه را در آنجا بخوانند و از نظام
هزار و صد تقصیر و در اسرع با لشکر گران خدا بیاری فرموده است انشاء الله شاهزاده اعظم بعد از عزیمت
در اینجا فارغ و با آنجا حاضر میشوند آنچه کار در باید نواب امیرزاده عظم چه راه بکند که ابدا چیزی
بعد از روز سعید مرحوم العیاذ بالله شرمسار نشوند
قربانت شوم مرا امید داشتم که از شاهزاده روحی فداه از راه خراسان شوند حرکت فرمایند
نواب امیرزاده چنان در عهد کار جهات آن سرحد آیند که به آنچه باشیم و با حکام درست
نگاه فرمایند که این چند ماه که هیچ آدم نفرستاده و احوال نپرسیدید فدای یک سرم
سبب را بپرسی و حقیقت بیان واقع را بنویسید و با آدم حاضر جمع بفرستید که کاغذ مطلب دارد
بدست همه کس نرسید من خود این کاغذ را بدست فرج الله بیک یاور شقاقی دادم بسیار زیاد
سپرده‌ام که بدست ... فرج الله بیک ... با استعداد ... قصد نمیکرد
قربانت شوم در خانه امیرزاده هرچه نوشته بودم من در این ایام نوشتم دیدم حوادث روزگار بسیار است
یقین دارم بلکه شنیده‌ام که دائم در فکر بودم تقاضای آنها که چند روزی بود بار دیگر
روی به تبریز و ارد شد سرکردها را در راه بسته‌اند البته شما با خبر باشید غافل نشوید در جزئیات
آنچه های بد بود به هر وقت حرف بنویسید تا برای آنکه الله دیر فرصت آن حضرات بعضی نامه

بدخواهی و بدگوئی اقدام بکنند زنهار زنهار که غافل نباشید مبادا خدا نخواسته هرچه از دست دشمنها

و بدخواه بالمره حالا در باب این دو اولاد احتیاط بعمل آید الحمد لله قلعه کاغذ خاطر جمعی در کار دارد

بگیر و در جوف کاغذ خودت بفرست

قربانت شوم می بینم در دستان و بسیار مرحم و حالا که حال سرم را حساب شدم

به هیچ در خانه راه ندارم اگر داشته باشم هم لائق نیست در باب بیضه و پناه و شش سال عمر بعد در این

بدر خانها نشیم نظر رحمت و بسیار مرحوم مغفور بتمامان دارم چند و بدش خواهم کرد

او هیچ او هم نشود و ولایت بعد بعضی کرد است از دست اولاد احمد که در دو جو اسم در

در مملکتهای خارجه بود که کاهل پز و قشون و شاهی در هر جای همه شفقت ساخت و نظام داد

العیاذ بالله دیگر بیشتر بفرستید و خاطر جمع دارم که اگر اولاد مرحوم و بسیار خود بخودی از طرف

خودشان اقدام کنند همراهی و صلاح انشاءالله بعمل می آید چرا که در خراسان و آذربایجان

دیر چقدر قشون و حاضر داده توپ با نفقت و مرحمت شاهنشاه ایران در رعایت و حمایت

سلاطین انصاری و اسلام دارند و در خراسان هم نفس خدا بسیار عیب و نقص است اگر ادعا کنیم

بعون الله محفوظ باشند راهی ندارد در اغلب از اساس بر هم خورد آسمان گنجم هم دیگر ندارد

بهم زنند و در این صورت و اجب است که جواب این را داده یک خاطر جمعی بمن مرقوم دارد

انشاءالله تعالی زیاده از این و السلام و الاکرام

امضاء

به سرکار قدسی القاب علیه عالیه نوشته اند

مکتوب مرغوب شما بعد از هر راه رسید و حکم ان دانی چه فرق دارد از این جا تا پایان

برگشته باشد اینکه نوشته بودید خوب برگه این با چه طور حالا که چه خواب است

است در باب این از این جو بهار کرده ام و با قصد از آنجا هر طور حالی شود خواه کوچک

باشند یا بزرگ صحبت و حالا از شعف هر ستان و تلف دشمنان نخواهد بود تو کرو بعدی اگر جهت

و اگر طاق آید دیگر نوشته بودی رفته بیا که اگر رفته بیا که در این است جوابی در این باب چیز

عشره بعمل ندارم و لعلّ نعمی و ابر نسمها قیل الفوارس و لکن غیر اقدام بعون

و الرماح کانها اشطان بئر فی لبان الادهم چنین است مدحان بعدی است بالهم از محمود

به علیجاه محمود خان دبیر نوشته اند

مخدوم محمود حفظه الله الملک الودود قد اصحاب الاخدود بالناس ذات الوقود

یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم والله متم نوره و لو کره المشرکون سخن نرسد

نفی یا حرفهان حذر در بین شما که پیدا در فی سوء نعطکم فاتهم الله انی یوفکون

شاهزاده اعظم روحی فداه اگر ارو ستم ندارد باکی هم نداریم محمد دست و دل

روی او گشاده است و بس با وجهم فی النعم و لکن بعرفه او شع هر عالم طالب را حکم کرده

و همت عالی چیز دیگر بود با وسعید مرحوم مغفور الله الله حلی النور بحر او بهشتی و جهد در راه

خلا و خلوص و صدق در کار ارباب پادشاه عزیز و ذهنیه در کرده است یا عراض هر چه فارس
دلشیر با خلاف ورزات و مخلفه دیرات کرده است یا با وصف کمال سک عیشی و جعفر الوطان
هر ساله لا محاله یک بار کرور بخشش و رزیش میکرد یا یک از همین کرورات مستغنانه را از علمی
عمارت زدگی و بیچاره خانه از عهده بر نیاید آه از این قوم بی‌حمیت بیدین که سرعت لا حفظ
دارند و قوت حافظه ندارند در حق گورند و در باطن غنیا و در خبر نادان و در شر دانا نگاه
قال الشاعر نیم الطرق الیوم اهدی من القطا و لو سلکت سبل الهدایة ضلت اکید
الانصاف مبنی آنچه ما عزیز در نواکران شده که دعوی بینی و بینی کنند و طمعه تملق و دروغ
زنند علم الله تعالی بی‌جا است زر گنج مار هست نه مال بی‌صفت نیم بلا است بر طلا
معامله معمول کرده و آسیب و دغا باد در قول سوگند دروغ کاذب و ثانی لکل ثمرة لمرة الاذی
جمع مالا و عدده بحیث ان ماله اخلده گویا با ورثه [illegible] روز داوری کالی [illegible] قلم
دغلی در کار دیوان میکنند گاه در بطه خمر و کوه در دشت میکشند و گاه [illegible] بکشی و [illegible]
در آب میکشند و گاه بادیه حوادث و آفات در خاک میکشند و سنگ [illegible]
در عاقبت این دار دنیا بار [illegible] خواهد رفت و دادی در آن [illegible] که در عالم [illegible] سر کوی بها
جام جم و جمشید ظاهر شود و در اسپطو فون با حلویه [illegible] ان ریگ [illegible] حصار
در حرص شهید دو دستی بشته

[illegible]

صاحبانه نظام چرا ارکه برآ هر چه تا وصف بروت های لعبت دستگاه
قلعه های کارفته بیچ و مال برشان نگاه تا راج فنون رفته رسید های ما با در بیارت جالی
بود و جای شما در زینت و عمارت شاه لعل گردن به تبری است شکر خدا که غذا از هر دو جایع
حسنات و سیات بیاید لا عمر و خیر للدنیا و للآخره مائیم و بس یا رب از ما در گیتی بجز طالع رازم
هم جسنات تکلف صبح بهار ما که در حسن تکلف ما روح است و روح از همه حرت او مرا بیش
صید ندیوح با قوم علی العرب نوحه نوحه آوازه که این سلیم و نحن و لوای
این تصنیف صادر از آنجوانش کل و ماناده و نهان باد بهای زمان حالت است به تعول احوص
ان مجد دولت نباشه و در جمیع ذراتجا العل بالفواد و نهل ما امروز روزگار کیمیا است
شعف و شرار را از سال بنده زیبا رود آورده‌است و منصوری و شهار بی مصرف کار
دولت پادشاه و زر و نوال حضرت و لعب رعی فرا پیر و جوان شعله‌ای محبت ارجون
چه جوای شادی فتح ترخیس بیدار را با قد خمیده رقص می آورد بچار ارش صورت
نه جمی سوالای عزیر سبحان الله عجب عالی است پنج شهر ز ران محض درشت و حرارت شغیم
انی عشری اسیر پنج شهر را صبی و بچار بهمن و فاصله ساعت حرارت
الهی ظاهر و نور ظلمت قاهر شد و کار بعکس اتفاق افتاد اسیر با خلاص
شدند و خلاصها اسیر بند بای خواهش شدند و خواجا بنده یک قلم زنار کش

برداشته شد تا چه بگویم جواب نوشته شد چنین تبارک الله الذی بیده الملک یؤتی
من یشاء و ینزع الملک ممن یشاء و هو علی کل شیء قدیر و السلام و الاکرام

به یکی از دوستان نوشته اند

بروزگار عزیزان که روزگار عزیز حرام باشد به دوستان شرح [illegible] آمدند آنکه بابت [illegible]
از تقصیرات طالع وارگون و گردشهای ناهنجار گردون است یار بیاد و
نمی آید عمری آید و نمی پاید روزگار دیدید چه بازیها کرد و چه بساطها برچید
و چه حقها [illegible] و چه حیله‌ها ساخت [illegible] از [illegible] بسیار دارد [illegible]
بردن و قرار که تا [illegible] اینجا نوشته [illegible] بیرون [illegible] گفت فالملک الله
کالبعنا [illegible] مطلع [illegible] امیدوارم [illegible] که [illegible] و حال
تشبیه ممدوح شب [illegible] است و مطلع نهار ممدوح کاغذی [illegible]
نوشته بودم جواب [illegible] رسیده اند [illegible] دارم [illegible] افتاده [illegible]
و با [illegible] محرمی [illegible] توبه [illegible] [illegible]
دعا و عاقبت [illegible] و [illegible] و الله خیر الماکرین [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] تحریر است [illegible]
[illegible] محظوظم [illegible] و وفا و صدق [illegible]

[illegible]

و [illegible] کافرستان [illegible] که مسلمانی [illegible] شد [illegible] است خدایا [illegible]
[illegible] عبدالرزاق پیک [illegible] لطایفه [illegible] عجب [illegible] نوشته [illegible] ما [illegible]
من [illegible] عالم [illegible] زلف [illegible] زنجیر [illegible] گرد [illegible]
این [illegible] بیچاره [illegible] حضرت [illegible] حالا [illegible] با کمال [illegible]
را [illegible] و [illegible] و الاطراف [illegible] پیش [illegible] شمع [illegible]
در آتش و [illegible] می [illegible] چشم [illegible] در شب [illegible]

به یکی از یاران نوشته اند

بعد [illegible] بالب [illegible] خود [illegible]
[illegible] است [illegible] و العفار [illegible]
یاد یاران [illegible] و مخلصان صافی [illegible] یاد یاران [illegible] بود
[illegible] در خط و [illegible] تحریرات میشود رحم الله [illegible]
نوشته [illegible] غلط [illegible] خواهی [illegible] قلم [illegible]
[illegible] تحریرات [illegible] جمیع [illegible]
و بنده تا وقتیکه مراد [illegible] و [illegible] تغییر قلم [illegible]
[illegible] در طول [illegible] و [illegible] ان [illegible]

وی تابم را اگرچه شوق شما بود که بحرف نشستن ما را نخواهم پس انعام تا کی از حضور جواب
نوبت فاتحه است و الانعام ما از خستگی و بیخوابی در رمضان هم علاوه علت شد الان که
هلاکم کاش القدر شاعر و ماه رمضان که بحزب قرآن تلاوت کنم یا دعای سحر بخوانم با زمره
غافلین نانم پس خدا باید محو این رمضان هم گذشت هیچ کاری نکردیم بقول ابن سعدی
ذالعام تقضی ولیت شعری هل تحصل فی رمضان قابل عمر کوته بین و دراز
حذر وجود شما را بسلامت دارد انشاء الله مخلص محمود را در لیالی قدر از خاطر
فراموش نفرمایید مرا صاحبدلی روزی برحمت کند در حق این مسکین دعائی والسلام

به یکی از شاهزادگان عظام نوشته‌اند

نصرت قرین رقیمه از سوانح سفر و وقایع ظفر موکب منصور که صدور یافته بود
زیارت شد نمیدانم بکدام عبارت عرض کنم که از شکرانه چه شاد و شادمانم چه بحمدالله که
رایت نصرت آیت بهر سمت عزیمت کند هم غنیمت در غنیمت و ظفر اندر ظفر خواهد بود
دختر فرخنده توئی شاه را چون بعزیزی علم کار دنیا نیز شنیده ام و در دعای شما
دوستان را لازم و محروم شده ام هر از خدمت شاه روزگار شکر
چنین کند محروم همیشه در این اندیشه بودم از خدا چنین اسباب فراهم آورد که از کار
قبله عالم ادعی کسی که خود را بسایه دشمن زند و نکتی دهد ما باشیم جانثار نو میشیم
پروانه شمع حرم باشیم

ایضا بیار

ایضاً به یکی از شاهزادگان نوشته‌اند

در باب مارس ... مرقوم شده بود مرقومات شما را بنظر رسانیدم
ما از خود هوس و هوائی نداریم در حالت است ... از خود ضعف و روز و قوت نظر
توجه والتفات حضرت شاهنشاه است ... فرمایشات و دستور العمل
محال است تا اقتضای رای همایون را نفهمیم اگر صد بار سنگ بلا بر سر ما ببارد کلوخ
بیاد آتش نمیداریم که ما کیستیم و چیستیم چکاره ایم در بستان کو کلوخ پان
پیش بدی انفعال در زیر حکم و فرمان همایونیم بهار و تابستان و زمستان اگر
پیش عید و بعد از عید نمیدانیم هر وقت و هر طور بفرمایید که رو بالای ستم دیگر
درگاه بفرمایند تسلیم و مطیع بندگان را از خود حکم نیست نوکری یعنی چه و از خود
... ندارد ... هر چه امر شد ... است درجه
غیر این چیزی نفهمیم و قاصر ما نمی‌رسد والسلام

نواب فریدون میرزا نوشته‌اند

فرمایش ... سر را ... آمد ... خبر ... خوب و درود ... دعا
... چه خاطر ... علام ... الوصف و آزرده ... دست ... خواهان
... مباد در این حادثه ... شکسته دل ... حواس ... ما شرح و بیان نگنجد

هر چند چیزی عوض و بدل در نمی بر رمان نمود همانجا آماده و موجود است لکن ما را
بالقصد از و مرغی بالسعدان و فی لا کحالک چرا که آن وضع اتصال در کجا
حضرت ملک خصال شاهزاده بهمال خواهد بود حق است در تکلف صبر و شکیب در این
نصیحت بالاطلاق است اما امروز روزگار زعاف کار بصبوری و شکیبائی نخواهد رسید
خلقت لها یا عروض عمه اذ در ... تو ما لها التعس است والسلام

به یکی از پسر زادگان نوشته اند

فرزند شیرینم پروانه مبارک رسید و جا داشت که سواد مداد آن را بجای مردمک در چشم
جا دهم و نقد جان را نثار سطور مشکبارش نمایم خطا کاجنحه الطاوس عهدی
بخوده گیر ان الاساد نعمی نسیل کالعنود داند لدوی العنود سلاسل الاقیاد
از این رقمی که برخلاف عادت نوشته ام آنچه در رتبه اش نیفتاده نکات فرموده بودید بسیار
بجا بود چرا که هیچ چیز بیجا و بی هنگام خوب نیست مگر عشق آنهم با عطا دادیب
صادق که گفته اند گویند هر چیز بهنگام بود خوش الا عشق چه چیز را حوصلگی در بی هنگام

نواب سیف الملوک میرزا نوشته اند

دلت سیف الملوک و دانا ... صف والملوک بلوح ... آدم ها
مستحق التفات شده از سطور حرف تو ... انها که فرزش را فراخ می نویسید و سطرها را
بحذف ح والسلام شاهزاده

شاهزاده صفی و بطنی نایب السلطنه که کوچک بود نوشته
و این غزل از مرحوم قائم مقام است

تا شد دل من بسته از زلف چو زنجیر — هم دل بشد از کارم و هم کار ز تدبیر
تقدیر چنین رفت و دل رفت نشاید — با قوت تدبیرش اندیشه تغییر
چون دل به اسیر آمد در حلقه از زلف — تدبیر اسیر آمد در پنجه تقدیر
ای زیور ایوان من ایوان من از تو — که طعنه به گلزار زند گاه به کشمیر
تا با تو دام در بخت بدام خرم و دلشاد — چون بی تو دام از سر غم رنجه ...
جان از بدن گرم ز جسم خسته اطلاق — کوس ... عذر است ... تدبیر
رخسار تو خلد است و ... — گوئی شکر لعل ... مشک ...
جا کرده در آن خلد ... شیطان که ... — دار بدم جرم ... تیغ ...
ننگفت ... گفتندم دل دین ... — پس ... قصد ... زنجیر
تقصیر ... چه شد ... از راه — جرمی بجوان نیست ... گمراه نبود ...
از شعله عشق تو ... رفت — در حضرت درگاه خداوند ... تقصیر
بخود چه برآدم داد ... — شاید که ... بخشد ...
عباس شه اکبر و فرخنده ... — او رنگ شهنشاهی با قبضه شمشیر

در خلاص حرم بیلوش شم بدتر به سید بلاش می قسم شعور نشوم که دل بدهم معتقد نشوم دگر بارش
بخودی است هستی خود مدار د جا هر یاست هر قدر شاه را مسلط اند خو ساز و اصول باز
و بیان آور ظریف در سر حریف قول عربها و کان تحت لسانها نار و تحت قدم
تحرا و جوب اثر اب لباد قطعت سماوبدر را نور استطاب شاهزاده اعظم اکرم
ولماسب برا بلغ ادنه با بهوی و شاه از حقیقت این ماجرا اطلاع دارند و خدمت یار
در خدمت سرا اثر سعادت ایشان شور و صلاح چاکرانه عاجزانه کردم که دل را از فراق
نهم و دور اطلاق دهم اذن و اجازت بدادند و ملاحظه رای جهان آرای [illegible] بعد
روحی مرا کار [illegible] بودند در اتاق ترس و صحرای جام [illegible] عجز و
[illegible] تبع و انکار کردم رسیدم [illegible] را دیگری عرض [illegible]
خود مستفیض نمودم والسلام خیر ختام

از خراسان بشاهزاده خانم نوشته اند

شاهزاده خانم قربانت شوم ز دوری تو مردم چه لاف عشق زنم [illegible] خاک بر سر باد
عمر باقی [illegible] اما حالا یقین [illegible] که باید [illegible] خاک بر سر [illegible] ایران [illegible]
تلف خواهم [illegible] بار دیگر [illegible] حضور و صحبت [illegible] خدمت [illegible]
دریغ و درد در [illegible] ایران نظام [illegible] در [illegible] نظام [illegible]

دیشب [illegible] بود دیدار و حالات [illegible] بود همه کاغذها [illegible] نایب السلطنه [illegible]
فرستادند [illegible] نوشته باشند جواب بگیم تا حالا [illegible] صبح شده [illegible]
خواسته بود دیده او نفهمیده بود همان غافل و [illegible] شاب و سوغات [illegible]
باید فرستاد با حالی و با حاجی [illegible] دانسته اید که [illegible] دانند [illegible]
نانوشته ام جواب نایب السلطنه را امروز [illegible] دیشب [illegible] کار [illegible]
تا حالا [illegible] ساعت [illegible] گذشته هیچ [illegible] امروز [illegible] کاری [illegible]
کرد [illegible] بیچاره [illegible] دست تو [illegible] دست تو دیدی چگونه [illegible]
[illegible] ورقی بموجی [illegible] آتشی رقی [illegible] بر چشم [illegible]
این کنند [illegible] بموجی [illegible] این کنند ای پادشه [illegible]
دل [illegible] آمد [illegible] بار آید

از خراسان بشاهزاده خانم نوشته اند

شاهزاده خانم قربانت شوم [illegible] حالت [illegible]
یک [illegible] گرفتارم [illegible] خواه [illegible] آزار [illegible] کرده [illegible]
اند [illegible] جز آنچه [illegible] همه [illegible] رسیده [illegible] کار [illegible]
علاقه [illegible] دایم در اندیشه [illegible] نشاید [illegible] گرفتار [illegible]
[illegible]

و اعوام گذشته بعهده جنت مقام پادشاه عدل محض محض عدل بلکه حق حضرت خودستان است
و هر نوکر خوب عنایت بخدمت حضرت نعمت کلی میداد و تمام را پدر بود دارای [illegible]
پس اهل آذربایجان در مدت سی سال پرورده جان بودند اهل خراسان را در این مدت
سی سال جان بنده عدل و انعام و علاقه خود و اکرام خود فرمودند و حسد را از سطح زدودند
آن سامان شده بودند هر یک غلام بچه زبان بگوید و بچه بیان بنوشید خدا گواه است جهان
در عهد جهانداری او زنده و پاینده شود چون از نواب مستطاب امیرزاده اعظم و مخدوم گرامی
امیر نظام خبری دیده شده ماه است خبر درستی از اوضاع ایشان نداریم خدا آگاه است [illegible]
نفاق است یا ارشادات اولاد بعهده مرحوم [illegible] راه بعد از هشتم سال باشد [illegible]
روز بر شأن و شوکت امیر اوجاق گردون رواق افزوده شود در جمیع حالات مرحوم [illegible]
بعد از فوت مخصوص [illegible] همراه آدم نواب [illegible] السلطان [illegible] نوشته است
هر که آید از احوالات بعد مرحوم [illegible] تعریف نوشته بود [illegible]
بیش است و در [illegible] مرحوم [illegible] کمال [illegible]
مرحمت فرمود بعد حالا در این قضیه اتفاق افتاده است [illegible]
خوش [illegible]
همان کاغذ نظر از مستطاب شاهزاده اعظم اختصاص [illegible]

شدیم از حسب الحکم بطرف [illegible] خواهد شد از نواب امیرزاده جهانگیر میرزا [illegible] مرحوم
نفر بوده اند [illegible] ساخته [illegible] آن [illegible] شیرازی [illegible]
سایر امیرزادگان [illegible] چنانچه در ایام بعهده مرحوم [illegible]
مخدوم مکرم [illegible] امیرزاده اعظم بعد حال بر باید همان حالت باقی باشد که حکم نواب
شاهزاده اعظم روحی فداه [illegible] و [illegible] در جواب [illegible] خدای عز
و جل [illegible] جهان را [illegible] نواب [illegible]

از خراسان به محمدخان امیر نظام نوشته اند

مخدوم مهربان عسکرخان [illegible] نصرت اثر [illegible]
[illegible] شاهنشاه [illegible] همراه [illegible]
باید [illegible] است [illegible]
اند [illegible] چند [illegible]
در جان [illegible] نظر [illegible]
زیاده [illegible] احوال [illegible] خان [illegible]
باش [illegible] حضرت [illegible]
خداوند [illegible] حق [illegible]

خیلی کار حامی عریضه بالا خواهد گرفت با بشارت ارسالی رسید و خوب میشد اسم ...

در جواب مراسله مجد عالی که آن نظام نوشته‌اند

مخدوم مشفق مهربان برای آب فرغانه بعضی عطلیها در خراسان است هر بار ...

از بر سر ... انجام ... حضرت ولیعهد روحی فداه تقصیر آن را در ...

والسر ... در جوف این عریضه حضرت عالی فرستادم دیگر دانسته باشید بعد از ...

افواج قاهره سپاه ... در چنگال و دندان ندارد اینجا مانده‌ایم نواب ...

تحصیل ... آید سبب گرفتاری شما در طارم و مشغولی سرتیپ بهمان ...

اصطبل ... دادم که مبادا ... برسد و چه بار ... و سپاه برسد و توقف کار ...

سپاهی ... اول بهار ... و بعد از آن هرچه آمد بار دیگر نشد ... است

... پانصد نفر آوردیم ... اینجا ... یک ... چهارصد

پنجاه دست با التفصیل پنجاه ندارد ... هرچه در سالهای دراز ...

و هر روز دیگری ... از یک ... پرسش باجنت در قمار عشق ...

... پریشانی ... شما حالا ... هروی و توپچیان در خراسان

باکار آورده‌اند متوجه شوند ... بعد از این ... نشد ... در اسلام ...

از تبریز با آصف الدوله نوشته‌اند

خداوندگارا صاحب اختیارا امیدوارم به جناب اقدس الهی روز بروز شوکت و قدر

و حشمت و اقتدار شما بفزاید ساحت احوال ما هم که شبستان بجز رقیمه شریفه نماند

... وصول جمع اند ... بکمال رونق گلستان یافت یا رب این ...

هر جا ... است سرگشی ... خدا ... توجه خداوندگار

اعظم کارها آسان شد انشاءالله گلستان ... نظر ... خان آمد فرمایش ... رسول

رساند مراحم و بکار ... در مجالس عام و مجالس خاص ... نایب السلطنه

در فرصت ... چگونه ... عام ... اشتیاق ... ظفر

... شما ... و در فخر و شعف ...

... روانه ... خبر ... شما رساند فرصت ...

در جواب ... خداوندگار داده شود ... اردو ...

... خواهد آمد ... شما ... آدمی ... بعضی

... رفتار کند ... برای ... نشود ...

... و با وصف آن رفتار ... نشود ...

... گلستان نشده بود ... شما ... آدم ...

... آدم بسیار خلق ... است ... بخصوص با شما ...

معتقد و مخلص شده که فوق آن متخیل نیست البته کاغذ و تعارف نگار در راهها باور شد
بسیار بجاست اگر فرمانی به سرافرازی او به مهر همایون صادر شود و بدانند هم مراحم
شاهنشاهی شامل حال اوست دور علی نور خواهد بود امید دارم هم در قم و کاشان و نهر [illegible]
عرض راه است در تعارفات گمرک و کوشش تا بنده هر خرجی بدارد و مایه احسان شود در معاف
نشود استقبال او را هم قرار خوب قرار بدهید که در منزل و مکانش بالاتر خوب خواهید داد
هر روزه که اتحادات اتفاقی با دولتی او شتابان شود بسیار خوب است منظور نظر نایب
السلطنه روحی فداه است هم حسن سلوک با این طور شود هم رفع مدعای کرمانشاه باشد
معلوم شود که بد بهها از سر زمان او بعضی والا دولت قاهره ایران نخواهد داد دیگر قرار
نیابند خبر تازه هم قابل عرض نشده نیست مگر اینکه نواب خسرو میرزا امروز فردا
وارد تفلیس میشود و عراف [illegible] به قوت تمام تا شلی رسیده است و با سر [illegible] بده تقصیر
خواهم آمد الله اعلم سلطان محمود هم حاجی ملا رفیع ایلچی ایشان را بدولت را بسیار
بسیار خوب راه انداخته [illegible] تا دولت ایران رشد و نامه شهریار رضا شدید اند قصبهای
شاهنشاه و همسواری دولت ایران می‌کرد وزیر بعد از آنهم بالنیوز انگلیس را نقد
ایلچی و واسطه کرده هم ایلچی شفاعت اورد او قضیه والا نایب سلیمان بیک را بر سر کاسه
قرار نموده در باب جا دادن خود شش با پرش امروز وارد میشود و انشاء الله امر خود

و محمود پاشا

و محمود پاشا به طوریکه صلاح دولت قاهره باشد قرار خواهد گرفت و در جمهای
دولت عثمانی بالاکثر در این جمع شدن که روس و عثمانی با انگلیس هم در راجع
و شاکر باشند محمود و سلیمان دیگر رو بدر و در بغداد هم چهار با اختلاف آراد باید اداری
راه بدهند البته بر رای عالی مخفی نماند والسلام والدعا کردیم

[illegible] نوشته‌اند

بحث بد حکایتها است که کمتر اتفاق بعد ازین بدحکایتی در تو مرد دهقان نبود در باب کرمانشاه
حق داری یک جهتی که مرا از رفتن خودت را نهها نشناختم و با خشم و خصمه غلط و جودت
خلاف این را صلاح ندانستی اما حق نداری با این جهت هم در پی شماتت بکشی و آنهم
نسبت بودن خان را میخواهم آنجا نفرستم بشمار خیالاتی هم در باره من کشیدی اکثر [illegible]
نوشتن مدار الخلافه در منزل علی آباد یا افساد در کار نواب طهماسب میرزا دو هزار
در باب محمد حسین میرزا هم از آن زیادتر است و اینجا شما حفظ کنم باید از من خبر از شاهنشاه
و نایب السلطنه روحی فداه به استحقاق بی رعایت حقوق پدرم و حرمت خدمت
صلوات الله علیه قایم مقامی بندولت لازم و دوراست و لعنه ربر برادرم
فرموده اند ارزانید و منصب بالاتر منصبی را بی باده نفر حملکنی و بعد درست اگر مرحوم نبا
باشم این پایه و منصب را از دست ندیدم اگر بقطع حلقوم و هر گز عوض مسکم این در ارا

برودارست که شاهزادگان و امیرزادگان شاهنشاه مغفور بر افرازی موی سر تکلیف
برادرم همین شغل کشیکچی‌باشی و قلم دیوان صادر فرمود در همدان سید خط معتمد بود با بعضی خاطر
نایب السلطنه چندین بار قبایش و خبر از کلهر و صادر در سیمان ترل علی آباد بوداشت
طلبات برادر نواب السلطنه اراده فسخ نمود همان برادر جسم ... است این ولله
هم بگر بشود شما هم اگر من مانع می‌شدم خلاف بگر بعضی از امراست و جهه
قبول کردم تجافی و اعراض کنم آقا بهمان دلیل برادر ابوالحسن خان از هر دو بهتر است
بهتر بود زمانی که برادر ابوالحسن خان خود کشی دخیل کجا رهائی بود در راه خدا افتاده است
مثل من خسر الدنیا و الآخرة نیست با وجود آن احوال این طور کار ما از او ساخته
نخواهد شد در خدمت نایب السلطنه هیچ جانور نمی‌تواند دید انتها بان جلالی
بعد از کفایت محمود در دو عمر به رفاه گذرانده در قنطس از هم کس بهتر است اخوش
از ما ما هم خوب بتعیشش در عالم بالا از حرمتش اسم در ایران از مجلس کمتر گشت
یعنی آدمی نیست خود در انفعالی اندازد در جهت در راحت بالائی را برده دستی
بود انجو اهد که تا سایه نایب السلطنه روحی فداه بر سر ما است هر کس در درگاه با نشیند
بهتر از برادر با من رفتار خواهد کرد با رسالهٔ من برادر ابوالحسن خان را راضی شدم که شاه
رفت خدا عالم است در زمان جنت الدوله نحو گشته خودم را حکم نظر نشدی آورد

چه

چند کاه سیر و وجود خود کنم تا نایب السلطنه از روان مرحمت کند از وجود نایب السلطنه
روحی فداه شاهی عادل تر در این باب نیست همین کار که سیم نظر بار کشی را سوی رکاه
طالب بودم برادرم که شاه بر عهده همان ترل علی آباد قبول نکردم در وقت
چه لازم بود که برادر اعلاء مؤتمن ... در این خدا کار و بار خود را درست توجه بایستی
حواس خود را هم از پرستانی من تعیین بدان در کار هر بالا احقی
با ملک از شما باشد و طالب بودم فوراً خود تا مسکوم نتوانی بدی با خود از آن حق از خ
برادر چه لازم بنایب السلطنه عرض کنم اگر لازم دستی است تا چه رسد برادر اعلاء
که هنوز ما بشنید و شما اینطور محرر مصاحبت گمان ندارم والسلام

به برادر محمد علی خان سرداری نوشته اند

مخدوم بنده مولائی   رقعه خط شریف را زیارت کردم مراسم صفا و گلگشت باغ
و صحرا دعوت فرمودید چرا خبر با دست لطف فرمودید کرم کعبی و تسکین تعب آن
اشغه با جوانان که لقمه نفسا صحبت بگذرانید دهقات بین و در زاید و دوار
بابانی سردار رضا ... که باجوانی چون خود شوخ و شنگ و اطلاق
و شنگ وجود ظرایف شوخی و ظرایف سران مدار اندیب باغ و صحرا از اینجا هر جای
پوسیده و شوخی افسرده و شاخ فرهیده دلی عمدیده و جانی محنت رسیده کجی بخشی

سوختان روح است و بدنش رنجیده نوح خوب شما را چه افتاد در خزان بهار آید
و تموز بصحرا با آنکه حالا نوبت فصل بهار است و موسم باد صبا در قفس خود راه سیر چه
نمی‌رانی که افسرده دل افسرده کند انجمنی را چه لازم است شما بعد از چندی و سیر و صفا و گشت
گلزار تشریف ببرید رحم با شور و بوی کافور و مرده گور با خود ببرید همه جا با غم همدم باده
همراه باشید الحمد شهر تبریز است و حسن و جمال خیره دست از رنج بیچاره بردارید و مجال
خود بگذارید شما را بباغ باید و مرا چون لاله داغ [illegible] که لاله دو روز دست و دل است دیگر را
ناله درد زدنیا غم با غم خوردن آمد شاید خورد الا زردی مشئوم بهانه زیر پای دو [illegible] ببستن
دعای فتوحی و شیقاب که کودکانه [illegible] در جمع شما را بگذر باد [illegible] دل و آتش
غم اینکه هست که حرص بود مرغ زبانم با چشمه چشم خون فشان [illegible] در بار
بعین و روح ریحانم جز خون جگر مباد در جامم ز خوان شکر اگر نوش دارم

بدوستی نوشته اند

ای راحت روح و مونس جانم رقیمه رسید مرقومات معلوم گردید اگر سفر سلطان آباد
واقعاً محقق بود برسانند شما از جانب جناب صاحب دیوانکار نیابت و وکالت [illegible]
خواهید یا باز نگاه [illegible] باقی جای داری بحضرت بود چون فلک در طلب قدر داری
اگر انشاءالله در رکاب [illegible] ما را به شاه فراموش مکن و اگر در سر کار باشید دعا گوی [illegible]

[illegible]

چنین باده ده ما تا حال که هیچ شما نداده‌ام از آنچه بود که هیچکاری شما نداشتم خلاف
عقل بیهوده مال بیهوده صرف کنم و خود را در معرکه تبذیر آوردن ان المبذرین کانوا اخوان
الشیاطین خلاف حالا که مضمون است شرم بعضی شما در کار شاهنشاه و بیش قدر
شهر نو فرامان است و تقاضای [illegible] و خدمت فراوان از یک [illegible] کله حک باید زنی
تا چند توقع حقوق آشنائی نتوان داشت محض سابقه خصوصیت حفظ نعمت [illegible]
قدیم ملاحظه کند و لی آنکه دست آزاری [illegible] پاس الفت و حق صحبت [illegible]
و رعایت محترم عضی آن شده [illegible] تقدیم شود [illegible] آید
تا بدین واسطه اهتمام [illegible] باشم بالجمله [illegible] که
یک [illegible] آسمان [illegible]
بنده برای [illegible] قطع و فصل کارها
بنده شد و تیز تر از آن هر عزیز باشد [illegible]
اسمعه تقصیر آورد [illegible] جان [illegible] که کار کرده [illegible]
بعد آوردم [illegible] نا دادم تا چند [illegible]

به کار دارد شما [illegible]

محروم و مهجوران [illegible]

و شمشیر بند و مجتهد و سورنی و یک پاره رنبده و بیچاره و میرزا محمد علی و عبدالرزاق بیک مجمع کرد
ستقص شد حسه و کوفته هم خانه بخانه رسید لیکن دو اشد رضحا یی افتاد هم بالا رفت در ایام
خوردگی و اخلاص تو هم شدم در جاجتم گفتم چه خبر است گفت کدام خبر پاره از این جوره
بود که میرزا مار فرشته نزول رسیده و تو هنوز قلم بر نداشته و چیزی ننگاشته ثبت دفتر
بوده و روز در کار اگر تو بلطف آن شان بمعذوری و ارباب شش هراس بیداری خود داد خبر
من حقیر است داهم افضل تقصیری کمتر اگر ترسم چکیم تاب عتاب بزرگان ندارم برای دست
رفته است آن روز مراد در بالاخانه میرزا آقی بالمشافهه محصل فرمودند و وصول دو نسخه
تحصیل من نمودند بسم الله ای سرود ای چماق کافر کوب یاری کن و مطلوب با مجود
و شیش و نویس گفتم جان من انجا رشته پاره است در کجا باید اکردی گفت از آن روز
بالاخانه همراه او چماشند بعلت نشانه ار آن سره فروزی بود هم به زده بگلو کرد اشته
نشست پاشش از در زهر داب بر آسه و پای هر جا کشش بزرگ آفتاب در روی زمین خوار
پاشنه بیرزد دیگر عرشش را مانند فرشش در زیر قدم سپرد من هم زر روی از بود که دکنه
کاری تعلیمی باد نکردم و چو به بعرق باد دشش بیدادم گفتم سبحان الله این مثل مشهور برده
صاحب کمال را در رسم روزگار این است هر سه جا آزرده کان یا یمال آن ها دکان
باشد گفت من چه بیدادم در خانقاهی پرسش هر تحفة العراقین گفته است باری لابد

و ناچار

و ناچار گرد راستیم و پای کرسی نشستیم و از در بعرض خواستم تعجب کرد و بعرض رفت
پاره است بعرض چرا عادت داری گفتم لذا این راه که رود عادت ندارم گفت
فرد بافریبه چه گفتم فرد تقریبه هدایت اگر از دیگر او عاجز نشده بودم گرفتار این ازار نمیشدم
بعد از عرض نسخه نوزنت لطایف بیرزا که حکم فرسان نمود حرف مطلب داشت که گفتم
و تمام کردم کاغذی بیرزا رحیم لازم داشت از او هم دادم و گفتم دیگر کاری نیست گفت تو
تمام شد گفت استغفر الله باقی داری باقی تو نسخه رابده انصاف کو مروت کجاست
هوا ریشه بزرده خطا یخط مبارک نوشته شد و تو حواله بدست تا مبارک نویسی گفتم
میرزا امروز که زحمت نوشتن داده اند بس نیست بلکه فردا هم بکنم و تصدیع خاندن بدهم از این
شاهزاده را نافرض تر این کار دارد و یا دجواب این پروانه بنقد و عرض نسخه نبوده مرا
بخواهد و بخواند گفت این کاغذ در شو عرض است و مرحمت و شوکت منفک شوم الاباد
مری دیں گفتم مخارید و زانو عقد کرده و تلافی آن شماحت را با بی لجاج سلام آوردم
در هنگامه تخطئه را ایما را شرح کشاف باخیر کرده اشتم و من نسبت کرده اشتم و نوشتم دادی
سعول بخورت و بعرض دل از خود و کلاه شمع در تماشا کبری زده و چند انکه من بحر رو بسطر
افروده او بحر و نعره افزود آتش هیجک از استار نا خواب نکرد و ملایک آسمان از علات
بعرض تا آخر همه نوبت پایین کاغذ رسید سپاسش کردم من سیاست نمودم این کاغذ را

هرچه هست اینجاست خبری شنوده چه چهام و مطالب عرض کرده‌ام بیچاره چاپار و بیچاره جمعی
مالیده و گوشی واکرده خوانده‌ام تا آنجا که ملائک آسمان را رسید گفت این کاغذ نیست
بقول آقا علی زرگر عریضه است که تا دیدم نقش و طرح بود و چون شنیدم نقص و جرح شد
حالا بیدار شدم فهمیدم به عبارت نقاشی بقول آقا حسین ما غرلک الاهره التسجیع عرض از این
نقطه و شرح هیچ نیست مگر اینکه مرا بخواهند و بخندند که سیاه را سفید نتوان فرستادمانه علت دیگر
و فسق کرده‌اند و در امن و گوش شود والسلام

به یکی از وزرای خاقان نوشته‌اند

قبله‌گاها ابوالبقایا مرقوم داشته بودید که چرا کشتی آنجا خواهد رفت و مرقوم داشته بودید که گفته‌اند
چرا که کشتی ما را در دریای جنگ روس خدا خواست والا در ما بیش از پیشتر نمی‌شد حاصلی ندارد
روم بود و هیچ حاصلی نرسیده ما خود با این شدت ... روس شویم چون
خدا آنکه بود خان ... قدرت الله ان طرف گشت و خانم‌های شما داد چرا
چه را آقا رو با این طرف نتیجه بخشید از آن طرف لیکن حالا هم باز بسط ما چرا حقیقت را باید بتوانیم
رشته صلح را از دست بدهیم و ما مملکت است با را آخر کار را به صلح و صلاح ختم کنیم
چرا که دشمنی شدن ما در روس باعث فراغت کفره روس است که دشمنی به ما را است
و مزید احتیاط هر دو طرف داده می‌شود و در این مقام است که احوال العیاد بالله باعث ضعف
السلام

اسلام و قوت کفر شویم لهذا الان سعی داریم که انشاءالله در این سفر بر دربار روی زبان
مظفر عهدنامه جدیدی مبسوط و مضبوط در مصالحه هر الیتی ببندیم و ایلچی بزرگ آنجا را با تحف
و هدایا بدربار سلطان همایون بفرستیم و بفضل و عنایت خدا و با طرح ائمه هدی قوت اسلام
از هر طرف زیاد گشته‌ایم لیکن هرگاه غرور و نخوت روم زیاده بر این باشد چاره ولا بد شویم که تن
بجنگ داده‌ایم و سر بتنگ فرو نیاریم الحمدلله کار اسلام هم شرف دارد که در این روز که شما
اینچنین روی داده در مغفوره مبارکه با ابتهاج و استبشار شما مرقوم کرده است دانستم

به حاجی میرزا موسی خان برادر خود نوشته‌اند

نور چشما در باب امر حاجی محمد خان سلانم چه که اطلاعات بیچاره در حسابات با خوش
و بد حال و در آنجا رانده و از اینجا مانده هرچه بیشتر حق خدمت با این ... در کار علاماتش
ما می‌خواندم و از احوال ... اقتصادی بهم رسانیده‌ام بسیار بسیار تأسف خوردم در باب با دادن
و آمدن او عرض کن که تا کارها باو زیاده نشود و جواب از شاه نشنوند با شان
بفضل خدا بعهد نباید سکوت بباید که منتظر خبر من باشید لیکن در باب معاش او
نایب السلطنه روحی فداه هزار و پانصد تومان را که از عرض تا به او بسپارند از مال خود
فوری حواله بایان قبول نمایند آدمی از جانب حاجی ... و دیگری ببرد به او رسانند
و به او ضایع او در آنجا ... باید تا ... ساعتی بگیرد و محتاج نان نشود والسلام

کرده خرج وزیر را بلکرده است در اینجا رند و تقوی بکار بجه و خوب کرده است وزیر مرد پوچ که

لئیم و خسیس است لعنة الله علیه اکدم او هر جا در طهران نشسته شکایت سکنی خرج بیچاره

در طهران کرده است و قصه بکار بزرگ کون طهران شاخ و برگها قسمت داده اند مرحوم خواهم

ظل السلطان روحی فداه را زیاد کند از قراری که رسید اسمعیل نوشته بود که ظل السلطان

امین الدوله را تحدید متغیر بود و احتمال داشت که بار نرسید بابا بیچاره بنده جدا الحمد للّه دراز کرد

روزی شصد یا ششصد فروش شود بای آخوند خوشحال اسم با اسم خرج خبر که نوشته اید و چند

انشاءالله تعالی بچه گرفته است نه جام جهان ماکول بچه نه بد نام منقود باید بر را صندوق نشسته اند

این وزیر حسد بچه زیر حبس قعدان قمار زده است بعضب خدا گرفتار شود از سلوک

ازاهیجان باگرگ وارد دیس و ضابطه یار ساله و ساله سرباز و قشون و خرابی عسکر را که

نمیخر به جا تعریف کرده است و اگر آسمان را ضی بچه را با وصف وجود هیچ کس

نیز محسود پادشاه بار کار که بودی مر و ولایت می نکو و مرا نیاید در دل دارم جا

و عالیا، محرومی بسیار شاکی بجه و چون گفتگو با رامحول بوده فرق بهانه نوشته دار

بعرض رسیده باز را زیارت مراجعت فرموده اند امیدوارم بفضل خدا داعی ملک

صلاح همه اتفاق بقدم از لعنه برادری و برابری در باب یابان وعده آلوده است

دست بسیارم و کورک را اسم قیمتی بگیم دیده تصرف رد دنیا عرض می کنم و با رضائی

ارامی

صدای و عبد الله باشاه محمود پادشاه باشند عذر قرار رسید هم واقعی و بله چون قاسم آقا بچه جا

یک نوئی بچه ازاین بیا فقط حرف خود اسم رد بلکه برای اینکه حاجی اسم آنجا باید داد کی

بسکنم و برای اینکه هر چه حالا چاه محمودی که صلاح برهه است بچه نهایت با ادراری جواد اسم کند

و ثابت بسکنم و صلاح بسیار که حالا که وزیر از ما شاکی شده حاجی را از آنجا بیرون آورد

باید آدم در برابر طهران خاب و خاسر مراجعت کند دیر و کار ان شاءالله تعالی بدار خانم

نایب السلطنه بعید بعد ذلک اگر حاجی را بسیار نمی برود زند و حسد اهل ارت از دو در طهران بند

علی الکمال در باب نیکو استیش حاجی و بزرگ و قبول تا این تعزیه باید تا خبر از طهران بکند

و شاه مراجعت و گفتگو با آدم وزیر شود و چیزی بفهمم و بدانم چه باید کرد و السلام

جواب والا شعر الدوله نوشته اند

فرستادیم جواب دستور العمل ها را با ابولکونیک مرقوم فرموده بودید بسیار محظوظ

و امیدوار شدم اینجا روس هم که رفته است مدار عهد نامه رفته انوری کرم هم نجات

فرود کاغذی با بچه تو چاپار بردی فرستادم در جواب بیاورد نشستم منتظر جواب ایلچی باشید

جرا که البته طول خواهد کشید سم جابجای است ۲۳ جمادی الاول مالیات گوی

با روس است بعد از آن با تمامات خاطر جمعانه بر سر این حرف باید که لگنک دلش

در باب قلعه رحم بود نایب السلطنه را با ابولکونیک جا هم فرستادم انشاءالله عالی

هر بار دهقان بهمراه هر عباسی فرستاده اند القدر باعث خورسندی و خوشنودی گردید حال فرستاده شد هر چند باران
مدالله جناب آقای حسن آقای عمر دولت سالار یاد کنند و حضرات حجج را در جاهای دیدند [illegible]
وصلا خبر ندارد هر چند فوق این که مستند الکمال عجم ندارد صدور از انها [illegible]
محمد خان را نوشت نایب السلطنه روحی فداه از این باطن شاهنشاهی روس خواسته اند [illegible]
در زبانی بیاید البته به حضور روانه فرمایید در باب ... تحقیق این است که آنها ازین
غیرت و بد حالی و بی ادبی در ... ما هم با چه حق داریم که زیاده از این مسلمانی
هم حق در ... کاه و همه نمی توانند بدهند که محمد الله ... پادشاه [illegible]
در دوران را متعاقد فرمایید تا بهار شود ما هم ... خان را و خداداد خان ... مبارک
از ایلچی ... در باب پول ... حضرت ... [illegible]
[illegible] حاجی ... نایب السلطنه ... [illegible]
هر چه حالی ... مطلع است در باب السلطنه روحی فداه چه بوده

نواب ... الدوله ...

فرموده بودند ... [illegible]
حاصل ... [illegible]
حضرت ... [illegible]
... [illegible]

حادثه برای آنها رو داده مطلقا منفعت ندارد بعضی ... در ... نموده اند و هم چنین [illegible]
و حاجی حسین ... آنچه در ... رسیده اند و علمای ... فضلا ... آمده اند ... [illegible]
کلاه هر چه ... شنیدم ... نایب السلطنه روحی فداه ... حتی ... [illegible]
عالیجاه ... و جواب ... روس آمد ... دکا عد ... نواب والا
و جواب ... و همه ... داشتم ... کاغذها را فرستاده ... بسیار خوب ...
اگر ... عبدالله بیک است آفرین ... در باب ... [illegible]
... سلطان ... پول حاجی ... حاجی ... [illegible]
فرستادم ... بیاید ... [illegible]
... [illegible]
... حاجی عبدالرحیم را در باب ... السلام

نواب والا ... الدوله

فرموده بودند ... [illegible]
... [illegible]
در باب ... [illegible]
... [illegible]

باشند در این باب تحریر جاجار شد که نوشته است این دو نفر در این هنگام باید شرف حضور [illegible]
سرکار است و مخالفت باید [illegible] خود شما صاحب اختیارید و اختیار [illegible] نواب [illegible]
و تعزیر فرموده بعد حالا اینها را تمام شده و موقوف [illegible] نوشته است اینها را [illegible]
شده امر الاشرف الاعلی مطاع والسلام والاکرام

نواب شاهزاده معز الدوله نوشته اند

قبلهٔ [illegible] در مقام مطالعه عبارت [illegible] حسنعلی خان را حضرت نواب نایب السلطنه روحی فداه
آخر گفتگو را کشیده اگر او و کلا در حرف و حرکت [illegible] جابجا شوند و حسنعلی خان متعهد نمود قراباق را
سر [illegible] فقط [illegible] که نباید نایب السلطنه روحی فداه از [illegible] دیده
هر قبیل [illegible] آنها چند نفر از معتبرین آنها رکاب نایب [illegible] عالیجاه [illegible] خان [illegible]
[illegible] اگر صلاح دانند چند نفر از [illegible]
با قراباق [illegible] خان [illegible]
از دنبال روانه فرمایند در [illegible] قراباق [illegible]
هستند [illegible] صلاح است [illegible]
[illegible] قراباق است [illegible]
کاری [illegible] واجب است ایشان [illegible] حسین خان و سلیمان آقا [illegible]
[illegible]

دعوی [illegible] که [illegible] دیگر [illegible] نمیکند [illegible] اتفاق [illegible]
[illegible] البته [illegible]
نکنند معلوم است [illegible] در باب [illegible] ولایت حسنعلی خان [illegible]
حاتمخان و [illegible] عالیجاه [illegible] نایب السلطنه روحی فداه
در [illegible] بسیار [illegible] شدند [illegible] عالیجاه [illegible] حسنعلی خان
[illegible] است [illegible] فرمودند حسنعلی خان [illegible]
و در [illegible] حضرات [illegible]
[illegible] نوشته اند و حاتمخان و حضرات [illegible] نایب السلطنه [illegible]
[illegible] حاتمخان و حضرات [illegible]
[illegible] حاتم خان [illegible]
نشود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اند [illegible]
[illegible]

دستمال یک پیچ که با الچاق می‌آید بهتر از آن است و الچاق و ابا خود هم دارند زرنیخ
درست مهیا شد تا ببینیم انشاء‌الله تعالی بعد از این چه پیش خواهد شد امره الله که ضبط
نواب والا معتمد الدوله نوشته‌اند

قربانت شوم ملا علی را که فرستاده بودید چنین بیداریم که هیچ فرستاده از این در خانه
بآن خوبی راه سعادت که ار چه کار دارد هیچ بد چه اجس خدمت گرفت و سه هزار
و در خدمت شما از این پر علاوه رضامندی باید ارادت بدر را علی ناکه فرمودید پیش تر
معاملات خیلی بسبب غیبت او معوق ماند فردی ده ساره و والا او را همراه ملا علی
فرستادم و لیکن همه جا دارم در رنجش معامله بفرمایند شما او قاطع الطریق نا درست از آنجا
که ساده شد
کلاه جهر خود محکم خانه خود را نوشته و در دو دوره قرار امیران چه چیز خورده روی ارا با من
و با خطر و خطا بر موافق آید مود باب سلطنه روحی فداه تعهد فرموده‌اند درست اید بر نیز
نشان حکم بحال خلق نمایند دست و دارد از عمر دولت بر بدید انشاء‌الله تعالی

نواب معتمد الدوله بهرام میرزا

قربانت شوم حالا حال الله عمر حالی گذرات است هیچ حق خدمت و حالی را دارد قبول نموده بشتم
او مولا در حضرت والا مطمئن کنم چرا که به سبب حالی که دوستی در حضرت داشت
تقوال صدر فرمایش قدم خان می‌شد حالا چنین شده فردی باید در سلطه او شوم حکیم
کار الله

حکیم کار فلک وارون است حکاران قدیم را فراموش نمایند جایی را حضار کنید داده کش در
برسید فرا پا باقی بسیاری به باب او حضور رسانیده اند خدا اتمام حالی او در اسمعیل خان را رفیق
احمد بید طوری قیامت نرسید تا اتش خراب نشود و از زمان تقید بعمل آمده گذارد دارم از کار شما

نواب معتمد الدوله

قربانت شوم حالا مع یک مکتوب چند از جانب سرکار نامه بود سلطان نام که والا
ارد بحوالی سر رشته داد در قسم اسمعیل خان عرض شد و در باب حاف بهره سید
در باب رفتار با اعیان خیلی در فرق استغفار فرموده بعید شاهد بحمد الله نسبت تعمیر عالیه
پر علام در جای وقف و بیعت که کار با هر دارم اگر دعوی صدق و هواخواهی کنم امیدوارم
بی‌نیه و بی برهان نباشد در این باب بیکبر نظر کار سرکشیده بود حاشا این است که نفرد اینکار را
با شرف خدمات سرکار است و مخالفت مانه از دستور آن سرکار شاه صاحب امیر و عیار وجود
افزودن بواجب ملا علی را که مقرر فرموده بودید حالا به پاس شام شده است موقوف سال آتیه
انشاء‌الله تعالی در باب قیمه خان هر کسی این عرض را کرد چنین دانسته است قیمه خان
آدمی است از عمر بود و چه را خود حرفی بزند و بی‌شماره رای مرقوم اما نواب والا
اعتماد بای بعوله نخواهند کرد و با الفعل نقلی که بی‌رضای فرود هرانداز
و من کرده بعد از این را خوا اعلام است در باب بزرگ و صالح الشه نیست هواداری

با برادرش بهتر باشد و هر طور بود همه اینطور گذشت حالا هم خدا داده است تا حال جواب داد
در احضار ... قرار است نایب السلطنه روحی فداه با لهجه ... داد و بنده زیاده نخواهد ...
ابها فوری در میانه ساعتی ... باشم

نواب والا معتمد الدوله بهرام میرزا

قربانت شوم ... که ... نوشته اید ... فوری دیدم و ... همگی ... شوم
... نواب والا در حق ... بطور ... است ... تصدقت شوم حالا چه ... را فوری
... حرف ... و ... عالیجاه ... نوع محبت ... بود
با این ... دارند با اشاره فوری راهی ... تصدقت شوم ... قسم ... هم
... تصورات ... خدمات ... خود ... خصوصا ...
... مجلس ... که ... بهتر خواهد بود ... کار ... تصدق ... انعام
در ... بهتر ... دیدار ... مبارک ...

نواب شاهزاده معتمد الدوله بهرام میرزا نوشته اند

فدایت شوم دستخط مبارک ... احوال ... علام ... شده در
فرموده بودید خدا عمر و دولت والا افزون ... این ... علام ... جان
در دنیا ... هرچه ... عمر ... است و ... هر ... دیدار ... ده ...
... ٩

مرغوب روح خواهد بود فدایت شوم نواب مستطاب نایب السلطنه روحی فداه التفات
قلبی ... بود ... دارند ... وصف و بیان ... است در ... همگان ...
... منظور ... باشد ... الا یا حمام ... العلک ... و ... فتوح ...

نواب معتمد الدوله بهرام میرزا

تصدقت شوم خدا تعالی ... وجود ... کاش ... فوری ... خوش ... دم ... خوش
... در باب تشریف آوردن ... عظمی ... است ... عظمت ... شاه ... را
... فرموده ... دارم ... ارم ... خاص ... جسمانی
در وجود مبارک ... باشد ... شب ... بود ... خاطر ... سبب ... خاطر
بود یا سبب دیگر ...

به حاجی میرزا موسی خان نوشته اند

... نواب رکن الدوله خاطر جمعدار که نایب السلطنه روحی فداه بسیار ... قدیم
و تا حال بسیار بسیار خوب ... هیچ مایه اختلاف نیست ... نواب رکن الدوله
همه بار ... را بر دوش ... ما بیچاره ها گذارند ... تغییر ... تعمیر ... برای ...
... لازم است ... عالیجاه ... میرزا ... را اتمام ... بگوید
... نایب السلطنه ... رکن الدوله داده ... نایب السلطنه ...

نمی‌شود انصاف لازم است شنیدم در عقد برادرم سید احمد کم بها نمانده است

از طهران به حاجی میرزا موسی خان نوشته‌اند

نور چشما نوشته‌جات مصحوب ... و آدم سالار رسید از مژده سلامتی و جواب بسیار خوشوقت
شدم لیکن از احوال طفلها و اوضاع خانه هیچ ننوشته بودی خودشان هم الان در ورقی که نوشته‌ام
یک کلمه ننوشته‌اند و از این رهگذر بسیار پریشان هستم و همه را بخدا سپرده‌ام صادق
جمیع مولایت فرستاده‌ام صلاح در این است مادر و خواهرش پهلوی خودش باشند
خانه صادق پی کار با خاطر ... در این باب تحریر نمودم و حالا رفتنی هستند صلاح در این است همه باز
تفرقه شوند و وجه آن را ابدا در خود خرج کنند روند حضرات بابایی لامحاله خانه ضرور دارند
و همیشه تا آنجا در سر خواهند بود الحال آن نور چشم بهر کس که اعتبار دارد محول کند که
آنخانه را تفرقه نماند و مادر و خواهر صادق تا در آنجا هستند در ... ساکن بوند
که کنم بیرون خانه‌ها دستش باز است از عهده خالی نشود و پس قهوه دیگر بلای ... طلوع مار
خرج و قرض و دقیق در برابر من درست خواهد که وجهی ندارد ۵ سال کار من خرج
هر سال ... هزار در خرج طهران رسید مرا باب نماند اگر صد هزار جان داشته باشم
یک را از دست این خرج جان ... خانم و اردی شود نمی‌توانم دکتر شاه ... تمام
سحر بده ... و حفظ ... تعارفات ... شما ... مشغله
زیاده ...

ترازو های خالیا است از پس ... کنید و علوای رشید از خانه بگوید چه بعد در سر کار
کور بخشید تمهای ... شدند خورنده آنقدر پیدا است ... به کوه و جوان تعارفی را
بخورد و نبیند و ... عثمانی اگر ... سال عمر داشته باشیم و همان پلوهای ... را نخواهم است
حاجت تعدادی دیگر نداریم تفاوت می‌دارد ... هزار و عوض ... نخواهند
وارثیه خواسته و نخواهند دیگر هم و پیدا هم با دوست یک روزی خود می‌کشیم و بید
و اگر اوضاع و احوال خودم را در اوقات توقف دار الخلافه بنویسم باعث ... دیگر
آن برادر می‌شود اندکی پیش تو گفتم هم دل رسیدیم در دل ... بسیار
باری پول قرض سپهسالار و منوچهر خان را رد و برابر فرض رسانیده ... تعالی
از ذمه فرجهای ... دیوان که ... خلاص شوم ... بسیار ... جواب که
تفصیل قرض ... را ... بادم بعد ... خان را روانه ... نوشته ... بهم
نوشته‌ام و ... جمع ... و ... نباشد ... هستم

به آقا میرزا محمد ... نوشته‌اند

فرزند در آموزن ... رسید شنیدم تعریف و تحسین زیادی ... کار ... بسیار
نوشته‌ای قطع نظر ... اگر ... خبر ... نداریم ... مراد ... بسیار لذت
در ... الامر تعریف و تحسین نوشته‌است ... ولکا ... نامه ... خوب ... و ...

خوب برسی و کار در خانه صاحبجان دخوب راه بنیاد در محرم تحکم نشود در اکثر در خانه کفیم
اگر چه آنچه برزانشوی با قانوس باید آرام کند و شکیر نیز توبت و حضرت عباس بیک برادر
در خلوت حضرت سرکار والا برگذارش دارد بخلاف را عرض کند عباس بیک همان آنست
امروز وارد آمد قربان شاه و خلعت زنده جان نیز وارد آورد که تطمیع را در شب از طهران
نیز نوشتم که جان باید نخود و باشی در سمنان تا کاغذهای مخبر برسد و بر دست بخبر سمنان کاغذها
که نوشتم بنویس و به محمد علیخان باید بخبر رسید محمد علیخان هم سمنان بغیر رساده است کاغذهای که جهانی
زنده شد به شهید می آورد اینهم بر سیان که انشاء‌الله اطمینان حاصل کنم فراشباشی بر خلاف
گرگان خان انشهای لکها منظور داشت باید از خان والاکمال مرحمت باد و محمد
نیکو سلطنتی قبض هان نبود تا ل پیدا کنم و خوب نیز و قبای مخصوص مهین آقا محمد حسن کوچک
بکشند بود و همه اگر داشته باشند که جدا با این هم خلعت برسید بسیار خوب
و اگر باید نشود نهی از پیش نسیم سان است و مان نیز که ره و جواب دو سمنان برسد تا آنکه بزرگی
هر چه از سمنان بیکری نقشون بهی بهتر است فراشباشی اسطوره جو داشت الا کار
عرصا جو و جرد دارند نام اسم است شیخ ورگو یاد داشته باشند نوبر قربان کو
ساط بدان و بکند از قشون بیجا در شهر یا در جای صحرا بکند تفاوت وجود منوان
معلوم مردم نشود دعای باهر از حضرت علیا محمد علیخان از سیان وارد اداره نگاه بدار

۵۵۱۸

طهران کی می آیند امر عمله خلوت تشکر بیع کاربات اقدس کار شاهزاده عضد که بعد
کیما پشان رو به آقا محمد حسن بیار کاغذ خاطر جمع از رو بزرگ نهر است مدام انشاء‌الله
تعالی امرشان بعرض نکند و خودش باید بر جاکه شاهزاده زود همراه شیخ ملک باور دارد
بقاسم بیارد و عقب دلگرد گش در کاسمان حاجی آقا را شاهزاده بفرستد که در جرد
در ری هر نفر کاغذ در آن باب بگیرد بعضی در قاسمان و جاسع در زمان بصلوک کن
در فوج کنار شهر باشد حاجی حسین است با کمال آباد ره بگو هر چه بگویی سمنان با سلیم
و بیک و بدرد ارتو جواسم دهر حاجی آقا در باب جهرمان نیز بیک حرف گرید
چو کن بر بیک و جهرمان پر جور بند شاهزاده عضد کند محرم تر از حاجی آقا گیر بد
بزار بد و دیگر حرف را باید جمعها نیز دم زنید حضرو بزرگ آقای آن است در خود
اسم او در بر بد درست همین حاجی آقا را خیلی بلطف و مرحمت خود امیدوار
سازید و اینجوریست را با ورجوع کشند در باب صاحب علم باید نفر بیدار نکرد
نکهم با چون خود قشی بر عمی او را نم ما کور در بیچا پیروز داده
محمد باقرخان محمد و قراجه داغ داد و سند مالیات سلطان مراد ترزا
گذاشته اینجا همه را باید بر سبز شاهزاده اچون رخص بستیم چه لازم ا
از حالا جار بکشیم والسلام فی ربیع الثانی

لطیفه

پسرم ارا بصرم من از تو عاقل‌ترم تو هم از خود عاقل گشتی تا دیگران از شیوه دردان ایشان است
ز عادت ایشان تماشای امردان بازاران رسم لوندان است که مردان
همه گاه در این ایام جوانی در بهار زندگانی است دل صنوبری را بسوز معرفت زده
لعن مجبی والا بجهالت مجبی نان این بکوس که زندی بر بوی
که از سوبان خود لعرابان کوشته‌اند
ای فراق تو یار دیرینه ما عدت شد ز خوان دل من ما قید تیر کلک فلک
نعوذ بالله اگر فلک شام کند لفظ چلبی را ز مردم در پیشه بد نام نشسته بودی ز روشن
عهد شباب تاسف خوردم و گفتم سبحان الله گفتیم در ماه او هم برنشوم تا بر شیدیم
او حدیث نمود ولی الشباب و عیشنا اللذ اللذی کتا به رسانیم و تجدل دلت
نباشیده و او حسنی دلگره سبحانه تعالی بر العوالد و تحل در رجال انگشت گریه بیری
رسید رق همای محبت که نماند در سوز قالبهای قبا و تشهیرهای بالوی کلاه
و نحوان کلاه را کوشته بودی لطیف نعم رب سکوی که زور کار جابر ای سرخ تنگ
مردی که هیچ جابر ندارد بالاتفاق بهتر ز جابرها در او هیچ حکومت اما اعتقاد
من بی جابه بودی عیب مردیست و لیکن بی زیر جابه گشتن عار دارد است بهر هم

اینقدر مرد هم نشود به زیر جامه محی و ما شهدنا الا بما سمعنا و العهده علی الراوی
در باب صادق نوشته بعد از آنکه ش را زمانع شدم با بسیار خوب لیکن اعتبار دارای
برادر هستی و عمومی او لیکن من از خلاف ادعا و اقرار خود بدست آن برادر عزیز اسباب
با عقل و تمیز شده‌ام چلبی و دلی که گاهی شدید و باید خود می‌بندی اگر است از عمو له
جنون به‌طولی است از حقایق فنون مجهولی انصاف نه بارسال در آن طفل را آنجا
گذاشتم تغییر یک آنکه خودش بیهوده دستور گرفتار حرارت و حرارت شد بعد جمعی عیال
بی آنکه هم بد رفتی یک رحمت و عار داشته باشم بعشرت گذرانیدم و بعضی از فرطه فلک
تجدید هلاکت رسید دیگر هیچ حاصلی برای من وا داشته من گفتم سی روز بوده روز بعد
در این سال روز و شب یا جمله چه روز رمضان است تجدید اعراق تساعر این چندان
بد است برگاه این سال هم شش چهار سال نکردم عالم را دستم در برف ان طفلک
قرض و خرج شش ده برابر شده از ده دینار بخوردن و لقمه ای از ده برابر ایشان تحمل بجز آن
کار آدم حاضر بود لا بد شدم بر اخراج ایشان و تمولی را با جامه دادم بر سر حاجی محمد جان را
بهتر در خود شش و جبه خانه داشتم آه هم در حکم فرزند من است و طمع و توقع اسبی از او
من بخورد و دیر که ندارد گرسنه در سینه قلمی حسرت بدل و عول کرد بلای طمار رود دلار
نیست و کوچک دل معارف چون زبان و با سلوک است نقاو لی را با بچه‌های خود هم ازاد

همین است. برادر عزیزم احتیاط دارد که نهایت دارند و خرج عیالداری و دو شصت دارد و دیگر است
نگاهداری زندگی و توسط او بار و فرش نشود و ارز آنها لازم و چاره است. برادر عزیزم حکیم‌ها گفته‌اند
سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا انصاف کنید این که این همه چه
محمدخان در این ولایت هیچ دیگر مرد خانه نشین چه جنسی دارد و ماندن صادق هم روز
در اینجا تصرفی ندارد که همین مادر و خواهر او در آن ولایت غریب و بیکس میرود و این
با وصف بیچاره بود در آن جا بعد از فضل و کرم خدا آنها را به غریب سپرده‌ام و به بیکسی
بخیدم چه لازم و واجب سپرده‌ام به توجه امور آنها عزیز است با صادق
دلجوئی کن به دل گرمی که از این خدمت تو چون آن برادر ساعی و دائم
نخواهد شد همکس را بهتر از محمد علیخان نیم غالب او و عادت در این مهر آباد باید تو
خاطر جمع باش تنخواه نشود خصوصا در همه در شاهد که تا عید در دائم باید از حال
باشید به شفقت نیابت من زیارت عروس با کوس را که خانم قرار حاضر باد
و دست و روی تو شسته و سر و بستان بهتر از بستان دور اعوض من بپوشیدش [illegible]
احوالش نشان اینها که من از زندگی خدا امیدوارم که من برای آن چه خبر دارم
اگرچه از او هم هم خودم دعا کنم او و لیکن جان من از اینجا است. دیگر از فرق جمیع خویشان دوستی
و برادری و اتفاق را به تمام اولاد مرحوم حاجی فضل الله حتی در به مرحوم خالو که
با [illegible]

با هم کرده‌اید بسیار بسیار امیدوار شدم البته البته باید با هم یکی باشید و دست
در هم بدهید این حرف نصیحت در میان خودتان باید باشد چه در رسید و زیان بکار
حال که نوشتم فرق و توقیر در خویش و قوم ظهور ندارد و سپرده اگر در صلح شدید باشد
با هم باشید و دیگر زن و بچه طمع از غم در اینجا هستند بماند طور روزه برسید از
تعالی بهتر از دو حالی که من خودم و برادر مرحوم و سر پاکی در خانه هم و از محمد
می‌شد و بچگی حالا در اینجا نشسته نگذرد نی ازدم جماعت نگرد در باب کار ولات
را نوشته بعضی چیز املاک به دروش رسیده خود تصرف غیر بسیاری این بحث نه
رسم و رسم است. دیگر اینکه عزیزی حضرت بی‌بی علی بیا و علیه السلام فعلیها
و انا من الصالحین گویم جوانی ندارم و لیکن بسیار دارم آخر دعا
سهم و زن ما بر بی حکما توانم گفت چیزی در همین آن استاره از طلب بوده
بعد از اختلاف نساء و مصیف با رساله بعدل و حق شدید به نصیحت شریف که
نیز طلاق رجعی شرعیات پالی مملکی در میان باید تا زن تفصیل خدا را شاهد
زوجه عروس در کنار آید و وصی بعد از ایشان دیگر بخشید اگر بسیع و محبوب
داریم باشیم بعد دری که نشد حاضر هم طول و زحمت شدید بعضی وقت‌ها لازم
هر یکی غیر در میان آید تا قدر باران فرزندان رفته و بی نوستان تا نیایش صفا

و هوای بهار الحمد لله با فرح مطلوب و ایام طبایع نخواهد شد باری تا از فصل اگر عمر باشد در حضور نیز
و قوم و نوکر و رعیت آن جانست هم باشد نیز در اجاره داده ام نوعی نباید از اعدا در تور در
باز بنویسم و توده برادرم و وزیر اگر از همه آن سلسله سستی با همه حرف بزن و خاطر جمع بود
مرا خاطر جمع کن که اگر تا از پیر هم تغیر ستم شش سوابق اوقات شود در همه سر برسم
بر من زنده و همانجا بمصارف فلانه دینی رسیده و خاصه از عمر از زده داری خود دم
و در ستاری آنها باشد منحصر بهمین نشود در هر وقت که عیدی از آن جا باید طلب وجه نمود دار
و هم کلم باشم و تیولداری می اعجم هر سوره ما شربت شوم از بدایت امر که فقسه منغص همی
حادثه تا آخر کار ره کار نظر باری نکنابید بعد از آنکه شد دنیا و دین است از دستم
بیا ببین در عشق چه طرف بستم البته صادق را روانه کن همچو روانه کن
در قبل از محرم است که انشاء الله تعالی دین دین برادرم را هم ادا کنم و بعد از آن توکل بخدا
کنم و مستظر نبا باشم صد تومان را بجا نکنی در حالا از من خواستی از دو قرت
دارم انشاء الله تعالی برسد بسلم والسلام و الاکرام

رقعه

صاحبا قبله گاها   رقیمات کریمه در بعضی اوقات رسید و کاغذ عنبر ریاض سلیمان
سربازان لازم بهر بر یکی نوشته شد اگر بر یک با فر یک هست فاتح عکم
لعلی

و معلوم است که خلاف حکم شما و التماس نخواهد و الا انشاء الله تعالی مدرست باید انت
بر باطائفه بحروان همچنانکه کافی کوفی از راه کم عقلی و بیخردی کول اشتباه امر روز دهد
و از فراجه دل با بیروان رفته است شنیدم که تسوی بحران هر اعدت و فرداشان نفع
گرایه و هم از ملح احاج   هر روز گرد در زده ام بکار و ان الا دالسلام

مرحوم ابوالفتح خان قراباغی نوشته اند

مخدوم صاحب مشفق مهربان   چندانکه خواستم آدم بکار رود الحمد لله هر روزم کدام کار ببرد
و جواب صحیح عرض کنم ممکن نشد و در نظر مخدوم مهربان محمد خان و برادر جعفر
قلیخان و سایر جاویدم و رخصت به آن حکم نشده در عرض جواب مرقومات
سامی کوتاهی داریم و شغلی رو در روزگار بر کفار تقدیم و ترجیح میدهیم و حال
آنکه اگر من در بند دل خود باشم در آن است که در هوای صاحب جهان آن است و اگر
جان و عمر دراز می خواهم از برای این که در راه تقدیم خدمات سرکار جهانی
صرف شود دست و زبان و کام و لسان را اگر در سر عالم بخت و سعادتی آن
بود همین است که در بطه فیمابین دل و دلدار شوند و در جهان جنابهای اسرار باشد
بال و سار خود که جستجو همچو نمی کنیم تا لعشمی سر خواهم زده برده از رق
تا بگویم شرح درد اشتیاق   مالک تن و جان و صاحب جهان پیدا آمد

که از بارگی ها دل از بعضی از ان و هجران کرده اند تا حال چه ثمر است که بجای
هجر و هجران درمیانه که گذشته اید و تشنگان زلال وصال را از ارتکاب جنایت محروم داشته
مرهم بدست ما از مجروح [illegible] نکنید تو هم از هجران تا چند با عدم خلاف و هجران تا کی
اما تغلط الایام فی بابن [illegible] ایضا یا لی او [illegible] تقریب این بیت را دانسته
نوشتم تا ندانند هر که [illegible] بود والحمد لله بل اکثرهم لا یعلمون این عزیز جدید الورود
که با گنجینه [illegible] و تعلقه تشریف آورده و با بعضی از [illegible] فلانی [illegible] رسنده [illegible]
چه حرف جایی دارد تماشا [illegible] یکسال یاد [illegible] و مخلصان قدیم را دور از
قدوم [illegible] چه حرف جایی دارید آن نسخه ها درمیان [illegible] آن عالیه لطف زبان [illegible]
اکنون برسول است پیام [illegible] خدا بعد از [illegible] هجران و [illegible] رسول و پیامی را
که [illegible] و [illegible] شنیده صاحب و قبله گاه [illegible] والا بعد ازین
چندان [illegible] نخواهد [illegible] قابلی [illegible] حکیمی [illegible] ندارم
بسی [illegible] اگر [illegible] شخصی [illegible] است
کرامت و صحبت [illegible] حضرت کافی وسایط و روابط ادب است [illegible]
[illegible] الحمدلله [illegible] و با بعضی [illegible]
چاره بیچارگیست آنها را چون ندارند چاره و [illegible] چون [illegible]

[illegible]

یادی هر روز در تعزیت مرحوم مغفور حاجی محمد خان تشریف داشتند تقدیم عرض [illegible]
نکرده ام [illegible] بیان [illegible] حسب الامر [illegible] در مجلس [illegible]
[illegible] تقدیم این [illegible] و درباب [illegible] سربازان [illegible]
و [illegible] صاحب [illegible] اند [illegible] دیگر حواله شود و [illegible]
ادل [illegible] آرد [illegible] تحمیل نشود [illegible]
و آشنا و [illegible] هر حکم [illegible] آن حکم بود [illegible]
حسب الامر [illegible] محمد رضا [illegible] شده چون [illegible]
بحضرات [illegible] و عوض [illegible] درین وقت [illegible]
[illegible] و از همان وجوه [illegible] فوج [illegible]
میرزا محمد رضا [illegible] و [illegible] شوند و درباب
تعرض [illegible] و [illegible] بعضی از [illegible]
اعری [illegible] باعث [illegible] از [illegible] افتادن [illegible] بود
همین طول و تفصیل سؤال و جواب [illegible] حضرات [illegible]
دادن [illegible] در [illegible] جواب [illegible]
[illegible] شد [illegible] جواب [illegible] والسلام [illegible]

به طهران به یکی از یاران نوشته‌اند

خوشا وقت شوریدگان غمت   اگر زخم بینند اگر مرهمت   دمادم شراب الم درکشند
اگر تلخ بینند دم درکشند   دستخط شریف که از شعور تیر بعد از عسر و یسر بعد از غم
و فرح بعد از شدت و فرج بعد از محنت بود در خوشترین اوقات رسید و خاطر غمزده را
دلگشود ساخت خدا خداوند شاپور که هم الاکتاف بلاکه کفار را ست رسید این که جاها
کجا بود دستخان همه جا گفته از روز اول نباشد که هیچ شد راستی از دنیا نخواسته‌اند
هیهات هیهات درخت معنی ثمر باد دهد شفقتا او فضلاً عن ذلک قصر القائم و تحقیق
الهامه دونیسر للانسان فی علم القیامة من علامه که مخبر صادق نشنیده است که تحقی بالطون
یا ابوذر غفاری را به صدق قائل گشته ما زال نه مقصود سپاه از راه حق را به حجت
سعاد تقول زور بوده و خلافهای دروغهای روز حق با حضرت وقایع نگار بود
و چون بهای تو باد قاضی را باجاه و عشرت راضی نمی‌شد برشما استحقاق کرده
و استحقاق عزوبیت خواهد چه بودی از سر این غش بدبستم افتادی چه [illegible] کرمان
در دوستان یا یکبارت به هزار قهان اگر خفی در نحو است با حال رسیده باشد
چگونه سر رنجالت برآورم از دار سر این لطام که البته حالا در دور کردی مسئول
بدبری اندیشید یا دستی از غیب برون آید و کاری بکند اما حالا [illegible]
والسلام

جز اینکه به تدبیر شما محول کرده و دست شما انشاءالله کاری نبود چه سود اند فرموده در بابت
و نواب ظل السلطان که در عالم تلخ‌کامی بعضی عرضه‌ها که به حضور رسید الوصف و اتفاق
و محظوظ شدند چنین رای شما آفرین‌ها خواندند با جان و دل به آن دراه آنجا در تیغ با داریم
نبود و کسان چه حالیست دارد ولی چون تعزیه‌خانه و دستیان و بلوچ انشاءالله تعالی در این باید
خاطر جمع شوم که تدبیر شما بنگارش [illegible] با رعیت و همسایگان رفتار کنند
که از پشت سر نقض حدود مطمئن باشیم انشاءالله دشمنان خارجی هم به برادران
نجوید بار سال نشود که یار است جان رقیبیم و عاری از [illegible] کسان سیف الملوک
با باده [illegible] و درد علوی قزوینی در نظر [illegible] والسلام

منوچهرخان ایچ آقاسی باشی نوشته‌اند

مخدوم مهربان من   عالیجاه مقرب الحضره آقا الوپک از حضرت سپهر رفعت نواب
ولی النعمی نایب السلطنه العلیه روحی فداه روزانه حضرت بود و مرسوم الفت
و مراوده مقتضی تحریر صحیفه افتاد در طی نگارش صحیفه عهد صحبت [illegible] در این
مرا یاد آمد رسم الفت که [illegible] وصال بخیال [illegible] جوانی بود و استحکام
کامرانی فرصت داشتیم [illegible] در حالی [illegible]
[illegible] نشاط بود [illegible]

و سود نداریم نوبت جوانی رفته و وقت پیری رسیده است و راحتی هیچ نمانده و جنت
و فراغت یکجا از دست رفته قابلیت استشمام بعید نیاورد با خاطره با فغان الغیب
خواست تا از شوق خاطر ایام دل سلطان دهد و فصلی نگارد دیگر باره بخاطر رسید اینکه
نوکر شاهنشاه رسید نایب السلطنه رفت لشکر اوروس از راه سمت ارس رو آورد
علم شاه سورسات وجیره نمیخواهد قشون شاه مواجب ... ولایات را اجرا نمیکند
مالیات از مملکت وصول نمیشود از شاه پول نمیرسد قشون بی پول جنگ نمیکند
بجنگ از بخشش نمیدهد و اگر اندک غفلت در اینحالت رو دهد نعوذ بالله از سایه خدا
و عقاب خواهیم ... لابد درد دل را با تو گفته گذاشتم و احوالات را مجمول تعریز
نمودم هر چه رسید آگاه است والسلام

بر حسب ... سر جهان نوشته اند

مخدوم مکرم من فرسنگ است در این طاق لاجورد اندود هر شب آرزوی دیدار ...
دیوار صدای واحد شاهد است ... دوستان در طهران در ولایت ...
همه بجا صحیح و با کدورتی شد اگر چه الحمدلله تعالی نوعی سکینه دل ... جمعیت و شفقت
و در حقیقت خداوند احسان کند دشوار بارد عالیجاها عزیز مهربان ... اعتضاد ...
قدر قدر بود استطاعت و لیکن نعم علی ... نایب السلطنه با تماشای آید از جا ...
با ایام انتظار

هر چه استفسار فرماید عرض خواهد کرد نه تنها ... که ایام اشتغال رفت و حکم سلطنتی رسید
در رسید اکنون عمر کفر و کیش است و اول نظام دولت و دین الحمدلله ...
عباد الرحمن شمار درآید قطع نظر از اینکه نوکر خوب نواب نایب السلطنه روحی فداه است
... همه جمیع ... فرصت فرمودم ... و خوب ...
آن صلح بهم زدن و از جنگ ... شکست خورده و کار در ...
سرطاق ... قبله عالم و عالمیان روحی و روح العالمین فداه ...
بندگان صاحب کرم امین الدوله را خواهند خواست ...
دلی نگارم هر چه رسید برادر عبد الغنی عرض خواهد کرد والسلام

به یکی از یاران نوشته اند

باد آمد و بوی عنبر آورد بادام شکوفه بر سر آورد نامه نامی ... نافه مشک ...
دلبر بود در بهترین وقتی و خوشترین زمانی رسید و ساحت خاطر را رنگ باغ جنت
و بوسم او در دی بهشت ساخت جمهور مشتاق ... غریب پدید آمد در جان
در کاشانه عشرت داشت و دل در آتش حسرت ... کاملا دیدن خط ...
تشعشع ... ذوق دیدن روی ... یا رب این آتش ... بر جان ...
سردی زمستان که کوی ... با رسیدن ... رساندن ... بعد از ...

و قطع امید فرجی بعد از شدت و فرجی بعد از محنت بود و خاطر پریشان را با نامهٔ نغز تسکین
چندان شاد و شگفته داد نعوذ بالله اگر شما از این معنی با ما بستان رنج و فکر بتمام کشند که الهی
بیندازد از این عهد و پیمان ما دست جفای آسمان منقطع گشته و جدا بوده و ما را
و ما را از یکدیگر جدا ساخته بلکه هم از عمر شمارم و نفس تمام دل بر آرم و برگزیده بودم
سر رمز در هر نگاشته کلک بیانی رسید و سر الکتابات نصف الملاقات ظاهر شد
باده دردآلود تا مجنون کند صاف اگر باشد بدانم خون کند جائی دیدن [illegible]
چند حرف مهر سامانهٔ حیات پرور نشاط شود تا بسته ام دیدن یار [illegible]
آن دست بیان چو خواهد وصلت ضمانت دلکش هجران بود در حیرت [illegible]
ما در خور هم رحم یار بسته ام در خور دشت است [illegible] حاشا و کلا استغفر الله
رنج [illegible] هرگز خوش باشد و تا قیامت دلکش باشد [illegible] آن بودم [illegible]
چشم خود [illegible] داشتم هر چه از آن [illegible] است و دیر محرم [illegible] بعید
حوصله و طاقت بهم رساندم [illegible] نظاره کنم بعد از سوگند [illegible] از این
انتظار تاب و توانائی ندارم و [illegible] صبر [illegible] در قدرت نیست لا یکلف الله
نفسا الا وسعها تا قوت صبر بود کنم اکنون چکنم اگر نباشد [illegible] قبول [illegible]
بلکه پیغام [illegible] غیرت سایه خود را در کوی یار رخصت بار شدن ندارد اکنون
[illegible]

همه را در میان می بینم و خود را در کنار پسندد که با شرم صبر و قرار باشم لا والله
تا چشم من از روی تو مهجور بود روزم همه همچون شب دیجور بود اکنون هم از
روی تو دارم یارب هر کس ز ابروت که کور بود والسلام
الضیافه فراهمان [illegible] از یاران [illegible]
حسن [illegible] دیشب [illegible] آمدم خانه [illegible] و کلمه [illegible] عطا [illegible] مستعفی
الوصف [illegible] محرم [illegible] گفت [illegible] آورد که [illegible] اطباق
الوداعت و گلدسته [illegible] گفتم انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون
فی الفور با کمال شعف و شوق [illegible] کلابدان [illegible]
[illegible] نامه خط شما است یا نافه مشک [illegible] یا نگارخانهٔ [illegible]
دل می برد آن خط نگارین گوئی خط روی دلستان است [illegible] از عالم گرد بود
از حال [illegible] فراق [illegible] جان [illegible] پرسی [illegible] تصور [illegible]
[illegible] جان عزیز [illegible]
دارم [illegible] جان [illegible]
تو [illegible]
درد دل [illegible]

لیس ما ینبغی ایام هجرانست و لیالی بی فجر درد هجران تاب صبوری ربوده
حرمان موجود است که درمان نشده یارب تو بفضل خویشتن بارد این درد طول نیاز که
بر جانم همین بس که چاره این بلا از حضرت حق تعالی خواهم تا بفضل خدای رب جلاله
در زمان برافتد و بخت بیدار روز و دیدار بار دیگر روزی شود والسلام

بیتی که در هندوستان نوشته اند

هر شکر کز لفظ تو بر چید شمع هم زان لفظ و بیان خواهم فشاند هر گهر کز کلک تو داده زیب
طبع هم زان کلک و بنان خواهم فشاند سعدیا گفتار شیرین پیش آن کام و دهان
در بدریا گر فرستی زر بمعدن میبری هزار افسوس صد هزار دریغ مرا چه باید
بایستی که در انشای نثر و انشای نظم تازی نیست مرا این همه عبارات را از ده
در داری و ابیات از نظم ما شاءالله که خامه است عنبر بیز است و آمد است عنبر آمیز و نامه را
عطر آمیز سلسلی بار در خویش و آتش بار تسلیکی لیکن ما با مه در دو شبی با آن قافیه
اندیشها لاف منی و منی زند نحن زهن و لحلوی نستغفرون نی نستغفرون من
حق تعالی و نستلذون عن فصاحة بیانه بر سر من نغزی لعل کلمه در آن در کر
حالا بیاید و به بیند در حرف کلک ایسر در حق مشکلات و کشف معضلات و بر شربان چه خضری
عیان میکند کتابت محبوب تا عرض داده دریابد نگار خانه چین و جمال لیلی را

دل

در طی این عبارات نقش آهوی صحرای چین ناف بر زمین نهاد و نساج دیباج
قسطنطین بوریا باف اتصاف خواهد یافت مرتضی که نهاسوزم در این قول خواجه علیه الرحمه زد
شعر حق شرم نوایت شرای دارای حرخی اگر زهی گنی رخوش و حنّی
با نصیاب الکن شیر ساینه در هر مقام تشبه کاملی خوبست مراد من بانسبتها گوهر استکمال
و کسب افضالیست برای من بر شماست که در جواب عتاب نفیس شمرند و اگر تمامست
پسند گوهر صاحب بدانند بیدست شاد رسوان رقم بیابان باشد و در شمار از
انشکوه چرتولیسی ندکر و تحری باس از هر ریشت دست دهد یا هر رنجی بیایان است
و هر لت آی را لسانی و هر سیدانی را پهلوانی و هر دیوانی را دیوانی و هر جوانی را پیری
بازرگانی و هر ایوانی را سلطانی و هر سلطانی را دیوانی و هر بستانی را بوستانی و هر کوستانی را
و هر شعر خوانی را قرآنی و هر سخندانی را دبستانی هر نایب السلطنه را یحیی خانی هر قرآنی را
سوره الرحمنی اگر کاشانی است باستان نیخواهد و اگر اصفهانی است لنجان و اگر خراسانی است
ولیانی لازم دارد و آذربایجان به صحرای نعمان نیست و یمنانی به دمنان نشود حاجی
شاعر در وصف خاطر میگوید خاطر چه ری روانست الحذر پس سمنان در بعان
الحذر این معضمی و مشکل نقش از آن نابست که هر جا نمیدید که کلک غازی بیانی
و بیانی دارد و شما کلام در پیکر شما زیادکست حست رقعه شما را خانه در گلسند

عروس بی زیور و طاوس بی پر نماید اگر عبارات عاری از زیور و پیرایه شود دشمنانم
خواهد شد بی و وادی دی ... نگاه نتیجه را مردم است بر ذنب لا اعتراض و لا یعنی بر واد
غیر الباحث یا باحث برای ... حسرت ستارات اگر مطالب بخواهید والسلام

رقعه

برادر مهربان من این چه سلوک با یکبار زحمت بردن پرسش ستان این از تجربه طالم
سر که چه خلاصه است که با عشق نساید و با خلق بر در جهان نهادن تمام جواب کشم و خلق روی زمین
همه در خواب بی عقد شد از همه اوست دارد در لوگرک قرساق خودم شد علم زبده یا ستاره
گوارا نیست هر ارزش قمری زهره پایش خسته میشود نه زبانش بسته قرساق سلس القول دارد
کاش سلس القول نبوده است در قوت حافظه و قدرت لا اظهار بیشتر با آن است
فضل انتباه و قرب فناه و کثر همه و غناه برادر سعید خان تم جای شما چند اثر فن در
ما فی الیت که بوصف آید و شرح نگنجد است و روزی که دستور گرد دادم سر بر نفعی
بر هر ازار بر ذات صبح شد و نظام کار فرخنده شد چرا پرسش آن کوبندش نیمه ماه
از پیش فرا رد نمیشد می ایستید من از حضور شما حالت و چه اختیار دارم و آن قصه با شما جز است
و اختصار به انگشت کش همین دود والسلام

هر دستی نوشته اند

فرد مهر ۱۵

محرم مهربان من از آن زمان که از رشته مرادوت حضور گسسته و رشته شکیبائی در سنگ
تفرقه و جدائی شکسته اکنون مدت یکسال افزونست که از ان کنار طرف بیرون و ساده می
دهد از انجانب قاصد و پیامی طایر نگاه باز و در بسته و کلبه مرادوات باز دارد سر و لنجی
از یکا ... رم و گفتم یاری عهد و پیمان وفاداری و دلداری و یاری الحمد که فراغی دارد
سفری و نه خطری نه رنجی نه بیخوابه ازین خورده و نه اضطرابی تعدی و العجب لک
نیکی جا نداد هر که هر چه شما دید چکنش گذارد شمار ... و مادر ... نتق قسمت شما
حضر شد و نصیب یا شعر مادر چشم روا است و شمار شوخ خشمی در بر و فرقت سیان
آنکه یارش در بر یا آنکه در چشم انتظارش بر در تو شایجال تم ... و گشتی از اهلال
داری و بسم تنهائی در وصال نه چون ما دلفکار در جهان سراب گرفتار روز ها روزه ایم
و شبها در نوره شکر خدا را که طالع یا دری و بخت اسکندری داری بود نبود که
در آب و گل ... چرا که قرار نوش کاری یاد یاران یار را همچون بود جاهم
کان لیلی و آن مجنون بود یا در گردای جهان زین مرغزار ... پیک صبوحی از
مرغزار این رود به مهر در بند نخست که شما بر ره گاهی بر درخت
مخلصان را انسی می بیاد ده و اسباب عیش ترتیب داده دلم باز با که بطرف یاد شما گم
سراب حکم کباب اگر شما را چنین تماشای بزم و باد بیدلان عزت منتظرانه

بقلم‌ام لیکن بخیم یاری شهیدان کوی تنظیر بیایم و نوازی چشم سوالی اسلام به الحق یعنی

به یکی از دوستان نوشته اند

رقیمه کریمه بجای قصیده فریده با روان شکر از حضرت برآمد حاشا و کلا با کاروان اهل مصری

چندین شکر باشد بر تو هم تو در شود در شکر ریش هر کرا بار کلک تو سرود کار نبود

شد شیره با بعض شکر اینجا مرد سنگ بجوار بود نمیدانم از مدح عرض کنم یا مذمت یا مدح

اما جناب مادح طیب الله فاه و جعلی الله فداه بحر رو کار است و حکمای هم است آفریده کار

خانش آفریده که خود خواسته بعرش جهان را بپا داشته دفتر از مدح پرداخته بتم

بورق که هر از کلک بر آورد و زرد بنگار و کاه تحت لسانه مارد است سقف سحر از

دکان حقوبیا به و هیا و عطر از امام مدح یعنی فال الحجار حظا کا جمع الطواویس اهل

محموده کران الاساد یعنی تسلسل کالعقود و از لدوی العقود سلاسل الاقیاد رمل

شمس روز در جمع سخن لکه شکور در قربوده بود نه بجری سالم دو ادای یعنون از نقوش های

رحافی صحیح الارکان سلیم الاجزاء از تمام بحرت و العروض شوق القصد و الاست

عاجزم از صفات آن عاجز تر که دلبری کنم قرینه آن فی لو اجتمعت الجن و الانس

آدمیم از مجروح کانها با دلا فرح و از کاس محجوبون حول و تمعون قوله و بنوا اسد از انهار

تضحک و تبیه تعصر و تستظر امان استعداد از دیرکان از عهده تستوی آن بر آید والسلام

به یکی از دوستان نوشته اند

مهربان نوازا سلطانا اشتیاق با اعتراض داره غم دفتر و چو خامه نور چشم عزیز کرده جعفر

حرفی نداشته و اکنون با بوسه ده همای چو حامی ارجمند از شمال میشود شاید کرین

جمیل کشیده که با انس خرج لبه و مرد خیاط را نقع خود کرده این حرفی را هم نوعی از فرح

دانسته‌ام اقرار خودم در رهگذر انسی هم شاید که خوبی است و فقره از مدح طلبی الستیه

در نظر شما هست الحمد که شما عارف و واقفید به اقرار العقلا گفته اند نه عیاذ و جهلا

بالعرض آنچه آنجا گفته اند حجت شود باری به بخیر و خیا است بنده ما تسند خودم مرض

ثابت و مدلل شده چه لازم از حمق و تعاهت هم اگر در خود لازم دانم دکوم کنم ابدای

چو خامه سعی بعد از ندبه چنین حضرت زبان حماقت هر چند از روی صدق است

و ما بوست سایه شان و سایه ایشان سرد و از است هر چند بخرج لبه و ریا از سال شود

دیگر استغنائی در باب جا و قدر بود دید صورت قبول است که انگور چشم بر در اصول حق

حق دارند بر خلاف شما چرا که عمری از حقی ندارد انسان هم مشتاقند هم مستعد هم

در کسب کمالات مستعد و مشتبه و اگر چه با حسن سابقه غایت ندارند من سالها بر اولادت ارادت

دارم و در حق شکر دارم همان اعتراض کرد از شما است والسلام

بکار گذاران از دوستی نوشته اند

حالی عزلت‌نشینی‌ست که توفی است و دشمن صوفی باشد نیز و ردآر و تسبیح و عصا از کربلا و نجف
هدایا و تحف آورده عزم خدمت نواب کرده و بسیار حرمت و التفات داده سجاده برابر جوارش
دارد و سجاده برابر سجاده‌اش میخواهد هر روز و هر روز شاد و شیر دو دوغ و حلیب و کات و لاب و چه
و حمص و حلیمی در او سلیقه وارد بی‌است آنجا می‌آید و سمر را بالش میدهد اگرچه کار ظلمانی
باشد که در مدت عمر یک فطیر یک فقیر نداده و یک اعطا یک گدا نکرده لیکن سیاه چهار خشت
کند تا کارش به جا ختم شود کم سکوید پریکاه و خاک میدهد و رزق میخواهد خاک زحمت و راه
راه عزت کشانه میمهند اشاره نیستد و وعده بی‌اثر است حواله به یوم القیامت میخواهد از زیارت
بدل میخواهد نه زکات تعلق بشوده و خمس به حاکمی در باجیه و زراعت داره سوقفت
باکشید یک ورق بلکه یک طبق در هر جدو شش انجی نوشته شود نشان خاقان خلخال
دیگر طالش و صاحب شکیل و نایب اردبیل و امرای پیاده و سواره وارده و صد هزار
و سرادار عشیره و سید هر قبیله آتشی در فتنه و حربی در طویله و کاوی در هر دری در کلم
دارسته اگر چنین کرده‌ای بهم اید و الا شیخ عاکف بساط است و ناادم بساط
و ندیم لازم و نقش ساکت بول بدهید کو پول مجوز بدهید که شیخ ساکت رسیده
و در کنج صحابت آرمیده و شیخ سلمه الله اگر هم ساکت نیز و صحابت نیز نعوذ بالله ای است
من مجاوره الملکوت الساکت و صلاته ثوب الصامت انتهی ما نسخ من الملم

دراملا

فتر غطایای شیخ باید که در مهد حلیلت و عازم اردبیل شده و از آنجا مقصد اصلی
یعنی حضرت ابو الاتقیا که پیر هوی و ذوالعطیه است شمارد سلکند و به زیارت سکویه الانوار از انکار
نواب والا می‌گرید مختار بهر و اگر از خود سیه هند مختار بهر و اگر از غم سر در بیدگی گرید مختار بهر
از سو دارت و شعبای انحرجم تعلم حلی دست تجدید نفس شد

حضرت ولیعهد با حال دنبال الکدن مال رفته‌اند و اینجا بسیار بیهوش گرفته‌اند
حتی بخاصه وجود مبارک کشتهای قاعت از ماکول و ملبوس کنند و هر چه
صرف سپاه اقهر روس و محافظ ملک محروس سازند امصار و قلاع را بر دایره بسیار
بتائید قدم دانند و بسیج کنج زر و درج گوهر را بابک جمع آلات حرب و یک
لکه باروت و ترب برابر میدانند این مختصر رد دراز نه طرف بحر و بر یا روم
و روس مجاور است و جمع اوجاعش با سایر ممالک بعار ممالک الملکی چنین باید
رزمخواه نه بزم‌خواه تا مجوز نه کار مجوز چنانکه این وجود مسعود سالی قانع است و عیش
بجای قانع نیست چیست که کرباس بپوشد و لعب و لباس بخشد و نصرت خواهد
و عیش و عشرت نخواهد نای جنگش بکار است نه چنگ ملک جهانش حاضر
همین راحت خلق است در زحمت خود و دادن گنج و بردن رنج علاف سال
در وحشیان صید کنند و گاه گرگشان را قید چیزیش را اگر صید نیست قلم نگیست

واگر قیدی است همان گفتار نیک و کردار خوب والسلام

از تبریز به طهران پیش از وزارت قائم‌مقام به [illegible] نوشته‌اند

اکنون که در ساعت اول از شب هفدهم شعبان گذشته است بطالت جنین در جلدی [illegible]
سگ طبیعت رسیده و در زیر کرسی آرمیده منحوا به در حضرت ولیعهد کشف حال [illegible]
دهد خداوند چه ناسپاسی ما را گرفتار چنین تنگی کرده و از ما خود چه کفران در وجود آمده
که کشور آن پیر رحم عامه و خاصه اهل ایران از دانی و قاصی و مطیع و عاصی ارباب
و حاضر مقیم و مسافر مسلمان و کافر هر یک بسری از اشرف در درون [illegible]
درمانده اند هر جمله ای از مفاسد فتنی در زنجار روشن است با چند نفر از صاحبان
منصب و کسانی دولت پشت کرده و آنچه بعد در بحر از فلک دولت وید و خوب باز
بها آورد و بهره سعادت و مخاصات یک بر برابر افزود و جهان [illegible]
در آن است و چه بله در روزی بعود در عرق [illegible] و نفوذ در عرق [illegible]
در روز فروح است و ارتفاع در سد یا جمع و انبساط در نشاط با سعادت و ابتهاج
در [illegible] ساده تیغ انتقام آنچه و عوض هر قطره دریائی در خون [illegible]
در تکمیل فتنه و آشوب که حضرت نایب السلطنه شرحی نوشته و دستور اعظم [illegible]
ضعف الطالب والمطلوب [illegible] در جواب [illegible]
بعد کلم

بعضی تسلیم و برای تسنیم چاره کار را خواهند فرمود که بر در دست [illegible] تسلیم
و سداد از پس برند غزا و جهاد الله مراقب باشند در اینجا بخلاف غرض
و فرمایش حضرت ولیعهد روحی فداه رفتار کنند مهلکت در اینک و در اول [illegible]
واگذارند و اگر از روز اول هم سکه شد هرگز با اینجاها نمی کشید و از [illegible]
واقع نمی شد و این حضر را مدتی دولت نمی رسید امداد است [illegible]
ولیعهد و مرحوم [illegible] شاهنشاه اسلام [illegible] بلاد ایران [illegible]
[illegible] و [illegible] زمانه و انا الیه راجعون چاره خواهد کرد

از طهران [illegible] نوشته اند

حضرت [illegible] سلمه الله تعالی می نویسد [illegible] شما خود که [illegible]
[illegible] و حریف را شناسد حق رفیق شفیق چه چیز شناسد کسی [illegible]
[illegible] ان یقولون الا قولا زورا کسی [illegible]
[illegible] نام چه خواهد که در [illegible] تفاوت شی است آنطور [illegible]
آید یا اینطور [illegible] سبحان الله [illegible] تفاوت ره از کجاست [illegible]

رقعه ایست به آقا [illegible] نوشته اند

[illegible] علی [illegible] امروز [illegible] نشاط [illegible]

عاشق باید از رزم و سرور نپرهیزد این پست و بلند کوه و دشت تو چیست بر حکم اراده الهی

فقرائی چند از کتابت چهار تسیم عیار و چیزی که نشتری باشتره بود از شمار رسید جادادا نیست

تقصیر نور حجره الحاق کنم با محافظ شیخ رضا بسپارم باید روش کرد ارمغان لطف هستم

سواد نقاب اندر اردبیل که بود و سبب تیسیروی از تو و شکر چه بود قرار دادهای در بلکه ماز را

با جن و پری سرو کار است یا با فلان جام دارشتی یا بهای بخار که عیب می حمله چه کفی

هر شش پر تکو افسوس آفرین بر درختهای باغ رضوان است هر کرشش ابروهایدا نیست

طوبی با این خوبی نیست سدره با این جلوه نباشد با قدر که شما و صفای بار انجا

در عشره بسرجان بیز چرا که جهود آمد و عراکفور بود والسلام

در حق لا یع رشمسی نوشته‌ام

زور و حضر دوستداران یاد باد یاد باد آن روزگاران یاد باد صحبت یاران

صادق و دوستداران موافق یعنی [illegible] علی نعمتی است هر آن را که لانه اند ای

درش بارید این شکر چرا نمیکرد قوم موسی در وادی تیه مانده که آماده و نعمت

موجود و کباب [illegible] آتش و دود از جانب رب دو دهر رسید هر آن را بد اندیشند

شکر آن نکردند خواهش بصل و توم لکند و عدس و قوم خواستند لاجرم نوبت نعیم

رسید و ارزاق با خسن سبل کردید در احضور [illegible] صحبت [illegible] راحت بندیدا نیست

۱۷۱

و شکر باید کرده والا اماره مصاحبت آقا عمری باشید دقیار تا عداب اسرار

بر بزرگ نوری وزیر نواب امام وردی میرزا نوشته‌اند

مخدوم معظم کم چیزی خواستم در آرب و حق توست کسی در یک سطر خوش نوه تمام بوسید

در قلمرو آذربایجان نبود چند قطعه در شق شکسته و نستعلیق خواستم در بابت

بضاعت لدنت یا محافظه اگر امداد و فضاد لرد خوی نخواستم چه گردید یاره

کاغذی در بسته خطا بسوزان کشید بنده اگر شما کمر عریضه بنویسیم چیسی ندارد چرا

در حاجی بخلاو کاغذ عزیزیت دامادر شما که حاجت نیست چرا می نویسید

با چنان بعجله و شتاب می نویسید که بندی نقصی از آن برد باری این بار بشکار

نکنید ملک کتاب مخصص است پس ملک خداب جرودان [illegible] کار در اعرم آتش

بخواهد و رشم نعما بردشل دزدی بی توفیق ار بی رسمی رابرداشت در طهارت

بردم و نغارت برف بداق اعتماد نایب السلطنه روحی فداه در برادری کودک بالک

رفات شاهزاده دختی و بیمی بیکس ندارد هم گویند تحق کعش سعدی گر است شما

عریضه نوشید بر دو جا حسن خوش خطا و مربوط تر و مضبوط تر بدان حیه است

که گاهی جسارت می کنم والسلام والاکرام

از طرف [illegible] میرزا [illegible] نوشته‌ام

هرکس در بهشت جام دارد   سلطانی جمشید مدام دارد   اگر خواجه برات بشگفت

بر در غلیان نهم که جام در دستش بهشت با بهشت یگانه شلغم داشته‌ایم که خودش از

در گسستگی نبرد تا با ما در جهان این برزنیم چه رسد   حالیا نیز بگردد ریزدش کلاه

پر پرواز کنند در آورد دو جنس جدا بیک صاحبقران خریداری است امروز در زنگ

جام چه بگیر در صاحبقران باهم نرسد قوت حیوان و انسان بخبر است برق وارد

عالیجاه سید احمد خان میلفت کاغذی در خدمت برای تو آورده ام اما شور این

اطلاعات بزیارت فائض نشده جز جدال او و خلیفه چیزی ندیده ام بعد از جهادات

و مجادلات شدیده عدیده بحمدالله نگارنده ما به سحر نگار زیارت شد و از این مرام باد

شما بوده ام شکرها کردم و چون زبان کاغذ جز تعریف و سفارش عالیجاه

شما را چیزی دیگر نمود با آنکه در این وادی غیرتی درج از هر جهت جمال

یار سیطوری راه انداختم در چون خودش خوب کسی است

شما نارضائی از من نخواهد کرد و در جدا بحواسم در تازه ام خلاف

شما از من صادر نشود خواه جزئی و خواه کلی و توفیق کرامت فرماید که از عهده

خدمت توانم برآمد   و علی حدیث حوارجی و اشد علی تعزیة حواجی

اتحد فی حبک و الدوام فی الاتصال بحبک و السلام

ز ابدادا

بسید بزرگ نوری نوشته‌اند

ای خامهٔ پیر باردرینه که فزون یابت یاری رقیمه نگار را خواندم گویا

درهای بهشت را بر روی من باز افتاده کلید گشودند و چندانی خوش وقت شدم

کام شدم که فلک نبود با آنکه اگر فکر تمام کند این قدر از مراحم و اشفاق نواب

شاهزاده نوشته بود دیده که عالمی را زنده و رده کرد به خصوص خاطر من و نواب نایب السلطنه

روحی فداه را این قدر رونق و عقد ساختند که عاشقان محمدحسین بیک خیری دار دارد

حق است در همت والا نهمت فرمودند و ما هم را از خاک برداشتند جدا از سر داغ دوستی

به بنده و شما ناپیدا خدمتی در تلافی این همه مرحمت توانم کرد هر چه خواستم و صنع

رضامندی خودم را از راه گرامی همایون نریزی خان اظهار کنم عبارتی نیافتم

که آنچه در ضمیر دارم تقریر بیان کنم لابد سکوت اختیار کردم لا سکوتی بیان عجز تکلم

به سید بزرگ نوری نوشته‌اند

عرضه داشت نالان زده قرم   آه از قشار آه از قوم و آه از این دوم ایرها

همه سلطنت آه از رقم رنجان و دشمنان نالان و محصن قاجار و دادن ناچار امان

در حاتولان از اغراض در سر خود نشسته چهار سر فرستادیم یا فرمودند هر تا فرستادیم

اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد تعالی امر در الدعه خانی به نگاه

اولاد رسول رسید و آخر بایع له علی ذلک غارت هم هم در ادر تعمیر سپهداری خانواده

احفاد بتول افتاد اللهم العن العصابة التی دخلت تبریز و نهبت البیت البرزی

ایلجاقوهای استبداد و المعراضهای اشیر باکان نسیم در تقریر روس مترجم بوکم گردیک

یک تبایخان و کاغذشان و چاقودان اهل لسادات آید اینها هم کم بود که با هوس زن بیادار

چهارم نفرهای اشتباه و مخصص قجر آقا شود تو ایمان داری اسلام داری مسلمانی گو مروت کجا

رین هر دو نام ماند چه مسیح و کیمیا هر کس در اثر رشدی می پرسد که سازهایی که برای باب السلطنه

فرستاده دیدیم تعجب کرد چندر برای قایم مقام فرستادم چه شد به انصاف بپردازیم هوادارم

رقم ترجمان را در آوردم و چاقوی دسته از کجا بیارم دشمنانم چگونه گیر کنم این دیگر چه خوابی است

چگونه فراشی است ترجمه تا جز تعلیم تا صاحب الکلیش با خبری از جایی شنیده اید

و نظره افتاده اید پی آن هر کس را اشتباه شنیده شیر بود نه چاقو اجداد من داشت

نه خود من تجدد که این سفر بعد از مرحمی از حضرت شاه هیچ چیز را سپردم ترکیه

را بگردد قبلی در نصایح میرزا بلاخشی ترکجالی را دید منظر لیح آقاسی و وزیر خارجه رسید

را برداشت و به گوش دیگ اش نشر آوردیا با هان در پایه ولایت است دراز

للکه در دولت روس و شیعه از در گوشه مدعی آنجا بودند روم هم حالا در گوشه

دیگر در داکه برخی ابروان است فقر و ناتوانی ثالث والسلام

الها

الصیف

مخدوم من مکتوب جناب عالی منظومی که بعد از مهاجرت مهربان انفاد ایروان شده بود

البته بنظر رسیده است ادش این بود که آنچه از دیدم که رفت لابد و ناچار روی

ایروان سواره قاچار یا مرز ارمنی جدا شد آمدم و گشتم یار بانده وه و در نخ و عشه

تمام اما آن روزها همان حکایت بفارق بحو و ناتمام فرستاده بودم

که در اش سفر بخوان و خوی خجال و مأموریت تبریز و ایشان بار رفت آمد بنیه سما

با ایلچی روی سارتش ذکره بعد اخری اخلاق آرد و سایر غرابت اتفاقات را

نداشت مالاعین را گفت و لادادن شفقت بسیار است همان عرض نشست

خدا را ملاقات را با حسن و عمر رونق کند اگر انشاالله فصلی ابری نحوه

که موقوف علیه مصالحه است قبل از موعد از نشستن صاحب برند فراغی و داغی

تفضل خدا هم برسد بار اتفاق صحبت افتد و خود اش را جمعیت باشد

والا باقی داستان را فی یوم کان مقداره خمسین الف سنه تعرض استان

خواهم داشت امروزهای ده ساعتی نه ساعتی را چندان ظرف نیست

در حمام آن هم حرف میزنم والسلام

بعد از مصالحه روس پیر در گرفت آمد

حبذا بخت مساعد که پس از چندین گاه پروانهٔ التفات مشفق مهربان شعر بر کله رسانید
و نفحهٔ شعشعه رسید و عقیده اعتماد بقای عهد مودت تجدید کلک مشکین تو روزی
که از ما دمی یاد کند ببرد و جرده صد بنده که از او کند گله فرموده بودید که چرا از تفتیشات
مشفقانه را بعرایض صادقانه جواب نکرده ام مگر مسطور نداشته اید که فرمایشات
سرکار همه عین صواب است و مسئله بجواب اگر مشتاقانه ملتمس رقیمه بنویسید درستی
کلک گهربار از ملتمسان امیدوار در بیع نفر باشد جای رنجش و گله هست برخلاف
در همه جهت هم خوبتر است خوبرویان را شاهدی سزاوار است درشت رو یا زرد
سیه روی چهره پرستان چندانکه مجهوبتر بتر مرغوبتر افتد طبیعت بشر هر چند بزرگ گردد
دلکش تر است و بوی سیر هر قدر رضا بقر بشود ناخوشتر با ملتمس مرا اگر خدادادم خواهم کرد می را
در روی پیاز و سیر رنجه و دلگیر نسازم رحمتی بر ایشان خواسته ام در حجتی کاسته
بلی در باب چاقو دا اگر حرفی دارید جوابهای شافی در تعارف رسیده چند بار که چاقوهای
بسیار خوب مخبار جماعت مرغوب بحضرت سامی انفاد شده بقبول طبع بلند
خاطر مشکل پسند نفتاده تجدد هم خوبتر از انها در کارخانه فرانسه و انگلیس ساخته اند
تا چه رسد بکارخانه تبریز و تفلیس از آن گذشته وقایع نگاری با امیر ولایت بیاید
که آقی بود آن شمشیر امکن آن صحرا گذشت که چاقو گرد آنکه چاقو می قند

کار سکه در این مملکت چنان شد که اسلام در دیار فرنگ و انصاف در بلاد ایران
و صبر در قلوب عشاق و عنقا در اقطار آفاق و ظلم در عهد عدل شاهنشاه و پول
در کیسه نواب نایب السلطنه روحی فداه می ارزانی تاع اگر در این حدود وجودی است
از بعید اسباب ساط و دامادهای لازم الانبساط باید خواست تا چه کند قدرت یاروی تو
روزی که موکب نواب رکن الدوله بخارج نهضت بود بسیار سعی و تلاش کردم
که شاید برای تو هرگان روجرد مهر که نام از نیمه یکانش زر کنم یک قبضه چاقو
تحصیل کنم صورت امکان نیافت وجود خارجی نداشت اما تفصیل مشعشعانه سرکار
چون همه بر وفق مصلحت بود و دلایل محکمه داشت بگوش و جان شنیدم و تصدیق
نمودم و دنبال فرمایشات بگوکه شما رفتیم که البته حقیقت آن با امر در رای
صواب نمای بلا نمان سامی مشهود و مکشوف شده خواهد بود متوکلاً علی الله
و مستغنیاً و مستمداً از نه تا چه باری ز رخ نماید تدبیری خواهیم راند

سواد رقمی است که مرحوم نایب السلطنه با قهار نواب شاهزاده
کامکار معز الدوله بهرام میرزا نوشته اند

فرزندی بهرام میرزا مؤید و موفق بوده باشی عریضه آنفرزند رسید از مطالب مصحوبه
محمد آقا و میرزا محمود و ملا علی و کریم بیک و سایر فرستادگان ملحوظ شد مطلب عمده داشت

ما رکالت و تسلط دادن ضرری به حاجی و دشمنان هرچه در این برده‌ایم نتیجه دیدید
کردستانی با آرارات دیدند شکست دیدیم امروز آن دولت ولایات خوی و ایروان که عهده از آنجا
بیک از جانب پاشا به حضور آمده عذر او پشیمان بود که پاشا خود بر سر سنگ گفته بود و در آن
بحر است که من در دوستی لذت داده‌ام مضایقه نکردم که او را از پی با تو بپرم حالا که رفتی
هر فی در دست دشمن خود خواهم که رفت حکما تغییر تسخیر بگیرم ما نظر بصحیح الحاج عبدالرحیم بیک
چند مجلس گفتگو با ایلچی روس کردیم و او در آخر خود محمود را در این داشتیم که آدمی به تعجیل فرستاد
و در بیعت در خواست مهلت نمود خود هم بعضی بقدر کفاف نوشتیم و چنین شدیم
و اگر با وصول کاغذ ما سپاه روس حرکت نکنند ... توقف خواهد شد
رال خان غلام پیشخدمت را هم با عبدالرحیم بیوان فرستادیم که با پاشا صحبت کند
که امام حجت نماید که دولت مملکت سلطان محمود همسایه ماست بعد از آن نیز هستیم
عثمانی عهد نامه داریم و هستیم حالا که دست سلطان محمود ... که دست کس
داریم و واجب است که محافظت نماییم ... شود انقلاب و تغییر در جمیع
هر در پاشا با تعمیر قلعه داری و جواب دادن روس را بکنند که پیش آید و عارض
و اخر شود یا هر سپاه و سیصد آدم ما را با تعمیر سر سنگ قلعه بزرگ راه بدهد
تا ما راه تسخیر روس را نیز بستیم جواب ایشان توانیم داد ما در صورتیکه از آنجا داد

به جواب هر یک از عهد و محضر باکی فرزند عرقوم سپاریم اول تشخیص باب یا ایشان خوی
در معامله شکور بیگی را در پیشرفت بواقف علوم ما جمهور که حدایان ابواب جمع آنفرزند کردیم
حالا در پیشرفت را ما دون میشماریم از آنفرزند تخفیف آن را نه و غیره منظور دارد شاه
برادران را باده هزار جرور در حلقه اگر عالیجاهان حاکمان و اسمعیل خان و حاجی ... سلطان
قبول کنند چون حق خدمت و ثبات قدم و صدق ارادت دارند لازم است باید کار دولت
بایشان سپرده تا لا بد و ناچار بر سر هم برسند انها را از شغل و عمل بی رجوع نباید کرد اما گناه آنها
خود تعصیر این خدمت نشوند شایسته تبیه و دیگر ایشان هم تکرار نشود و خبر شود یا اخلال در کار
او نماید بی طور جاکری و خلوص نیت تعهدات آنها تقصیر آنست اگر چه مقصود این همه
دشمن جنبی آنها بعد از صلاح و صرفه ما کند بندد و شبهای تقویت نمایند هیچ الحمد که کارها
ما از سماس رسمی تو که ما در رکاب و حضور ما بودند و محض صلاح احوال آنجا از دو دم
به روند با دشمن دیگر و در کلی رفتار نماید و خود را از آنجا دارند دلخواه ما در کوشش عالی
از کسی با ایشان برسد ملی در حضور ما به دنبال طور رفتار نشد به قدر خود دست نیز برسد
و توقع چیزی را با توسط علی پاشا بیک و حاجی تقی و دیگران ... کرده در انتهای نقشه
داخل حضور در رکاب با تعهد سپند بر خدمت سمتی شایسته از ادای حق و حال
را کلیه و باکاری دل آباد و طهران یا مرحمت همان که حکم دادن از منطقی نظر علی

۱۵ ...

قلعه جات و ارزه دادن امداد مخوف شر جوابی بجا نوشته به مسلمان حجت ما شود
روز آخر سلطان محمود از پادشاهان ما کلمه بگفتند بد اند اما لازمه ابرام کردیم مضایقه
در امداد کردیم اهل مملکت خود خود دانستند نجات و حرجی بر ما نباشد معلوم است که چون
با دولت عثمانی دوستی داریم در صورت که اهل وان امداد و حمایت ما را نخواهند خلاف
عهد دوستی است اما بر روز بردیم و چگونه دست حمایت خود را بر آنها بگذاریم ملی در این حین
قطور را باید انگریز بند تصرف کند اما اگر روس نوان است شغل خواهند شد و هیچ اباق
والتاق بعدن از نیچ اما در حد نامه عالیه پادشاه دادیم چون سر عسکر با نخواهد شرایط حد ندارد
ندادند شرط باطل شد تا متوان تصرف نمود از قریه سرحد که عرض کرده حسین آقای
شمس که از عهده الیاق بر نمی آید و اما در حق باشوق گفتگو نموده حالی کرده است نخواهد
طلب ما رسیده عبد الرحمن پاشا هم اینجا در باب قطور نیز گفتگو و جواب دادیم چون
نوافق کالعدم دار بود احتیاج طرف است تصرف شما بیجا است حرف وای در
کالعدم سر عسکر اعتنا نمی زند گفتیم چون توکالت است کالعدم داده معتبر است
و جواب انکار نخواهد داشت در باب اکراد حوی وایروان حق این است
حیدرانلو پیارند همه در حوی بوده و تکان قدیم دارند و با اهل قلات اینجا گرفته اند
متوان انکار است و دیسه بافت کلی سیپکانلو و ذیلاق و غیره در صورت که روس

جلد ۲ ۷

در صورت که روس توان پیاید حرفی داریم در که خواهش کنید اول انگریز بند در پیش
خود به پیش انجا فکر جادادن و گنجایش آنها را بکنند بعد اقدام با یکجا باید لازمی کرد
بیداد رفت قراپاپاق و ایرانلو که دوستی نیکو آمد اگر این ایلات هم بیایند بیابانات خوی
بعد از متولات و مستمرات و خرج قراپاپاق و مصارف انگریز ندبوده موجب دیدار
سرباز دیگر وفا خواهد که بانه ملی ما در نظر داریم اما در سها قسمی بدهیم این حرف
توان پیاید پورت و مکانات ایلات را بدهند تا تو سکنه عثمانلو داده است و از طرف
و تسلط ما در بند نفاق که عثمانلو در سر دیگر در حال عنوانی و تنوانی با لفعل نسبت
نسبت بایلات که در حد در باب معاملات با رفتار نمایند اگر انگریز شرایط تعالی باد از
یا صلح عثمانلو و روس ربط با کام رسید با روس بودن بر فت محکم است اما
در اصل بعد حوی سالی شوند دیگر بکنم ده تیول بدهیم و ایلات در حوالی دان باشند
و حرج از این جا در تیول و غیره با نیابد هم عوض از آنکه و تعارف ایلات در آرم
هستند که سردار ایروان تمیز ملی را بد در پیاور و قید داد که سردار ایروان در باب
قراپاپاق و سایر ایلات تحجب است بها نظوره حقی رزعیت و پورت بانه داده
بود باید داد و اگر دوستی بیداد هر چه داده انگریز بند مضایقه نیست بدهید دولت هم از
مالیات دهات هم تا انها داده هم تقدیر با در می آید در صورت که روس توان پیاید

و قسمی باباد کسه بگیرد که نگذارند اگر داروان را در خوی بعد در رسیدایم نگاه دارند
قرایاق را در دره روس حکم تموران یافت هر قسمت از روی سل کنند
هاراض و سیستی است محالات بسیار بخراب اینشین هام اردوست ارزومی ... ...
داد دستوران حاجداد باید آنفرزند ما حقیقت امر روس و وان شخص یافته آقایان
اگر اراد را بسیار بود و نور روس بیارند در دست نگاه دارد اما خود در باب ... ...
ه مرقوم داشته ایم عامل نشود و از قرار ... ... بیرون رفته باصری ... ...
گفتگوی زنال خان را با پاشای وان بدیجه با آنفرزند محول داشتیم ه آنفرزند ... ...
مزید استحضار هر تغییری صلاح دانند بدهد خلاصه مطلب را باید دوست ... ...
مفوض مرقوم شده مطلب شستم امر سرباز است ه آن قرار تفصیل خط خود ... ...
بود و احکام روانه ه خواسته بود صادر و مصحوب ... در باب خواهد ... ...
سربازان خاضر ... را باید داد و چادر و ملبوس ... ...
آنهار را موافق قانون نظام ه عمل داریم البته باید ... ...
امین باد آنفرزند است هم ... ... دفاتر ... ... استحضار دارند ... ...
در برای آنفرزند ه اکام ... ... سربازان نخواهد ... اگر سربازان ... ...
دیگر باشند باید ... ... روانه کرده ... لطفعلی خان با ه فوج ... ...

۱۵۵۷

بیان ه آب و شرفیاب حضور مبارک گردد دیگر در باب غله و پول روس
باید در این تغییر از وصایا تعویق و تاخیری نشود و محاسبات ... ...
ما دام ه مالیات ... جابجا شده ... ... بماند بعد که انشاءالله تعالی آنفرزند
در این حدت فراغت یافت هر یک از طرفین که کار قرار گرفت ... ...
که خواسته ایم قرار بود اما عالیجاه ... ... خوی را باید بعد از
آنکه با استحضار آنفرزند قرار رسید انفاذ حضور ... ...

شهر ربیع الاول ۱۲۴۳

عریضه ایست که قایم مقام ... ... نوشته

قربانت شوم ... رقیمجات التفات آیات عز وصول ارزانی داشت از مرقومات
شریفه استحضار حاصل گردید مطالب و مجاری امور کلا معروض و منظور نواب ... ...
السلطنه روحی فداه رسید جواب ... ... در
این عریضه عرض نماید در باب ... ... آباد در ... ...
و فرمودند تشریف به ... آباد ببرند و آنجا تشریف داشته باشند ... ...
... ... قطعو ... خلط کرده اند بسیار خوب است فرمودند با ...
... باید ... ... خوی ... باشند و خلط نباید ... ... را که ...

گیلان تصرف کرده خوب است ۵ بار لازم است پادشاهی ایران نصیحت و اسباب شود
یا و بفهمانید که منظور پادشاه اصلاح سماحه‌گری نیست از این قبیل تعارفات و اعلامات
عیب ندارد در باب چادر تعارف شده صالح چادر هم زیاد است اگر آنجا باید مشغول
چادر هم نشود لیکن اگر در تبریز است بسیار خوب است انجا بند درک شود هر طور حکومت
بحکمت جمع باید درخوی بود لیکن هرازگاهی نایب السلطنه روحی فداه در بلادی که سرباز
بسیار باشد گردش فرمودند خصوص در باب چادر در پولی با قاصد الی زهوار رسانند
چادر بدوزند در باب نوری جاسم ۵ دویست تصرف از چنین تعارف شده مأمور شوند ۵
اعلامات خود را بطرف بکشند در سبک و نقص باز و گرفتار شوند در باب زرد
با سکه از مالکو آورده اند فرمودند به تبریز نفرستند با ذرب و سیاست شوند در دهانی
پیشتر بجان باد و مشهور آنجا شده اند گفتار شوند قصص احوالی هم اسم آورده
در هجوان تسلیم شده رسید و ایلچی روس و اظهار فردی را بصر در قسمات
قسمت سوم بوزن نایب السلطنه مقرر شد با پادشاهی ایران اکرم بر آدم نفرستید
که مراد و ده نفر آنجا ما گوش نشوند امر کم ظلع

قسمت ششم   از ورود بابرچم تا حال گفته اند نفرستیده ۵ هرگاه گفته باشید
یا کم که باشید نفرستیده از آنجا در حضور اخبار نشود مراد ده با پادشاه هم بیان حفظ

قسمان

حسینان گیلان صلاح است از خود آدم فرستادن و کاغذ نوشتن شما بعد از آنکه
سرکرده آمد و نفر بود که چهقان بوی خبر بیاید صلاح نیست میحسینان باید گفت که
از حشمت و عادت چو در هر جا رد که حالا بی صاحب مانده دست برد و چنانچه پادرد همین که
جو لگان وان تا ما تصرف اکراد در آید هر چه ور در دید که قلعه شما عثمانی انهم
آنجا رسیده درست شود دیگر آنکه روس می چند که وان در زیر حکم ما تصرف آید
از قشون فرستادن دست بردارد دیگر آنکه روس و عثمانی صلح کنند و ولایات رد
پس بدهند ما منسوب سید عهدی غیثوم کرد تصرف کند عثمانلو نخواهند داد نفرستند
نتوانند کرد ما پیش بکشید و بدست انها تصرف کنند تا می آن ولایات را
قاسم اکابر و حالا رخو بدست نتوان آورد دانسته در استمالت او نیز باید
برای متفق شدن با شیخ گیلان بسیار خوب است همین هرچه زیاد تر بیاورد کرد
انشاءالله تعالی در دایره شما جمع شود روس عقاب خواهد بود تا هر پاشای
وان اعتقاد این پره علام است بعد از ورود کم آنجا حضرات آقایان که بود
مشرف شوند قوارش فرستید و قرار بدهید بوده چهقان را در همین و سیع جمع سازند
اگر نوبت ایالت و خیال عثمانلو باشد نفرستید لطفعلی خان قشار را نفرستید
به پند سپاه بیارد همین مطلب در شهر کرد خلکی خوب کار ما از نظر

انشاءالله تعالی بعونه و فضله و قوته و حوله

قربانت شوم صادق بیک را برای سمکاکس نوشته بودید نایب السلطنه روحی فداه [illegible]
ندیدند فرمودند ما سمکاکس و ایل لک را بجوق خدمت سربیک و اسمعیل خان دادیم
و انشاءالله تعالی دائم خواهد بود اما اینها هم پر توقع نشوند که لابد شویم خدای نخواسته
این مرحمت باید دائم شود تفصیل احوال آنست که هر رعیت پر رو و بیارند به بودن
بی انصافی در مال دیوان نمایند این هم کاری است که عاقبت ندارد در باب تنخواه بندی
اعتقاد به علام است هرگاه طور گرفت امیدوار معامله شکوه نشود و اگر توانستند بعد از جمع
ضرر ندارد هیچ بجا است فیها المراد و اگر نتوانستند زیادتر از مطالبه برود
هر در ولایت جمع نشده بدل و سیاه که سرد نمی شود و الا نمی رسید چرا که هرگاه این طور
کار میشود [illegible] تمام میشود که خدا [illegible] میشوند شما هم
قلیل القدره و عدیم المبالاة جلوه میکنید [illegible] طلب میشود
بیاید و ولایت را خراب میکنند [illegible] شما هرگاه [illegible] بعد از آن
[illegible] بعد از وضع تخفیف [illegible] نتوانستید [illegible] کار را اصلاح [illegible]
نایب السلطنه [illegible] چند نفر را [illegible] روانه فرمائید
کسی باید [illegible] در حضور [illegible] نایب السلطنه خودش [illegible] هیچ عیب نمیکند

انشاءالله تعالی

انشاءالله تعالی در باب قربان بیک مراد [illegible] او است هرجا باید [illegible]
نمیکنند [illegible] در یک محل مخصوص نیست

الضیاء نواب والاعتضاد الدوله

قربانت شوم مرقومجات کریمه رسید عمده مطلب آنها تعدیات [illegible] پاشای
وان و [illegible] بایزید فرمودند این کاری آسان نیست مراسله نگاری و [illegible]
بدون نفر آدم [illegible] آخر عیب میکند زیاد از زیاد [illegible] ابتدای [illegible]
و استفسار ما در کارهای دوستی و دشمنی عرفی عثمانلو و روس [illegible] آدمی [illegible]
[illegible] قلعه بایزید [illegible] راه [illegible] قاعده روس نیست [illegible] راه بدهد اگر راه
بدهد بسیار مشکلست [illegible] عثمانلو و قلعه روس [illegible]
و [illegible] خوش شوند فرمودند که حالا پاشای وان [illegible]
آدمی [illegible] باید فرستاد [illegible] ابراهیم خلیل خان [illegible] چه میگوید [illegible]
چه حرف میزند روس و عثمانلو هر یک [illegible] رفتار [illegible] برای ما
خبر [illegible] شما [illegible] ابراهیم خلیل خان را خبر کنید [illegible] رسیدن
این عریضه [illegible] پاشای وان [illegible] احوال [illegible]
از جانب نایب السلطنه روحی فداه [illegible] در باب [illegible]

دور باطمع مراقب شده هر چند عده با کدام یک از زبت در قشون است اگر ایشان را کسل
عثمانلو غالب شده چه بهتر که آدمی معتبر از ما در پیش پاشای روان هم در حقیقت یهم کرد
حسین آقا ریلان جهاد بلو و سیلان و وشکه و حیدر ذبلو که در قشون پاشای هستند بهم از ایشان
یکنفر در پیش ابراهیم خان درک رسی آنجا هم در صحبت سود ادمهو درابر اطاعت ما
مدولت عثمانلی خوب مجری شود دهه سخن قشون هر از کردستانات اقتدار عجزه ام کمال
ترغیب نمودیم نمونه خط نشد همراه او بجا دانند آن اسم در صورتیکه ابراهیم خلیل خان
در آنجا هم طوری خوب ترجیح نتواند داد و الا هیچ ترجیح نبود حتی مجاهدین آشوب هم
خود سر بجا در رفته اند الا ای حال وجود ابراهیم خلیل خان نزد پاشای روان لسیار منافع
دارد سعید عذر با کدام طرف نیست و سیدانند هرگاه عثمانلو غالب شد هم طوری سنگی
ولو اقتضا بارد باز بهار جهشان اشعار اکنند که بر روسها آشکار نشود دوستی فی
اینکه نوات خیر و سردار ایطالیورزی است نهایت داکرو سپه را خدای نخواسته غالب شدند
تعیین داریم هم تا پاشای روان را شکنند و قشون او پریشان شود دیالعیاد بانفسه
تکلیفی وده همین بر عسکر رسید فورا قلعه روان بدست روس خواهد افتاد عثمانلو
آن پاشا هم را امداد در نگه قلعه را نگاه دارد در این صورت که ابراهیم خلیل خان
در آنجاست پاشای روان را خاطر جمع بجهات واعانات نایکند و صرکا علوید بزرگی کالکر

عثمانلو از حفظ قلعه روان بر نیاید ما خود بفضل خدا بر میآییم قلعه را با مانت نگاه میداریم
تا وقتی که پادشاه عثمانلو بر روس فارغ شود هرگاه مستحفظ فرستاد کاغذ کوچک باد
پس رسید هم باید شما بر بازخوی را حاضر داشته باشید در تدارک آذوقه قصوری
نباشد که هر وقت کاغذ ابراهیم خلیل خان بشما رسید فورا بی تامل سرباز را بار بادرسانید
بر در قلعه روان بشنید اگر زیاده از سی سم از بازخوی حاضر باشد و ضرور هم با صالحان بدارید
نفر نشستم با دبر سایم و بارود سیها قرار داده ایم در هر جا از ولایت عثمانلو دار خربیابند
آنها متعرض نشوند یقین داشته باشید اگر آدم ما ده نفر بوان برسد و دشمن این با
که روان در تصرف ماست روس ابدا بهوس آنجا نخواهد کرد همچنین کوشش هم
هرگاه یک آدم ما آنجا بر جود دشمن این شود در هال هم دولت ایران است روس متعرض
نشود و هم بدر فرموده اند این کاغذ به شما رسید فورا ابراهیم خلیل خان را بخلوت ملاقات
طلبید همین کاغذ را باو نشان بدهید قسم را تسلیم او نماید نفر رود در نما بند ربع علی
الظاهر برای مال قرا پاپاق و سیلان در قطع و فصل آن بر بهو لکن در باطن حکایت او
این است هرگاه اگر غلبه را با عثمانلو بپسند از وجود او در اردوی پاشای روان
انعقد کار سازی شود هم ما اسم در عالم هر یکی امدادی در همسایه کرده باشیم و الا خدا
نخواسته روس غالب شود قلعه روان و ولایت کوشش از دست عثمانلو بکنیم

ارزهو و تصرف روس نیاید در باب قاپیهائی که شما بایشان داده بودید فرمودند که نگاه داشته جمعیت

که می آید و در جمع روس جا دارد که برسید و قشلاق قره اباباق تحمل نشود بسیار خوب کار بیاید

والا عبث از پی کار نروید بار خود را اسکلی نکشید همان قره اباباق را از دست که ازار ندهد

خیلی کار کرده اید والسلام خیر ختام

سواد جواب والا عضد الدوله که نوشته اند

تصدقت گردم   گفتم پاشای وان آمد بعد از سر جای خود است ولایت در قید

جواب او را امروز می نویسم انشاء الله تعالی راه می برد در سیم ایلچی روس بسیار گفتگو

غالب گفتگوهای او برای پاره لشکر کاغذها بود فردی گفتم یک کاغذ شما است که توقف

آورده اسم انگلیس در آنجا دارد و میخواهی پاره نکنیم بالخصوص بسیار گفت هم کاغذ بابی

سهو بی کود توقف را میخواهم گفتم از قلعه نایب السلطنه عرض کرده و منظور داده اند

گفت حالا عرض کنید از جانب ... دادن لشکر برای خود گفتم بسبب چیست گفت شما مجبور

روسی را به توقف رفع نصرت انگلیسها از خود دانسته اید و ما نمیتوانیم در برای این مصلحت جرئت

دست از دوستی انگلیس برداریم فردی گفتم ما هم نمیخواهیم شما با انگلیس جنگ بکنید بخواهیم

شما از دوستی ما و ... گفت اگر روس جنگ ... دادن حق

ندارد شما با عثمانلو جنگ کنید و با انگلیس گفتم اختیار با شما است ... قرار

کاغذ

کاغذی نواب نایب السلطنه نوشته این است هرگاه نایب السلطنه اصرار در دادن قرار

انگلیس از ایران کنند توقف بحر ... و اگر اصرار کنند با شما در اینباب حرف بزنند

حالا هرگاه با شما حرف زدند و اصرار در مطلب کنند چه خواهید جواب داد عرض

کردم که انجا بیان شد که در دشمنی عثمانلو و طور ... که اعلام جنگ کنیم

و با قشون و سپاه بسیار بعد از ... دیگر آنکه در باطن و ظاهر مشغول کار بشوم و سعی کنم

آن سال که با آنها جنگ داشتیم اکثر ولایات را به جنگ و دعوا گرفتیم حالا هم

انشاء الله تعالی شق اول را هرگاه مصلحت دانستند باید چاره انگلیس را کنند و بدار کار

بدهید و هرچه را از روس قرار بدهند شق ثانی در آنکه اختیار داشته باشید کاغذهای سابق را باز

نگه دارید عیب ندارد شرط اینکه کاغذ تازه داده دستخط بدهیم حالا ما ...

آن ... شما متعرض آن نشوید و با او اگر ... قبول کرده ...

مطلب را از طرف نویسید و کاغذ ما را ... نخواهد ...

و انطور کاغذ داده دستخط کنیم فردی امروز ... انشاء الله تعالی کاغذهای ...

در روم و روس و ... تمام کنیم ... کار دیگر نمیتوان ...

هر روز یا دو ... و آدم ...

و آدم ... بعد از آن ... مردم ...

در باب اسلامبول سیم عرض کرده بودی گفتم [illegible] حالا که سیم تلگراف از [illegible]
بار هم در باب دو دسته باب تفلیس و بغداد نمی‌توانیم [illegible] حالا که دیگر [illegible] او [illegible] الهام [illegible]
برد قرار داد [illegible] الامر گفتم امروز [illegible] نمی‌توانیم شما جواب [illegible] باید بعد از [illegible]
مراد از این تعویق آن بود [illegible] خوش [illegible] انگلیس را به میان [illegible]
انشاءالله تعالی [illegible] محمد خان را هم امروز
بهانه [illegible] روز [illegible] کاغذ [illegible] او را
نوشتم قراری در باب [illegible] حرف [illegible] در آن [illegible] برای [illegible]
[illegible] عریضه [illegible] خدا [illegible] العلام [illegible] بعد از [illegible] را
نواب والا [illegible] والسلام

نواب والا شاهزاده [illegible]

[illegible] چند [illegible] بغدادی [illegible] میرزا سعید خان [illegible]
[illegible] والا [illegible] امروز [illegible] گذرانده [illegible]
برند [illegible] سیاه [illegible] دیدم [illegible] بود [illegible]
[illegible] فرستاده [illegible] باید [illegible]
[illegible] در باب [illegible] خوب [illegible]
[illegible]

[illegible] فردی [illegible] حرف [illegible]
[illegible] عریضه خود هم داشت در باب [illegible] البته [illegible] باید داد [illegible]
امیرزاده کاغذ [illegible] فرستاد در باب [illegible]
جواب [illegible] شما [illegible] هر چه [illegible] گرفته
[illegible] گرفته است برای [illegible] بعد از [illegible] و در باب [illegible]
جمع [illegible] معلوم نموده علاوه بر آن گرفته اند در باب [illegible]
[illegible] بابا [illegible] حالا [illegible] باشیم همان
[illegible] حالا داده اند گرفته ام [illegible]
[illegible] در باب [illegible] فوق [illegible]
[illegible] شما [illegible]
[illegible] حالا در باب [illegible] زمین [illegible]
[illegible] چند بار عرض [illegible] بوده ام [illegible]
اختیار [illegible] در [illegible]
انشاءالله تعالی [illegible] خواهد [illegible]
[illegible] والسلام [illegible]

نواب شاهزاده معتمد الدوله نوشته اند

قربانت شوم   پروانه مرحمت نشان که نگارش این بنده را قرین عنایت و افتخار داشت
رسید چنانکه نواب والا از مراحم نواب نایب السلطنه روحی فداه اظهار شکرگذاری کرده بودند در
قابل مشمول آن همه عواطف شده اند بحمدالله این بنده نیز از التفات و عاطفت نواب والا
شاکر است و خود آقایان نیز از آن تفاوت در این است هر نواب والا در راه ادب مرحوم
فرموده بودند و این بنده از روی حقیقت معروض میدارد در برابر مضمون آن احکام
و مضمون این اتفاق از رفتار و الطاف خاندان اینجانب هم کمال امتنان بی نهایت
حاصل دارم مبارکی و میمنت مأمور در دوانه که شاه پیشنهاد [illegible] تحریر کرده از
کتاب شاه یاد در اند عنقریب ان شاء الله تعالی با عرایض از آنجانب سربزرگ شرف شاد دارد
الحمدلله فرمایش نگار در باب ایشان و در باب عالیجاه نتیجة الامراء العظام نصرالله خان
معین آمد و حالت برای این بنده حاصل شد احوالات آنجا را مرقوم داشته بودید
بعرض اشرف رساندم همان پروانه والا را تقصیر خواندند و تحسین فرمودند از اهالی
اینجا اگر استفسار فرمایند الحمدلله همه آسوده و قرین انتظام است عنقریب موکب مسعود
والا معاودت به تبریز خواهد کرد و زیارت حضور والا نصیب خواهد شد تا تأمل
شرفیابی حضور این بنده را با رسال پروانجات و ارجاع خدمات قرین عنایت

محمد داود

حسب الامر [illegible] الاشرف مطاع

به یکی از بزرگان نواب نایب السلطنه طاب ثراه
نوشته و بخط خود او دیده شد

چاکر وفادار ارادت قالب   بعرض عتبات عصمت و عظمت میرساند پروانه تعلیقات عنایات
رسید جای قند و شکر مرحمت سایه در حقیقت مراحم آن نگارش [illegible]
است امیدکه سالها بلند باد نواب نایب السلطنه روحی فداه همواره بر سر خادمان آن درگاه سایه و در
رأفت و عنایت آن وجود مسعود همه وقت شادکامی و خرمی بگذرانند فرزندی حسن کوچک خوش
بوده و خبر بهبودی او را مرقوم داشته اند از این توجه و عنایت سرکار زیاده مسرور و بسیار
شدم لکن از فرداش خبر رسید بهبود آن طفل و خواهرش هر دو بستری باشند و در این دو تیمار
پریشانی و اضطراب داشتم جناب امیر حسن الهی بهمه پریشانی جمعیت آورد الحمدلله که نجات
کار خوبی جمعیت رسید [illegible] نقد هزار و پانصد خروار غله تخفیف دادند خیلی بسیار
خوب برای سرکار امیرزاده و همه چاکران سرکار ایشان فرستادند جمیع خان
اینجا بود در کمال سر فرستی روانه فرمودند چادرکهای الکراد اسم [illegible] حالا هم روس [illegible] تحویل
نایب السلطنه روحی فداه قشون روانه فرستند بسیار بسیار خوب خواهد شد انشاءالله بعد
مقاصد سرکار امیرزاده همه مقبول و مرغوب افتاده و مرحمت نواب نایب السلطنه

با ایشان دارند دخلی به هیچکس ندارد امر عالیجاه نصرالله خان و میرزا محمد خان هم از لطف
بسیار خوب است در توجه او و جان نثاری در وجه عالیجاه قرة العینی میرزا محمد خان
برقرار فرموده‌اند جمیع قریه ملک او را حسب الخواهش او فرموده‌اند اینجا هم بر خواهش عالیجاه
محمد نصرالله خان تفاوتی خواهند داد در رمضان یک برای تشخیص قرار و بعد از [illegible]
امر میکنند با بیمار است دیگر در نظر والا است ما بعد از بیرون آمدن اسباب ارض
انشاءالله تعالی آدم [illegible] نفر بشود در کاغذهای فارس وعده داده ام
ماه مبارک آدم با بابا نیاورده خواه هم خبر کرده‌ام در آن انشاءالله تعالی بعد از [illegible]
شهر بعضی [illegible] در پس برآرم دیگر والده فرزندی حضرت مرحمتهای [illegible] بسیار و تفضیل
نوشته بودند و بر حملت اینها کرد در آنجا فرستاد لطف عالیه دائمی و لایزالی باد والسلام

ایضاً نواب عالیه نوشته اند

عرض میشود که مکتوب [illegible] در بهترین اوقات رسید تعارف و التفات [illegible]
مرحمتهای سابقه فرموده [illegible] غلام آستان نواب نایب السلطنه روحی فداه بسیار
[illegible] مخدوم رحمتی [illegible] از لطف [illegible] درگاه و برکت این آستان [illegible]
بلکه [illegible] تن و جان [illegible] از اینجا [illegible] سرکار است [illegible]
در اشتها میشود از [illegible] نامه [illegible] نیست [illegible] از طرف دیگر نامه [illegible] چرا

که حضرتی [illegible] نیامد ارادتم احوال پرسی این پیر غلام درگاه جهان پناه را فرموده بودند
بسیار بسیار از این [illegible] شکرگذار شدم و امیدوار هستم الحمدلله در زیر سایه نواب نایب السلطنه
روحی فداه حالی که صرف شکرگذاری بوده است و چندان ناخوشی نیست [illegible]
بود اما چون عاقبت شرفیابی حضور والا شده از طالع خود کمال شکایت دارم و [illegible]
در خدمت و شمار افسرده و پریشان میباشم در باب کارهای نواب [illegible] کامکار
سفارش به بنده فرموده بودید [illegible] جان [illegible] نواب نایب السلطنه
از ایشان بسیار رضامندی دارند از [illegible] که اینجا هستند [illegible]
رحمت [illegible] ماشاءالله طوری با رعیت سلوک دارند و نوکر زاده [illegible] دوباره [illegible]
زود [illegible] می کنند با [illegible] رفتار سفر باید که [illegible] روی خوش انشاءالله
تعالی خواهد کرد [illegible] هر بار کاغذها و عریضه‌ها [illegible] بحمدالله [illegible] جان را انشاءالله
کنم خصوصاً کاغذها را این بار نوشته بود در نظر والا رسید تحسین کرده‌اند [illegible]
فرمودند چرا که خانم [illegible] باد رای نایب السلطنه [illegible] است و رای خود
[illegible] است در این کاغذها عرضی خصوص ده [illegible]
جان رسیده‌ام این بار [illegible] عرض [illegible] قبول [illegible] انشاءالله
بسیار [illegible] کاغذ نوشته اید [illegible]

که من بخدا همیشه در دعاگوئی شما بوده‌ام و دایم بر گفتگوی شما مشغولم حالا که تشریف دارید
در خدمتشان هستم قدری آزرده شده‌اند و با شما بر سر دوستی و محبت آمده دو جا سلام بسیار
بشما و شاهزاده عالیجاه نصرالله خان برسانید والسلام

ایضاً بنواب عالیه نوشته

عرض میشود که چون شما در رکاب نواب نایب السلطنه روحی فداه بوده‌اید جمعی دیگر
آمدند آنچه از روحان شما خبر رسید همه را شنیده‌ام الحمدلله و از مرحمت خاطر والا [illegible]
مار گوش شنوید با همه آن بحال پای مبارک رسید شما که عمال و رزبا نایب السلطنه
روحی فداه رسیده و جای خود در پناه امر [illegible] و محکم است یک کلمه که چون خان و
مال و عالم را [illegible] دهند بخدا از این حرفهای [illegible] اندرونی [illegible] که نه [illegible] پیش بشوم
نه ما گوش بی تمکین نایب السلطنه روحی فداه قابل رسیدن و شنیدن [illegible] تحقیق
نمیدانم [illegible] ما [illegible] بسیار زنده همه جور [illegible] هر روز [illegible]
شما خواهند نوشت اگر از من شنوید مرا خبر خواهید [illegible] جواب [illegible] رسید
نه غصه این [illegible] تا آن انشاءالله تعالی حضرت نایب السلطنه [illegible] رسید
دیگر در باب [illegible] باصلاح شما در این [illegible] که خصوصاً
در پیش [illegible] ربط ندارد با من است

الاحقر [illegible]

هر طور صلاح نایب السلطنه روحی فداه و صلاح شما باشد انشاءالله تعالی خواهم کرد
همینقدر بدانید هرچه بقدر قوه و توانائی در خدمات نواب [illegible] زاده کامگار
[illegible] ستم خواهم [illegible] با کارهای [illegible] والسلام

ایضاً بنواب عالیه نوشته‌اند

عرضه میدارد که رقیمه [illegible] التفات ضعیف نوازی از بیاد آوری [illegible]
قدری فرستاده بود بدبختی ادعات رسید و از التفات [illegible] خوشنودی [illegible]
حاصل شد در باب امر خیر [illegible] فرموده بودید چون پادشاه که حسب الامر [illegible]
والا فرستاده‌ام و قاصد که خود فرستاده بودم [illegible] مراجعت کرده‌اند [illegible]
که عرض صحیح بکنم و جوابی در رفع ابهام کند عرضه دارم انشاءالله تعالی این [illegible]
که قاصد برگردد یا در بابا [illegible] جواب صحیح خدمت شما خواهم [illegible]
در باب امور نواب امیر زاده [illegible] بهرام میرزا خاطر شما جمع [illegible] این خدمت [illegible]
بجان و دل میکوشم و هرگز غافل از خدمات سرکار ایشان نیستم کار و بار ایشان
بفضل خدا بسیار خوب است الحمدلله [illegible] ولایت از ولایات [illegible] با انضباط
خوب است و امروز رضامندی نواب نایب السلطنه روحی فداه از ایشان
بیش از [illegible] است [illegible] نظام [illegible] والسلام

به شاهزاده خانم نوشته اند

شاه شمشاد قدان خسرو شیرین دهنان مدتی است که ما را از یاد فراموش کرده اند من از غیرت
پیش دلجوئی عشاق بجو چه شده است که حالا شیوه فراموشی کار است شیوه ها فرموده اند
بغارت رفت که از شما هیچ کاغذ نرسید چشمم غبار [illegible] از شما هم خطوط شما
روشنائی [illegible] است که اگر این غبار را برگیرید چشم یعقوب کور شود توتیای
قلم است چشم من محتاج خبر بدارید که از درد چشم نور چشمی [illegible] گرسنه دیدم دلم مانده بود
که از غصه [illegible] هلاک شوم خداوند تفضل کرد [illegible] چشمی باو بخشید حالا باز قادر نیست که بخوانند
و بنویسد [illegible] که شما نوشته [illegible] بسبب [illegible] جراح و طبیب [illegible]
مضبوط دارند و از شما توقع دارم برای او بار زن [illegible] نظام گفتگو که ماند اکنون [illegible]
تا پایتخت [illegible] طول دارد اما هرگاه از شما کاغذ برسد [illegible]
در همانجا [illegible] چون میان من و [illegible] نظام [illegible] در [illegible]
[illegible] دستی [illegible] تقره و طلا در [illegible]
صندوق [illegible] ندارد [illegible] و حید [illegible] طلای [illegible] نقره
خالص [illegible] هر چه جوابی خداوند بدهد احوالات [illegible]
باد [illegible] مبارک مرقوم و اعلام فرمائید والسلام

[illegible]

جواب شاهزاده خانم نوشته اند

شاهزاده جان قربانت شوم [illegible] و چای و کاغذ که فرستاده بودید بصحبت [illegible]
فراش [illegible] رسیده بود و بر [illegible] و محمد [illegible] فرستاده [illegible]
خان و صادق و محمد رضا خان هم نوشته بودند که روی آن کاغذهای [illegible]
فرد [illegible] هر کدام خواهر چه جوابی بنویس جواب این است اولا دلی ندارم [illegible]
اگر داشته باشم هم پری و گرفتاری آرزو و خواهش باقی نگذاشته است ثانیاً [illegible]
که باقی مانده باشد آن جهت بهتر از تو که عزم آزرو کنم بلی از [illegible] کاری [illegible]
کرده و [illegible] هم جواب داده و حساب جمع و خرج نوشته ام خطی مانده است که
قابل آن کاغذها بود [illegible] و قلم هم اینجا [illegible] برسد [illegible] همه اسباب
مجموع شود فرصت کو [illegible] والسلام

[illegible] شاهزاده خانم نوشته

شاهزاده جان قربانت شوم چه جرم رفت که با بخت [illegible] هر که [illegible] کاغذ
از شما [illegible] بسیار بسیار از این [illegible] و با بخت خود [illegible] این اوقات
که [illegible] اعظم روحی فداه [illegible] برای پول [illegible] فرستادند [illegible]
که [illegible] مرد [illegible] محرم [illegible] در [illegible] زنده ام

دو فوج سپاه دارم هر چه را بعد از سعد مرحوم بخود مانده‌ام اگر خدای نخواسته عمر با جه بماند است

که نعمت صدقات خاصه شود انشاءالله تعالی ۵ چون شاهزادگان و امیرزادگان در این ایام

تحویل بسیار زند و هر یک سپاه و اردوی دارند ترسم نتوانم از عهده فرمایشات ایشان برآیم

رد چنین نیستم هر یک از زن‌ها العیاذ بالله از من ناراضی باشند لهذا در حضرت شاهزاده اعظم روحی فداه

التماس کرده‌ام که امر رضای قلب و صیت جامع بجهة در طهران نمایند کار و بار خود شان

و حرامسان هر هر را در جای خاک پای شاه شاه روح العالمین فداه متوجه باشم اگر بار دیگر ایشان

برگشتم شما بقسم بشارت باشید و خانواده ابوالحسن و عباس بقسم ولایت ... تسلیم

نواب والا شاهزاده معتضد الدوله

تصدقت گردم رقم خط مبارک رسید و تبارک قدر الطاف بدر رسانید از فروغ انوار سعادت

و بخ انوار بیانات زم دیده قرین زیب شد و طور بینه نظر جلوه آشنا شد از فرط برکت و بسط

مرحمت خاطر الهاء بجز اکها نیست در جهان شکر احسان کند چگونه از عهده شکر برآید

برآید بیان دیگر باید در شکرانه نعمت بگذارد و در این عمر جهات اینهمه خجلت بار

اگر شرونه قلبی ز راین قلیل سرا آید در عمار ... سرا و در رکاب ... جود و صافی بسیار در عهد

از شرف اندوز حضور پر نور نایب السلطنه گشته تبلیغ مراسم و پیام ... تقریر نمود حضرت

و مرادم که غلام داخله درگاه نواب شرف حواشی شد بود متقدم در حضور سلطان

ارسال

بپرست باطنی اعلام بخلوص و صفای حقیقی بود و آئینه که از روشنی مهر رای انور والا بیمود

از حضرت ... هر ساله ارسال شد در باب غزلی که در فکر بنده قاصر خواسته بودید

چنانکه قصاید شاعر بعد از نزول آیات قرآن قصاید خویش را در جیب احکام کشاده

و در طاق نسیان نهادند بنده نیز بعد از ملاحظه کلام نظم و نثر والا که در اعلا علیین اوج

دارد گفتهای خود را در لوح خاطره محو و با خویش عهد کرد هر چه بعد بگوید و قرار

نگفتهای خویش نشوید امر امر مطاع

به یکی از دوستان نوشته‌اند

برادر مهربان شرح تفصیل که در باب اوضاع خوی و ناخوشی و خوشی نوشته بودند

نوشته بودید رسید از قبله آن که علت شما بجهة چندان ناخوش نیست اگر همت رود

تخفیف بود شاهزاده قطور را تصرف فرمایید و خودشان ناخوش ... و آن کم

حاکم خوی باشد برود بر باز و سوار کم جمع شود با شاه ... استمالت کنند

اما با نیت نیکو به مضمون نوشتن اینکه شما همه بدبای ... و اهل ... عثمانلو

می‌ترسم روس بر شما مسلط شود ... هم جای ما و هم عثمانلو

با اینکه تعهد ... دستی بر شما ندارم ... روس بولایت شما دخل و تصرف بکنند

شما جمع ... روس و عثمانلو ... خواهند کرد ... چند وقت ... اعتنا

با اسم دولت حمایت از تبعه شما چند داریم زود خبر بصاحب خبر رسیده و کریمان شما در این
همسایگی با دولت روس نخواهد افتاد آدم معتبر باید این پیغام را ببرد یا مفصلاً بنویسید
خلاف شیوه عثمانلو باید در جوف کاغذ داشت که اگر تشخیص پاشای عسکر را درست بسازد
چیزی از ما در دستشان نباشد و از ما باید بگیرد زیرا که مرحوم عوض خان حکومت چندین
ساله به دولت بود و الا در دیگر کس چندان خطا نکرده که او قهرا نایب السلطنه
در نظر مرحمت ابدالاباد بیندازد جوان است قابل تربیت است شما هم صلاح
ایشان را ده عرض کنید خانه او را دستور ول بدهید کوشک را هم درست کنید دیگر
دست قربان خود کس بفرستد اگر برات آورد و وجه آن تحصیل شما بیاید و اگر نیاورد
مالیات که دیگران رسانده اند خود خواهد داد عالیجاه ارجمندی خانمان سابق
در این باب را حق نموده حالا بگوید بر خلاف سابق قرار ساعی بجز آنکه خلیل از او
آمد در باب گندم سید نوری خان بسیار شاکی بود از ارجمندی خانمان است شما با او
حرف بزنید در دست معلم قیمت گندم چقدر بهم و در دوسه که هم چند بخواهد داده
و نخواهد بگیرد با مزخرفات در این باب با حرف قدیم نوشته و السلام

نوشته
بودند و الاعمر الله و نه اند

قهاب ترکمن دستخط گذار که رسید فوراً بخط پا ساند و از بی نظمی هلالیه قرا پاپاق
الحذر چه

استفسار یافته فرموده بودند با باید آنها را در دست نگاه داشت یا به رودی خشنودی روانه کرد
در این صورت چون عالیجاه ارجمندی سید اسمعیل میرزا الی النهایه در حضرت والا داده
آنها بوده اطلاع از استدعات آنها و خیال بودن بالک الرقاب والا داشت
صلاح چنین دانستند که او را روانه حضور سعادت دستور کنیم راه انداز تفصیل فرمایشات
اشرف موقوف بورود او است که حالی بزرگتر شما خواهد کرد مجملاً همین است که ما را کم بود
از نوکری تبعه عالیجاه نقی خان و محمد آقا و مراد قلی خان و سایر رجال که همه سرکار قدیم
و جان نثار و قدیمی باشند دست نکشیم بسیار بسیار مشکل است لیکن و قتیکه هیچ حرکت
مستقیم نشوند با هیچ نوع تنها را آنها شوران آمد و ایلات مطیع تابع خود نشوند
چرا این نیست که تا رود است بخشنودی ریزند نه خود شان معطل و لایکان چرا ما باشند
نه سرکار والا و شما و عموم رعایا حضور رحمت برسانند البته عالیجاه اکبر تو را
بعد از رسیدن سید اسمعیل هر یک از ایشان را در راه صحیح بفرستد تا فرماییند و السلام

بودند و الاعمر الله و نه اند

هرات ترکمن غرض از فرستادن محمود بیک بموکول ایلچی است که در بهار اگر از سمت ولایت
اگر او حرکت و بی نظامی شود با چمنستان نوکی است و در صحبت اگر از او کوشش هم اطلاع
بهم رسانند با چمنستانی حرکت باید با این شما و با یکی کوشش نوعی معاهده ما را

راه نه نهند بلکه ان‌شاءالله تعالی رفع این بی‌نظامی اکراد بشود شش ایام سلیم پاشا باشد
که هرچه خواستیم او با نجابت بکند این هرگز زکی اکراد در توقف فی مابین شده که نشد
و بهمان بی‌نظامی رو داشت و طالب بود تا تلف شد ایلات کردهم بسیار شده که
بدراه کرده او بهانه شد حالا از زبان پاشا بسیار تعریف شنیده‌ایم آدم خوب
صلاح اندیش بجا آورده‌ایم میخواهیم شش سلیم پاشا بشود جلدی بشود که این ایلات کرد
از بی‌نظامی و بیجایی برهانیده چه آنجا نهاها چه اینجا نهاها آرام بگیرند تقاضای این سرکار
زدن نکنند دیگر در باب تشریف آوردن جهانگان نوشته بودید که نیمه ماه بسازگی
برای احیاها تشریف خواهید آورد قربانت شوم شوق ملاقات بسیار دارم لکن از آن تاریخ
دارنامه‌ای خوبی نیز شنیدم صدای بحرانت بر زبان بماند اینجا که تشریف بیاورید آگاهیت شما هم و
فرودی برهانی نشود اگر از زنی غیر رسیدم شوق ملاقات بسیار داشتم درد دیگر هم
است که شما تقاضا از اسباب قبول نفر نموده‌اید مشکل است که ملا قبول فرموده‌اید دل بدگر فرمایی
کسی بود اینهم فرودی همچه در این سوار عرض کرده از مقوله فضولی خواهد بود امر امر سرکار است

در مباحث رحم سرور گزار مملکت آبادی

صاحب دیوان ... در دولت خاقان خلد آشیان قلمی شد ربیع ...

تحریرات برادر ... است

مراسله ایست

آمد از باد بهاری سوی ری نکهت یار — خنده نکهت یاری خضا باد بهاری
مژده ای مشک فروشان که جز بندید تقال — حالیا مشک بخروار فروشند نساری
هرچه آن صبح که در آتش از نوری نوش — هرچه آن نغمه که در عرصه آتش ز اصل ساری
بر جانش ستانید همه نافه تبت — دره باد وش نوزند همی عود قماری

هر تجلا آنچه زبان خامه آمد بعد از آنکه در طی نامه نگارش رفت اتمام آن بطبع ریق
و بیان لطیف نگارا سرتمور محول است ۵ در ... شما نظم در آورند غرض از این
تقریب و تشبیب رسیدن آن رسیله است که وسیله خرمی گشت ورقی بود از خوش بطوع و طمع از
تو کنی نزد دل و دیده را وسیع و بصیر ساخت این سر بعد از آن کلک و جرار است
بار هر گلا شکوم بوی پیراهن بصر آورد باد — نیت دل کنعان دگر چشمی جراز کتابه
در فضای فرستادی نه بابی از سمای اگر در آید ... سر آمدی سرکه دل امید وارد ... نظر
بود بیا در آنکه خوشتر آید از رفو الحمدلله الملک را الوده ... جلوس با ... اقبال
و کامرانی — در مذاقم هرچه چون باشد گورستان شکر — در دماغم هرچه جز پیتاب ... جان
گور — در توزیع و تقسیم شیشه‌ها تعویق ... شیشه را آن ملعون ... اگر بعد ... بر از اده بود
بهتر بود تقسیم آن بر وجه ... دل عرق بهار اگر تقاف ... آشتی آید ... کم بود نه

او از دامن کلمچی نسکیرد و در زد و نوی گلاب آید نه ارزد انه تاریخ بیش از آن بجر
تعطر و تعرق در شیشه فیروزه و انبیق دار دری اگر از نهار یار رساله باقی ماند توبیان
اینک از شکوفه سال نو بر شاخ چشمک زنست دیگر دیک نه زیبک جام دیگر شد
انها صحبت بیست در صفحه با تمام رنگ دیگی شیشه‌های سوال این شهر از عطر آگین دارد
همه عطار شدند دکانها عطاری می آوردی سنگ فروشان بود طبله عنبر فروشان
باشش غیرت نوحه چنین کنند رنگان هم کربلا یادگار اما و اهات مولیات
امامش بهامیس عالمین عالمین یعنی آن دا به دنیا و طامه کبری قصه کربلا و عصه عاشورا
در مسجد جامع و اشرف الصوامع مسجد او کربلای من شدی کربلای کربلای
من شدی که معبدت عوام کالانعام بل هم اضل صحبت عامه در بهشت آباد
مرگ بهتر از مرگ عامی باد که فصاحت و قباحت گشتند که دادم گریه کنم دیگر کرفرم
کنم دعه یادوار الحادث الحیلی اگر از یک زخارف عالم رفت از دیگری عارف
سعاد را بی وجهی ماند در طلب زخارف سال است از صلب معارف باید بهرا
بود زیاده در انواع عوالم چه بگذارم آنکه باید باید ام شود بیدار است خدا
صاحب اختیار رسید ار گند ورنه شعر این جلیقه در قبر سادات کرج بنعمت تفصیلا
تفصیل کنم امور تصیکت تشنها آنها و سه فرعواقب ما ملیست لا الا الله نصر الاکبر
فرزند عزیز

فرزند عزیز ارزا فضل الله فضل الله قدره نگر چگونه نوشته چگونه ترتیب کجوای نخواند باید
مراد در قوه گی نیست و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء گر رسید ایمانکم لذت بردم و دعا کش
گفتم بسیار خوب نیست و درست بحر آگاه صادق از روی آن می‌نویسد ه
از هر قلمی برون نیاید خطی که از دو لب دلی گشاید باز ذلک فضل الله پس از شستن زبانی
ترتیب لفظی یا ترکیب کلمه نتوانستم گر قلم که سوده آن را فرستادم دور یا خشی بخرید
وانچه بعد می‌نویسیم نیز بتو می‌نویسیم والسلام

به یکی از دوستان نوشته اند

اقتدار آنا و اقتدای کهتر را اختیار اجبار و اختیار اجبار است هر که سر ترا شد
قلندری داند دلو اگر چه رحلتش بر رود او بر قلعت است مار تلیس آست بر بیرون
مرگه چاشنی از زهر او دارم و کشتی زدن قراو فن نفس خویش اندرتن که
جهان را کاو کوشش که ناخوشتم مار گویم زهر او شیرین بود یار گویم قرار دیگر
بود یار گویم یار هر اوست مار زم و رکیت و خوش خطو نگار بر زادر
دیگران بر مات شهد بسته دارد او بما از زهر عهد اختلاف احوال را
خدای حال گردان داند نه پرسرو پای سرگردان که از جور یار شهر زند و مغوغه
طراز بر و بحر صمیقان در حمام با آن شیدا دست عرب با کشتی نیست از تماشا می

باد رب برف با همه شور و شغب یاد شما سور و طرب سپردم که از هر چه بگذری سخن دوست
خوشتر است پریشانی خاطر را گو سلسله گسسته جمع نخواستم که اگر دیدار میسر نیست گفتار
شعر نیست تا در حمام برون شوم و خامه تمام زبان آوردم شوق درون بجذبت طبع
برون داد پریچه تاب شوری بدارد هم بسم الله گذارش کردم بدین ردیف
و قافیه که گسستگی سابق بلا سوق است از خاطر صافیه بخط او علی و غیر در آید
معفو و معذورم از خاطر شرازل نباشید چون ردیف و قافیه تنگ تملکی با سعد
مستعد نیست بر تشنیع من حق زبان بافته از کوه بسمان برون تراود که در اد است
وی بدادی دل شده رگ سار حمام چون لاله بلا له زرد حمام رنجید
شدم زند شعاران در شعر کنم شعار حمام از نعمت دهر برکنارم سر
داشت درشت کار سستی گرم و نرم است کار حمام خواهم که شمار و بردار شش شیر
شمارم در شمار حمام سرگشته زدود انجا نیم چون بلان که در جوار حمام
زین گنبد سبعار رقیم در گنبد زر در حمام از زرد عصفور خانه زری جان
رمانده در بهار حمام چه طاس و چه گرد در حمام از گلشن پس خانی مکوتر
این مجمع خاکسار حمام نه زرابه سراب آب سراب در باغ جوار حار حمام
نیست زخزانه دگر نیست رحمت بخزانه دار حمام امروز ز روی سارک

سپید و داست کاروبار حمام از خسروی جهان نه آیم چون خسروم آب ریا حمام
پیم هر هفت حال بگردون با تیغ سفید یار حمام در صاحب جامه خانه دار
فخر آرد جامه دار حمام باری گزیده ام چه باری آن یاد تو یار و غار حمام
دل داستام ببینید از هجر جان گسسته از عذار حمام بی عذار آمیخته از سک و تیق
پس قطره در بر عذار حمام تن سنگ که کرده ام چو لولو از برزن نونشار حمام
خوش ساخته ام غبار تن را از خیشه خوش غبار حمام بنشانده امی غبار رخ را
از برکه آب دار حمام بی باده پر خمار بودم در نشاط خمار حمام
آن از بهار اصفهانی زنجر که از خمار حمام بنشسته لسب و به بهار
رنگ و بوی عذار حمام چون نار جحیم نار گلخن از کوثر جویبار حمام
این تخم ز شاعران بنا در دیاری از دیار حمام نازد سبحه کمال جود
چون رفت که در جوار حمام زن وزن وروی مشغل جامه دادم با سیار حمام
زین آتش و آب جمع دارد چون هندوی کار گار حمام رسم که زخانه گرسنه
این گلخن بر شرار حمام خاموش ز نم نشسته خوشتر چون صورت بر جدار حمام
چون سنگ چه عطف نادی در ساحت سنگسار حمام دلی ناز دامان آن ابان
هر گو شنید گفتا در قافی سر از نگار است و ادم عار از بهار جهان با فلک گهواری

از پای ابر خسته‌ام دردم ولی از ضمیر و خاطر وابسته‌ام دردم و الطاف طالع شهد با حریفان نزد کوم
محروم نبوده‌ام مگر زمینه فارغ و آزرده و خوشم چون نیکی و چون گوشه چمن با سمین
فلج و کوری که گوشه گوشه نشینی است آماده دارم و با الطاف غیبی دل نهاده‌ام
که هر دستی از غیب برون آید و کاری بکند عجب خود بسیار دانم و غیب خدا بنده‌ام
طبلها زان از خانه و دلان هر طرف می‌گری انجمنی ساخته‌اند گوش بر آواز
در داریم و کلمات ایشان را به تمیز زر داریم و دعای دولت کار حضرت داد
کرده‌ایم یا رب دعای خسته دلان مستجاب کن این سخن نه از روی تملق است
بلکه از راه تعلق است در رعیت کوکب نصرت را علت بوک عزت است
اشرف و دار الخلافه این آرزومند جسمی و مقدار دره تقاضا قلم دارد بای تاریخ
خاطر دل از اشخاص خوش و با خوش روشن دارد قدری از کلمات که بیشتر از تعدادی
با خود این شمار دارم و بر در تجربت این عیار دارم و این نیز از بیهوده کاری است
در تجربت پیران چون تیزی جوانان هست دو پی اثر مگر از روز را فرو نشناخته‌ام
بدانستم اکنون که در با قلم نساب زبان فارسی زبان نخجار زده‌ام در برابرم
تا مانده‌ام و بمانم تا بگوید پس از من به جا دیده فلانی الحمد لله علی کل حال
و الحمد و الطیب من معی تعالی تا نور چشم مرا به طبیعت دیباچه و ترتیب مجلس فراغ
بگوید.

بخوانند و با آن مهذب اخلاق و یگانه آفاق ناظر بنظر که دیده دلم را در انتظار
نام حقیقت است با زبان نایان گویم این جمع روحانیان و نیز مذهب اوراق که در کتب
اوراق نایب است و در تهذیب اخلاق سلمان نایب است آنکه اندر طلب و طلیعه جمیع
الوصول ایستاده و خاطر و طلبش در این مخاطره در صدد خطرات است از این تیغ تیز
هر آن نصیحت که بیش از وجود نهاده است هر آنچه در طلبش سعی بیکس نیکی باد است
قطعا در طلب نامی مکن چون مر در طلعه تمامی بکن که تعب در طلب غیر مطلوب است
چنانچه فرموده‌اند الحلو فی الطلب از آن طبیع طبیب که ببرد آب هر طبیب که
در طبله عطاری است اگر نشنیده چیزی دارد بیادگار نفرستد از جانب سید نیز
که در شناخت مزاج تقدم است و در اصلاح و فساد آن مخیر محترم
در نفی و اثبات و قبض و بسط او نخواهد کوراست و دل ضعیف مرا از استماع آنگونه سهو زشت است
تعدد نیست از سلامتی او اعلام می حضرت دارم والسلام

بدوستی نوشته اند

خنیس حبیبی و سید سید عزز الله فی عشیرته و اقرانه فی بصیرته بدکورست و بعد
که آن حضی حبیس و آن عصی حبیث با دوستیهای شماید نیمی رضا است و اعز از بهای
شمار از ضایع جواب است از قول امیر مؤمنان است علیه السلام من حجب ذنبه

صدق و صدق محبوب محبوب نشاید و محبت محبت نشاید و نباید که از اصناف بشر نیز
در شمار ذکر بندو نه اثنی فرقه عشق و خوشی که هر یک از این اصناف چهارگانه را
حالتی و خاصیتی است زیرا که اگر خللی در خلق ایشان رفته است بدان اندازه
خللی در خلق ایشان حاصل که اهل تجربت معاشرت با ایشان را از جهت خلق
و خلق برای گرفته اند و بدان نیز از با ایشان راه رفته اند در صراط المستقیم الذی
کسی گمراه نیست حیرت نفس در شاعت و متابعت آنگونه اشخاص مجهول الاصل
معدوم النسل مرفوع الذکر منقطع الذریت است نه از طرف بر بعض اسلاف عار دارند
دانسته که در بار بند و دار زنض و بعض اختلاف آسوده اند زیرا که همه شیخ الوجود بدر مردم
کیاه شد که نه مرد است و نه زن است جمیع مال اند و حق و بال را نقش تو نمی سپرد
که خیرات اسلاف کند یا ذخیره اعقاب نهد اورا که نه سلف است و نه خلف
این نسبه بر حق بو حق واند و حق محض حصر است راهی به مقصود ندارد هیچ
هر کس نه عزا دارد هر کس نه قانع حسنات شد و نه اهل در کس نیست بار اخ حاذق نا
رسند ذلک هو الخسران المبین با انعقد بات در راستی و دشمنی است آن
شفقت و اسف یا در قرب و بعد از ایشان بعبث والم بی حاصلت بار گیر آن را
مار برانسکه حیث کفت هر با آرد هر که بند برد او را ثم ذرهم یاکلوا

ویتمتعوا

ویتمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون نهانی با فلک گفتم که از روی جفاکشی
شهان عالم آزرده جوانمردان ریک را زمام حل و عقد خود رها دی به کف دونی
که از روی یقین باشد بر ایشان جفا کرد سک را نهان در گوشش و عالم گفت جان من خوش عشق
که تسلیت کند ایام بر ده روز یک سک را آن خاطر صافی ار از دل بکیری این
نکبات خلاف غبار بر خود نشاند و آن دل روشن از ظلمات رنج ابر کریزه و طیره شود
حیف باشد دل دانا که مشوش باشد که با دنیای او ترا کار نیست و نه با دین تو
تو او را با رازی نصاری و مسلمان رو کرده بخشید مختلف نحن لواد و اعددو لک اراد
حیرت اعداد طاهرین و معادات شریعت محیش شمارد ادر پس در گون با ظلام مکون دیگر صفات
ملک علام راه مماثلت الحمد لله علی ذلک فذلک کذالک والسلام

مراسله

برادر به باجان برادر قدم زنم برادر به چون نه اینجا باش و نه آنجا کنون
که تسامر مسلم بخدا کموسیم که در دیدار دیگر بار روزی شود که یکدیگر دیدار ارزانی بود
جا باش به بال است از اینکار نباید نوشتی ها سما با که غافل از کار نیستی کلوا و اشربوا
هنیئا بما اسلفتم فی الایام الخالیه قافیه اندیشه و الدار من نودم سند لیس حرو دار
من کتابت کنات ارند است کفایت خاصه از غیر تو و حن سکوت و الدعوی بعلم

بمن نزد توست و من نزد تو نشستم تا در میانه خواسته گرد که کار چیست نهفته باد است
که در دست اطبا بود اگر فتادم و بیمارم و در دکان عطار عجب بیدار گرد از نام نوشی که آید
امروز که منهم ماه مرا دلحلت نعلی فی النطون کالنهی اول روز شاید از آن خلق عالم
چشم بیمار است و جسم لاغر و بیمار در پرده گفته ام روزی آید دست مراد وعده دیدار فرصت
اگر بیمار روم بر سر بیمار فرصت دل یکبار بیمار بار بکار خود است کار ندارم گفتار دارم
تا که شود مشتری تا چه دهد در بها ایام نهایت و کارها در نا روائی بدین نهج عوادت سلسلس الهات
میکنم و در سر بی هوای جوانی روز سکندرانم در پرده گفته ام شوخی خورد سال افتاد دارا
کاربائی هر کس دلا از عهده یکبار ربائی مکو ناصح جوانی را هر آن شخ نجی نهند
اگر بهر جوانم را بدین پیرت نه بخشائی ناردلم در برکت عظمت بحرکت آمد از این
معجزه کاری و سحر کاری ما مکن نه پندارم که بد باشد جزای نیک گو دار آن
حدیث صحبت ناظر را بسیار دوست دارم که از من عوض شوق و داراد که شود که بدین
نیکو طبیعت هم گفته اند من بعد از این اگر بدیاری سفر کنم هیچ از آن غافل
نرم جز پیام دوست اشتیاق همیشه صحبت دوستان عشق و گوارا باد

در احوال دوستی فرماید

که از ندیمان مجلس و یاران مونس در عمر بی تکلفی بود اسم ... داشت

نام

با همه سبکروحی تن را چون جان عزیز داشتی و به پرورش آن بسی همت گماشتی
غافل از این معنی که چه تمیز رجان عزیز کن نمودن که زشت آید درون هر شاه
عریان و برون لوکو نسک در دنیا خادمان را در تربیت صرف اگر بر خلاف طبیعت خرجی
شاهده نمودی با اظهار حسن خلق از درون گریان و از برون خندان بخانه
عربده ها و سکون شتابها فرمودی خدادان اعتراض را سکوت تعدد در گستری
محو را اعتراض جستی در قضای حاجت دوستان خشم گرفتی و چشم نهفتی ملطف بدان زاد
با غذیه چرب و شیرین بهانه لطور مزاج اختصاص خواستی و خاصگیان را
در تربیت آن جان و تن کاستی با دعای قوت نفس و تا اثر نفس طبیب هر فرخ بودی
و از دست اشر فنود دعا عرض از شاهدات احوال اگر در خانه خواب بر جای بینی
در مماشتش به بوی که وی گره پستی حق الفقدر را بسر است شانه چاره بد اینستی از علت محراب
باقی آن را رسید پیراست شیشه عطاران شافی الم جرا مولی که به بلا نجود
کشیدی سالیان بیالین بیماری تا رسیدی برگ سلامت از ملامت
خویش گردی همه سلامت نفس آرزو کند مردم خلاف من که جان بجرم بلای را
از واجات الطور بدست العسر بادست خام نخوردی ولی پخته آن خوردی
در مجمع ضیافت گوشه و از قناعت توشه گرفته رهبر از زبان القدس کفم

مخالفت نفس عزیز توجب مسافرت از نعمه لذیذ است نتوجی کفتمش ای باده دل نموا نعت
وهم از مخالفت نفس بد انسته بتوهم از ستم سر رهر کار سخی تر سلامت بسیار هنره و ملامت
بر بار تحر بیمچان نعمود صحبت است و معذور از نصیحت دار از بستان بد عاشحی تر عادت
اللهم اشفع نبعالک و داده بدرابک و عافه عن بلائک به محمد و خاتم انبیائک صلی الله
علیه و آله و سلم تسلیما کثیرا کثیرا و السلام

فاصلمان کروی به آقاخان محلاتی نوشته

ای اسم نبوت در نسیم پادشاهی در جیب کو سلیمان تا در انگشت کند انگشتری
حضرت مخدوم جواد صاحب بادیا عدل و داد و نفس و الا ترد که ابد الدهر کعبه
حاجات و قبله مناجات و محط اطراف و محط رحل او باد و محیط ارکان سعر آباد دارد
نگارش نگارشی و درطی گذارش روایتی که موجب عبرت و علت حیرت است مختصر
دارم و آن این است که هر ادا در اینجا ساکن زنی نهان زند که عالم همه بازار شکر و قند
دختری خوش منظری سیمین بری عشوه گری شیطانه فتانه فوالده هوالله سحاره
مکاره غداره بچاره کوشش عرداری پوشش اما چنان لوطی و رنا بدعالم عالم ناز
و آوازه انداز از شیراز بهمدان آمده و آتش خرمن پیر و جوان شده بمغازه وش
ابرو و تیر غمزه دام کیسه بهرچه دارد … غذار زهر … سید زاهدان را گرفتار بند خود

دعارفان

دعارفان نکس قید و بسته کمند نمودن و ستر از باجر رد با خود فاجر گرد دهزار بار زنکان
کان داد و بعطار و زرزار از پیش و پس زعفران و اطلس فروخت و زر و سیم اندوخت
در انبار هر علاف از غمزه آتش ریخت و شراره کار هر صحاف نکسخت تعوت
جادوانه از هر ری نمی و از هر دره بیمانه بدست آورد خلاصه پنجاه سال در بلده و بلوک
از در زرد و مملوک از حاکم و محکوم از امام و مأموم بخرج فرج بدریا گروفت و صرف سره
صرفه ها ربود تا دکانها را بسته گرد در کار از خسته پیر از شغل سر بود و سیاهی زلف و درازی
دندان و خشکی پیشیان و قطع عادت و ختم لعنت … چادری شده ردا زاز
کونش نشسته بزیارت رفته بسلامت آمده طیب و طاهر گشته و کربلائی نیز خلیفه شد
و هم اکنون در جنب مسجد جامع خانه گرفته و کاشانه ساخته و از آن زر ناکه بعرق
جبین و کد یمین حاصل نموده گاهی بوریای مسجد میساند و گاه آتش عبائی میبرد
دانه تسبیح را در عدد فاحر زیاده کرده و نمد سجاده را از بسط قحو بیش برکشتره و نماز
پنجگانه در دنبال امام است و در میان زنها پیشوای امام هر گاه عزی را اسم اورده
معامله از ده و پانزده کم نکند و بده دینار کرو بکدرهم ستید … اتفاق با یارکل
ای بنده اشغه را بجهه خرجی که فرض بوده و جهی بتعرض … قرسایی که گویا
دلاله محتاله بوده و با نصاریه کار آن حرام خوره آمده ضعیفه عفیفه … هست

که معامله مینماید که اگر فی المثل چهار ماه هم از موعد بگذرد زحمت نمیدهد و شعف میخواهد
لقاعده کالغرب اعجمی راضی و خشنود شدم شاد و مسرور گردیدم آدمی بطلب آن خلب
فرستادم و بنعاجی کرده که مبلغ پول نمیخواهد بی تأمل و تأمل نموده زرد بر پای آسمان
بیمار کشیده و نقاب سیاهی بر روی سیاه بیچارهٔ خود آویخته حاضر شد با او سخن
نگفتم دیدم با بابی حرمت زهم دردی گشاده که از کنارهٔ کف المحمد و ام استعاره
کرده بود گرد دل من برآمد و گرد سر من رفت فتوها خواند و فتوها خورد و کف
بر کف سود و لعنت بر زمانه نمود که چرا باید چون توئی محتاج چون منی و جوانمرد را
تقروض بهرزنی باید در دست چه دهم خداوند ملاطفت کرد و ملایمت نمود که
گمان کردم نه به که بلای دقی دزد پرده من بوده است یا پردهٔ با احسان پرورده و آزاد
کرده و بعد که از سر گرد و حساب رفتیم معلوم است کتاب است و قلمدان و عبا و قرآن
همه را در بر گرفت و بوسید و سری حرکت داد و آهی کشید که یعنی با بسیار بهای است
و از روی توام شرم دارم انفعال و لیکن در قیمت هر یک و نصف بتکات داده
هر کدام را می افزود و با رفو رادر کاست و فرتو معذرت میخواست و استعفا از
عیب نمود تا آخر آنچه بود از طلب نیاسی را به همه را عوض بهبود میموا سوا کردم و مبلغ مستخلص کلی
بمیان آوردم در حفظ اسباب خود اهتمام و صیت کنم گفت نه قرب است در حجره فلان تاجر

ها ذو فر

که مرا فاجرت در باجی الآن از عدول حضرت قاضی نیست یارم هم زد و زرد و
نوشتن به روهم مبلغ و فروش از نیک مرکول خور ساده دل که بیعت معروف
بزرگ و عاقلم معروران نه ظلیسه بچه جداره شدم و فریب آن فاسقه را خورده
زانسه را خوردم و ریش توپی نمودم و جسته خواندم و پول گرفتم و نه نه رفتم و من با نام
و آیة الکرسی در حفظ اسباب خود خواندم چهار ماه تو عده مانده هر روز در باران
همدان که نمونه طوفان است عبای با بوت مرا در سر و قرآن خطا یا قوت مرا
در بر وقتی ترسیده ام آن را تر و او دی را در بر گرده مسکویدکه از باران با نخ
عبا پاره نهم ام و دین قرآن را شفیع آورده ام در تدارک نخواهد من باشی بگویم
ای طرارهٔ زرارهٔ وای عیاره عیاره اگر مقصود من همین بود یا سستی عبای
موذن در سر کری و سی پاره قاری در بر کرشمه میکند و هر روز در من آید دکون نمود
و در آن تهدید میکند که من قلمدان فلان وزیر را خوردم و شمشیر فلان امیر را بردم دیگر
و نتوانست بیش من پاید نه این توانست از من درآید حاصل او با من این میکند
که آب با سیان تکلم و باد با خرگاه شد از و به انفعار خان با امیر زاد تو حسن
خندقی و سور خان با حاجی محمد سلطان میکند با وثوق خود آن مخدوم حال خود را
معلوم کردم زیرا که نه در سئوال خمان داشتم و نه در عطایت سلطنه والسلام

کاغذی است هر مرحوم میرزا محمد رحیم جویری نوالله خود سرراه کاظم کوشش آمد
شکستگی خوشی و هوای دلکشی و خاطر عزیز شوشی دارم خامه بدانکه کورد اسرسخن بیار است
و کلک نغمه پرداز را هوای نغمه پردازی ساخت خراسان است و عرصه خاوران
حلقی تماشا مانند و جمعی رسان احباب به جای جمعند در هوا خوری پروانه این شمع انوار
بودنت فرار است در شمع صاحبت دراز قصه اشتیاق لا انفصام لها که راز بغل نقل
شیرین دهنی بر لبان است و دیگر را حدیث فصد و اگستی یاد دارم چشمی در نبال خون د
زریح و خم بر تابی بیتاب است و پریشان خاطری از پریشانی گیسو شوخی در پیچ و تاب آنم گوید
گرد گردش چشم سیاهش گوشه نشینم ساغر اسیم که سراید بگمان از گردش زنگ در کشاکش مختتم
انداخته شمع سوزان اشک زرات که ای دل با تجهان دیده من روشود جان
با عشق از مرآمیزد و لی رزانجمع کناری دارم در راز میان دل بقراری دمی
در محرومی آن فرزند کالهای را اینم اشتیاری است وسینه ام بر شرار جون کنم که از آتشم
کشش او را دارم در آن همه ورشته دارم جه خوش بودی که زره آزرده از تنش خود آمد
با نمودی در تحصیل کمال آسوده نغنودی کار با من ضبط سازی فقهی بواطت بنودی
دو گوشی بخط اشعار رو دخار و نهال دیده بر کشودی با هر کس دیدی با آنکو نشیندی بنهادت
دادی دادای تصدیق را نیابی از اکشادی که زاده آزاد با چنین شیت و فرزند بگماد تمتند

آنچه ها نان تا نکوئی و تعلیه و بسیم این زاه بنوی که بدایت در نهادم آثار فعلی بازداده
از رفتارم آثار رسالتی شنیده اند کلاه و حاشا که بر حر آیت رشد از آن ثمره برخوردار شود
شهود افتاد و نه تغییر از علامت کفایت از آن نتیجه بها دنظر رسید آنچه نگاشته شد
از روی محض شفقت ابویست و از راه کمال محبت باطمینان قلب بدکره نگاشته گردید
و تبدکره خاطر آن نور چشم مذاکره روی داد دست چنداراکه تعقل سلیم است و طبیعت
مستقیم در رباب فضل و دانشمند وقت کار است که انجام ظهور آثار ای دست
بیرسد کاری بکن پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار خامه بر دارد نامه های ای بیکار
شعری با سلام را اگر چه بانی شعتی است که نالث بگذارد در کف نگذارد در قلب زخارف
دنیوی نگشت باید بود که آدمی را بسیار در خوان بکمال و خصال است و تسلیم
در جمله بد بیهیانست در مقوله ضروریات محتاج به بیان نیست و انکو دانیم همه را
نداند نیست اگر چه مراد عهد صادق است کان فرزند نظر تعلو نهاد و بزرگی
فطرتی که دارد آن نحو بر عروس نا و السلام علی من اتبع الهدی والاکرام ...

در لغه ... ابراهیم سردار ... الطهم

ابرو بت که در سر مژگان کشیده | تیغ دو سر بر دل و در جان کشیده | ای که ... دارد ... چشم

زلف چه پیچیده خط و طلسم کشیده | عالم اگر ... لطف ... | ابرو ... ز رخ ... کشیده

حسن تو در چشم برون ... شده | ... که گنج ... کشیده | ... کرشمه ... دلال

... مرا کمان زمان کشیده | غلمان ... کند ... محرم | در ... جمله ... کشیده

هر که ... جمع ... | لیکن رخ تو زلف پریشان کشیده | ... کجا ... تو

چون ... صورت ... کشیده | ... فرشته ... هم ... | ... دو ... کشیده

گندم ... | خورده ... کشیده | ... کرده ... کم

در کار ... ایوان کشیده | دلدار من ... | ... کشیده

رفتار ... | ... سرو ... کشیده | ... جود ... خاتم

مانند ... کشیده

۶ م شوال ۱۲۱۶

هر که گردد پاک طینت بهره‌ور دلها شود
سینه در خم صاف گردد قابل مینا شود

از زبان گل شنیدم بر سر بازار گفت
هر که با رسوا نشیند عاقبت رسوا شود

هر که دارد چشم بد با من بغیر از بی‌کسی
دارم امید از خدا فرزند وی رسوا شود



نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت

بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد

ای برادر غم دل خور که جهان رفت بباد

هر که شمشیر طلبد تشنه خون جهان نهاد

بسم الله الرحمن الرحیم

پس از حمد یزدان پاک و درود بر روان مصداق لولاک لما خلقت الافلاک و آل
و اطهار آن بزرگوار سیما دوازده امام و خلیفه بلافصل آن عالیمقدار علیهم الصلوة و السلام
من الملک الجبار و بعد بر ضمیر ارباب رأی و اولو الالباب و اولی الابصار پوشیده نماند که چون دوستی که
از ارشش عسیر بوده خواهش تدوین قواعد و توابع آئین و قوانین سیاق دفتر نمود با آنکه یک
اطاعتش لازم بود دفعه فرمایش تبلیغ رفت که بقدر احتیاج احصای قواعد این دو فن نموده
شود لهذا شروع بتألیف این اوراق که مسمی ببحر الجواهر فی علم الدفاتر میباشد اقل
السادات و الطلاب ابن محمد امین الشاهنشاهی الحسینی الاصفهانی عبد الوهاب عفی الله عنه
و ستر عیوبها کرده مستدعی اغماض عین از خطا و عیب آن نماید و تقسیم آن را ارباب
عرض و فن مصالحه الله ... مبنی ساخته مجموع عبارت بر دو حرف و یک ساحل و بالله
التوفیق و علیه التکلان بحر اول در علم حساب و توابع آن و آن منشعب میشود سطر اول
در ارقام

در ارقام حساب و آن منشرح میشود بچهار نهر نهر اول در حساب صحاح و آن مشتمل بر یک شعبه و چهار
جدول است شعبه در معرفت تحریر ارقام صحاح و آن مبنی بر سه سحاب است سحاب اول
در ارقام هندسه سحاب دویم در ارقام نقد سحاب سیم در ارقام جنس جدول اول در جمع
و تضعیف و بعضی قواعد شعری جدول دویم در تفریق جدول سیم در ضرب جدول چهارم
در قسمت نهر دویم در حساب کسور و آن مبنی بر یک شعبه و چهار جدول است شعبه در معرفت
ارقام کسور و آن مشتمل بر سه سحاب و یک بحیره است سحاب اول در ارقام هندسه و آن مشتمل بر سه
قطره است قطره اول در ارقام کسر قطره دویم در مخرج کسور قطره سیم در کیفیت رقم
ارقام آن سحاب دویم در طریقه کسر نقدی سحاب سیم در طریقه ارقام کسر جنس بحیره
در معرفت رفع و بخش جدول اول در جمع و تضعیف جدول دویم در تفریق جدول سیم
در ضرب و در آن بیان میشود برآورد جا و ربط آن جدول چهارم در آن بیان جمله
اقسام و انواع قسمت از کسور تسعه و خالصه و ادبایه و برآورد و نخه بندی و سایر اقسام آن نهر سیم
در تبدیل و در آن نموده میشود طریقه اقلیم و تسعیر و صرف و مبادله و ربط آن نهر چهارم
در استخراج مجهولات شط دویم و آن منشرح میشود بیک قطره و دو نهر قطره در تعریف
موضوع و ربط آن بمساحت و سهی آن نهر اول در مساحت سطوح و آن منشعب میشود
بدو جدول جدول اول در مساحت سطوح مستقیمة الاضلاع جدول دویم در مساحت

نهر سطوح نهر دوم در مساحت اجسام شطر سیم در اجرای قنوات نهر دوم در قوانین فن
و این منشعب بدو شطر است شطر اول در کلمات معروفه و آن مشتمل بر دو نهر است نهر اول
در معانی الفاظ مصطلحه و صیغهای مشهوره از اهل تحریر و ترتیب حروف تهجی نهر دوم در اسامی ابواب
صنایع و مکاسب و مشاغل شطر دوم در قواعد و آداب مصطلحه مشهوره و آن مشتمل بر چهار رشحه است
رشحه اول در قرینه و اسامی منشعبه ایشان مشتمل بر چهار قطره است قطره اول در قرینه و اوزان آن
قطره دوم در کیفیت مصادرت قطره سیم در معرفت [illegible] و حسود صنیع و غیر آن
قطره چهارم در بعضی قواعد متفرقه از قبیل جاریه و تعداد و اعداد جنس و نظایر آن رشحه دوم در اداء
اوراجه و آن مشتمل بر چهار قطره است قطره اول در منشعب اوراجه و قطره دوم در آداب آن
در نفره ده و آداب آن قطره سیم در رک و تک و آداب آن قطره چهارم در اعمال بعد از جمع آن
و آن مشتمل بر سه حساب دیگر عده است حساب اول در اعمال تحت المال و حساب دوم در اعمال
تحت الفاضل یسار آن و همچنین تا هر جا خواهند از طرف یسار آن رقم و در مرتبه عالی آن
صفری در آن محل بگذارند تا بصورت [illegible] مثلا [illegible] را بصورت [illegible] بصورت
نویسند [illegible] و [illegible] چهار صد پنجاه بصورت [illegible] و اگر خواهند در مرتبه هزار الف [illegible]
فوق آن گذارند که معلوم شود چند هزار است آن را تمام یافته تا رخوانند [illegible] خانه
در هزار [illegible] هشتصد پنجاه هشت هزار و سیصد و چهار صد در تقسیم رقم زند ٩٧٥٨٠٠٠٤

دارالعلم

و از این امثله معلوم میشود که ارقام [illegible] ارقام [illegible] ارقام اعداد مذکوره
مختلف است اصول صور آن پنج مرتبه است اول از یک دینار تا نه دینار است بدین صورت
[illegible] دوم از ده دینار تا نود دینار است بدین صورت
[illegible] سیم از صد دینار الی نهصد دینار است
بدین صورت [illegible] چهارم از هزار
دینار تا نه هزار دینار است بدین صورت [illegible]
[illegible] پنجم از تومان تا نه تومان بدین صورت [illegible]
[illegible] و ما عدای این یا مفردات یا مرکب [illegible] صورت
همین طور است [illegible] از ده تومان مثل ده دینار تا نود دینار است مگر اینکه
دنباله ندارد بلکه آخر آن را بالا می کشند و نقطه در آن هر قسم باشد بدین صورت
و از صد تومان تا نهصد تومان مثل صد دینار تا نهصد دینار است مگر آنکه [illegible] کوچک
یک تومان را نویسند بدین صورت [illegible] و از هزار تومان تا نه هزار تومان مثل [illegible] هزار دینار
مگر اینکه [illegible] آن را موقوف [illegible] دنباله آن را [illegible]
نویسند بدین صورت [illegible] و [illegible] ده هزار تومان [illegible] تومان
تا نود تومان [illegible] تومان نویسند بدین صورت [illegible] و از صد هزار تومان تا نهصد هزار

٥٥

در پهلوی یکصد دینار بعلامت ششصد هزار تومان مرتسم بود و قس علیهذا الا در مرکبات از یازده دینار
تا نود و نه دینار بعلامت آخر در تحت عشرات بدون نقطه فاصله نویسند بدین صورت
[illegible] و چون یکصد دینار
و سایر مراتب مرکبات در پهلوی آن مرقوم دارند بدین صورت [illegible]
حساب تقسیم بار اعمال تحت الحمل بافیه الزیاده قاعده مرحوم داود ... باقی بمبلغ حاصل رشحه تقسیم
در دفتر توجیهات و آن منشعب بر دو قطره است قطره اول در فهرست این دفتر و بعضی توجیهات
قطره دوم در نقش بروات رشحه چهارم در شرح محاسبات و معرفت نقش خط سیاق و آن
منشعب بر دو قطره است قطره اول در شرح محاسبات قطره دوم در کیفیت نوشتن خط سیاق
تا حد در نقشات صفحات است فهرست با فصل فی هذه الصفحه اکنون شروع میشود در بیان
هر یک از آنچه ذکر شد بتفصیل و بطور تمام نمط اول در علم حساب و توابع آن و آن منشعب بر سه نهر است
نهر اول در علم حساب بدانکه حساب علمی است که از آن استخراج میشود مجهولات عددی و در او معلومات
عددیه و موضوع آن عدد است و از آن شعب حاصل در ماده است و آن را صحیح گویند و اگر
مطلق باشد کسر گویند و اگر مضاف و منسوب به دیگری باشد مثل ثلث اربعه و خمس او مجزو گویند
از باب جمع و ذکر بعد آنکه زیاد کردن شماره عددی بر عدد دیگر ضرب و تجزیه آن شماره عددی در قسمت
و اما عدد آنکه نه از نفس خود ضرب نماید و عدد حاصل مجذور شود مثل نه که جذر او سه باشد
و ان از عشر ...

و آن در حقیقت ضرب است و در این رساله قاعده جداگانه بجهة آن بیان نشد زیرا که چندان
احتیاجی نیست و این نمط مشتمل بر چهار نهر است نهر اول در حساب صحاح بدانکه عدد مطلق را صحیح
گویند اگرچه یکی از کسور تسعه صحیح داشته باشد و الا اصم و عدد مطلق خالی از دو قسم نیست زیرا که مجموع
اجزای آن از کسور تسعه و جذر اگر مساوی آن عدد باشد تام گویند و اگر اجزای زائد است زائد نامند
و اگر ناقص است ناقص خوانند و این نهر منشعب بر یک رشحه و چهار جدول است رشحه فی الارقام بدانکه عدد را
دو مرتبه بیش نیست یکی اصول و دیگری فروع و اصول سه مرتبه است آحاد و عشرات و مآت و آحاد از یک
تا نه محدود است و عشرات آن را از ده بالا روند تا نود و مآت را از صد بالا روند تا نهصد و فروع را مراتب
غیر متناهی است و در هر مرتبه از مراتب اصول اتمام باید یک الف زیاد کنند چنانچه اگر آحاد
الوف و عشرات الوف و مآت الوف باشد بقدر یک احتیاج باشد رقم زنند و از نهر ارقام هم
هندسه بعدد و جنس است سایر این رشحه مشتمل بر سه سحاب سحاب اول در ارقام هندسه بدانکه
ان بصورت آحاد است که بحسب اعتبار داده میشود و صورت آحاد این است ۱ ۲ ۳ ۴ ۵
۶ ۷ ۸ ۹ و ما عدای آحاد را از مرکب و مفرد بدین صورت می نویسند و آحاد را در حساب عشرات را
از حساب آن و مآت را در حساب آن در ده تا آن ... رقم نویسند بلکه بهمان شکل یکصد
هزار تومان و ... بیست هزار تومان و چهار صد ... آن را قسم نمایند سحاب دوم در ارقام
حسب آنچه سبب دول و سفارت ده کرده است آن را باسم رقم زنند چون ... در ...

خروار و صورت ارقام مرتفع نقدی است بر اینکه ارقام علامت مرتبه آن داشته و تمیز و دو مرتبه

بجمع رسد تفاوت نیست بدین صورت [illegible]

و سایر [illegible] . [illegible] و صورت ارقام خروار را در خروار و در خروار [illegible] معلوم شود

در ماله ده خروار و سایر جراب آن تفاوت دارد و در سایر نظیر نقدی میباشد بدین صورت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] چون هر خروار صد من [illegible]

[illegible] بر زیر تحت خروار نویسند در هر یک

هزار من تا نهصد هزار خروار را یک لک گویند و در پنج لک [illegible] بر یک کرور و هر یک هزار کرور

و یک [illegible] و هر یک هزار [illegible] یک [illegible] باشد بنحویکه در نقد نوشته شد بدین صورت [illegible]

[illegible] جدول آخر در جمع و تضعیف بدانکه در جمع نعداد ارقام [illegible]

[illegible] ابتدا از طرف راست نمود و در تعداد عشری چون صفری در علامت خالی بودن مرتبه است

نیز نویسند بلکه همان خالی بودن مرتبه علامت صفر است لهذا باید ابتدا کنند در کمتر عدد [illegible]

احاد و عشرات یا مرتبه دیگر از مراتب را در تحت عدد چون ابتدا بعدد که باید نمود آن را به عدد دیگر

از مرتبه خود کس دیگر باشد افزائی و بهمین نحو اعداد آن مرتبه را به عدد دیگر افزائید تا آن مرتبه با [illegible]

و حاصل اگر از ده

حاصل اگر از ده کمتر است بعینها مرقوم دارند و اگر زیاده از ده است با مرکب از آحاد و عشرات است

یا عشرات درست اگر مرکب است آحاد آن را مرقوم دارند و داشته و عشرات آن را همراه کرده در دیگر ارقام

بر اعداد مرتبه فوق سیاق افزایند اگر صفری باشد بدستور سابق معمول دارند و اگر خالی باشد همان

عدد یکه از ازای عشرات بود بدین گرفته در آن مرتبه مرقوم دارند و در تضعیف [illegible]

احتیاج برسم [illegible] است بلکه در ذهن باید گرفت و در جمع و تضعیف هندسی ابتدا از طرف راست

میتوان نمود بدین صورت محتاج برسم جدول محو و اثبات و طریقه عمل بر یک [illegible]

[illegible] و با [illegible] در شمال آن اگر مرکب شود در سیاق نویسند بدین صورت [illegible]

[illegible]

و اگر با تومان [illegible] آن مرکب شود تومان و [illegible] آن را لا [illegible] نویسند بدین صورت

[illegible] و اگر با ده دار [illegible] آن

مرکب شود [illegible] آن است [illegible] آن بالا کشند بدین صورت

[illegible] و [illegible] احتیاج [illegible] در صد تومان

تا نهصد تومان چون با تومان تا ده تومان مرکب شود صد تومان و [illegible] آن [illegible] کشند

و تومان تا ده تومان در وسط آن [illegible] سیاق [illegible] از هزار تومان تا نه هزار تومان [illegible]

هزار تومان تا نه هزار تومان و ده [illegible] هزار تومان و [illegible] آن [illegible] تومان و [illegible]

باعتبار [illegible] یکصد هزار تومان را تماماً نوشته بعد هزار تومان را در وسط می‌نویسند تا آخر و از این صورت معلوم می‌شود
جمع شده در یک صد هزار تومان را یک ثلث [illegible] نوشته اند [illegible] یکصد هزار تومان [illegible]
در یک هزار [illegible] و [illegible] یک [illegible] چنانچه در [illegible]

[illegible]

صورت جمع شدن [illegible] از دو طرف

از طرف یسار

٣	٢	٣	٠	٣	٧	٨	٩
	٣	٨	٧	٣	٣	٢	٩
٥	٢	٨	١	٢	٣	٩	٣
٣	٧	٠	٨	٢	٣	٩	٣
	٩		٩	٣	٣		
					٥		

از طرف یمین

٣٢٢٣٦٧٨٥
٣٨٧٣٣ [illegible]
٢٨ [illegible]
١٥٩٣٣٥٠٢

جمع ارقام [illegible]

جمع ارقام عددی

[illegible]

جمع ارقام جمع

[illegible]

تضعیف ارقام [illegible]

از طرف راست

٣	٢	٥	٣	٦	٠	٥	٢	٩
٦	٣	٠	٨	٢	١	٠	٢	٨
		٥		٩		٥		

از طرف چپ

٣٢٥٣٦٥٩٢
٦٣٠٩٣٠٥٨

تضعیف ارقام [illegible]

[illegible]

لطیفه بدانکه اگر عدد سبع و تعداد را چندین مرتبه مضاعف نمایند و مجموع آن مراتب را بخواهیم

بدانیم که آن چه قدر است بی آنکه آن عددها برو جمع شود قاعده است که مرتبه آخر را تضعیف کرده

آخر و تضعیف نموده باقی جمع آن ارقام است مثل اینکه چهار را پنج دفعه مضاعف نماییم باین صورت

۴ ۸ ۱۶ ۳۲ ۶۴ ۱۲۸ و مجموع چهار را یکصد و بیست هشت میشود [illegible] است

با نقصان چهار که مرتبه اول باشد از مضاعف مرتبه آخر [illegible] است و بجاء [illegible] باقی ماند [illegible]

از جمله قواعد [illegible] که بخاطر این روسیاه گذشت و آن اگر جمیع اعداد متوالیه را [illegible] بخواهیم

در نظم طبیعی بدانیم که چه قاعده که [illegible] یک عدد آخر مقصود [illegible] ده حاصل را از نصف آن عدد

ضرب نموده مجموع حاصل شود [illegible] جمع از یک تا ده [illegible] حاصل ضرب [illegible] پنجاه و

پنج بهم باشد و این قاعده را [illegible] کمال [illegible] خوانند و اگر مرتبه آخر را در نفس خود ضرب نمایند

کمال [illegible] خوانند و در جمیع افراد نظم طبیعی مرتبه آخره افزوده و نصف حاصل را در نفس خود

حاصل ضرب [illegible] حاصل مجموع آن اعداد است [illegible] جمیع اعداد از یک تا نه حاصل ضرب پنج

است در [illegible] باشد و در جمع ازواج نظم طبیعی [illegible] نصف مرتبه آخره در عدد

بعدی خود می باشد مثلا جمع ازواج از دو تا ده [illegible] باید حاصل ضرب [illegible] است

[illegible] باشد [illegible] بدانکه [illegible] قاعده [illegible] واحد [illegible] مرتبه [illegible] از جمل

این روسیاه [illegible] عدد [illegible] عدد سبع [illegible]

[illegible]

در قلم [illegible] نوشته معادل آن یا دو معادل آن یا سه برابر آن را یا زیاده بر هر چه خواهند یا عددی دیگر که

[illegible] با رقوم قلم [illegible] بلکه نقش کلمه دارد قسم [illegible] قسم [illegible] رقوم

آنچه رقم [illegible] رقم [illegible] افزایند و در [illegible] ساخته و همان [illegible]

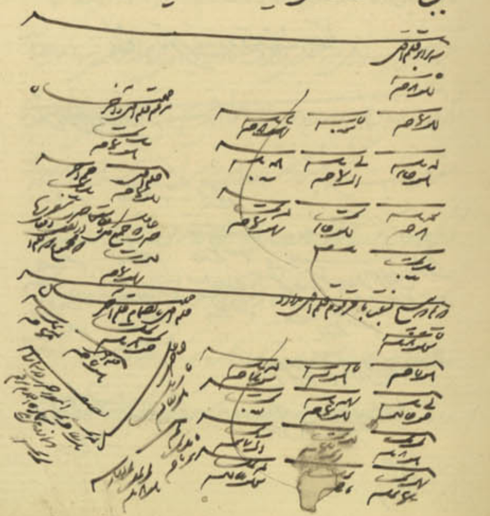
و اضافه [illegible] خواهند قلم تعلیم دفعه بدفعه تحریر نمایند و خواهند کل [illegible] از جمع [illegible]

جمع نمایند قاعده این است [illegible] رقوم [illegible] قسم اول [illegible] رقوم قسم آخر [illegible]

در نصف عدد اقلام [illegible] ضرب نمایند یا [illegible] عدد تمامی اقلام [illegible]

[illegible] ضرب [illegible] حاصل ضرب جمیع کل اقلام [illegible] است [illegible]

بجمع اضافی [illegible] آن از [illegible] است [illegible]



فائده دوم اگر عددی را دو مقابل یا سه مقابل یا چهار مقابل یا پنج یا شش مقابل یا هفت برابر یا ده برابر ...

در دفعه دوم مرقوم نموده در سیم را شکل اول معمول داشته و سیم را شکل دوم در دفعه چهارم شکل دفعه سیم

هر قدر در آن دفعه را تکرار کرده آن دفعه را تکرار نموده در دفعه پنجم و در قسم سابق و هکذا الی ...

نماید طریقه اینست که مرقوم در قسم فوق را در مرقوم در قسم آخر جمع نموده با حفظ نماید ...

اگر مطلوب در سطر فوق مرقوم شد باید محفوظ را قسم آخر افزاید حاصل مطلوب است و اگر مطلوب سه برابر

باید نصف محفوظ را بر مرقوم در قسم آخر افزاید حاصل مطلوب است و اگر مطلوب چهار مقابل ...

محفوظ را بر مرقوم در دفعه آخر اضافه نماید و هکذا که باید مطلوب ده برابر تکرار یافته باید ...

محفوظ را بر عدد مرقوم در دفعه آخر ... نموده حاصل جمع مطلوب است ...

اشکال تمامی اینست که مرقوم میشود ان شاء الله تعالی

تکرار ... بطریق ...

[illegible]

تکرار ... بطریق ...

[illegible]

فصل دوم در تفریق که مخرج دو فرع است ... موضوع ... و می‌شناسیم بیشتر را منقوص منه

و کمتر را منقوص و خارج از این تفریق را باقی ... موضوع و موضوع منه و خارج از آن را

باقی گویند و در جائیکه موضوع کمتر از موضوع منه باشد زیاده و فاضل گویند اگر ... باشد

طریقه عمل آنست ابتدا از رقم مرتبه منقوص از طرف آحاد نموده ... از آن مرتبه از منقوص منه را ملاحظه نماید

اگر عددی از آن مرتبه در هر دو موجود است ... در تحت صورت منقوص ...

منقوص منه است یا کمتر یا بیشتر در صورت ... در تحت ... رقم ...

که اگر اضافه آن مرتبه از منقوص نماید ... منقوص منه ... و در صورت ... عددی

در تحت ... رقم ... عشره ... عشره در ...

سابق آن مرتبه ... از منقوص منه ... عشره ... اضافه ... مرتبه بعد ...

و ... منقوص منه ... ملاحظه نماید ... باقی ... مرتبه ... منقوص منه

موجود و در شعوص سعد دوم است آن عدد را العقد در تحت بند بنویسند اگر مثلا ست آن شخص [illegible]
جزئی نباشد و الا آن را بقصد آن عدد منحصر تا [illegible] را بنویسند اگر مثلا ست شعوص [illegible] و از شعوص سعد دوم
عدد مرقوم در تحت بند [illegible] باید تجزی شده اضافه و [illegible] در شعوص مساوی عشره شود در ازای آن
یکی در پس گرفته بر سطر سابق محمول دارند و [illegible] ابتدا از آخر [illegible] بنمایند [illegible] اصلا حج
بجود اثبات شود صورت عملی است

صورت تفریق [illegible] حروف است

تفریق العدد	تفریق [illegible]
[illegible]	[illegible]

العدد	[illegible]
[illegible]	[illegible]

تفریق [illegible]	تفریق [illegible]
[illegible]	[illegible]

بم	[illegible]	٥	[illegible]	[illegible]	٩
[illegible]	[illegible]	[illegible]	٦	٩	٣
		٥	٥		٣

٢ ٦ ٢ ٦ ٩ ٩ ٣
١ ٦ ٠ ٣ ٨ ١٨

[illegible] سیم از ضرب [illegible] یا قبض [illegible] باشد [illegible] بکار [illegible] [illegible]
[illegible] حاصل در آن قسم [illegible] است [illegible] ضرب [illegible] در [illegible] مرکب [illegible]
[illegible]

سیم مرکب در مرکب [illegible] در مفرد [illegible] قسم است آحاد در آحاد و آحاد در عشرات و عشرات در عشرات و طریقه عملی
در اقسام مذکوره اگر [illegible] باشد پس تفصیل است طریقه عملی آحاد در آحاد [illegible] [illegible] معلوم است
احتیاج [illegible] ندارد و اما در [illegible] تا [illegible] پس را جمع نموده و ما فوق عشره را [illegible] [illegible]
[illegible] یک از [illegible] را در [illegible] ضرب [illegible] اضافه [illegible] نمایند حاصل [illegible] است
مثلا [illegible] آحاد [illegible] [illegible] است [illegible] [illegible] باشد [illegible]
نگاه نموده حاصل [illegible] باشد و در این باب شعری [illegible] علی ابن ابی طالب [illegible]
[illegible] عشرات [illegible] این شعر [illegible] ایجاد [illegible] در مقام [illegible]
[illegible] حروف [illegible] باشد و حاصل [illegible] حروف [illegible] است

و و کو و ز مت [illegible] وط ند [illegible] مط [illegible] لو ذ [illegible] سد

حط [illegible] ط فإ ضرب ما دون عشرها الیها [illegible]

و طریقه ضرب آحاد در عشرات و عشرات در آحاد و عشرات [illegible] عشرات [illegible] [illegible] از آحاد [illegible] حاصل
ضرب آحاد [illegible] [illegible] [illegible] مرتبه [illegible] در مجموع [illegible] پس [illegible]
[illegible] حاصل [illegible] است [illegible] عشرات [illegible] مرتبه
[illegible] در مجموع [illegible] است [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] حاصل ضرب [illegible] باشد [illegible] آحاد [illegible] [illegible] [illegible]

در کتب آنکه تعداد ارقام مضروب فیه یکی باشد صورت آن عمل در هر یک از صور مراتب مرکب [illegible]
آحاد حاصل را در تحت عدد مضروب از هر یک مرقوم داشته و مراتب عشرات را اگر داشته
در بعدی از آن اگر حاصل آحاد نداشته باشد [illegible] عقود عشرات هر آن موضع صفر گذارند و مراتب
عشرات را در یمین آن وضع نمایند تا آخر تعداد را تمام حواصل را جمع نمایند مجموع حاصل ضرب است
و اگر با عدد صفری باشد آن را در یمین خارج مرتسم سازند [illegible] در شش صد و شصت [illegible]
و اگر [illegible] در یمین سطر خارج یک صفر گذارند و اگر [illegible] باشد

٥ ٩ ٦ ٧
٥ ٤ ٣ ٦
٥ ٨ ٨ ٦

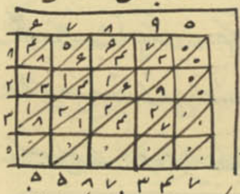
دو صفر و اگر نه هزار باشد سه صفر منویسند بر این صورت ٥ [illegible]

٥ ٥ ٠ ٠ ... ٤ ٨ ٨ ٦

طریقه عمل مرکب آنکه هر یک از مضروب را تحلیل به مفرد نموده بعضی را در بعضی ضرب نموده
حواصل را جمع نمایند حاصل ضرب است و در آن چند طریقه متصور است و اسهل و اشهر شبکه و
اصغر است طریقه شبکه آنکه شکلی [illegible] بعدد ارقام مضروب [illegible] بعدد ارقام [illegible] و
از طرف دیگر مربعات حاصل شود و مربعات مذکوره را بخطوط موربه منقسم بمثلث فوقانی و تحتانی
نمایند و هر یک از مراتب احد مضروبین را در [illegible] فوق شکل سطر و دیگری را
در یسار آن بنحوی که آخر مرتبه هر یک در محاذی مربع [illegible] مرقوم شود بعد آنکه هر یک از مراتب
مرسومه در یسار را در هر یک از مراتب مرسومه فوقانی ضرب نمایند حاصل را در مربع تقاطع
در [illegible] مرقوم داشته باقی قسم آحاد در مثلث تحتانی و عشرات را در مثلث فوقانی [illegible]

[illegible]

مثلثات [illegible] و بعد از آن تمام ابتدا از مثلث تحتانی [illegible] ازان مرقوم است
[illegible] مرقوم دارند و همچنین [illegible] هر دو خط مورب را جمع نمایند حاصل را در یسار [illegible]
نوشته تا مجموع فیما بین خطوط موربه مرقوم شود حاصل ضرب تمام مجموع خواهد بود بدین صورت
معلوم میشود انشاء الله تعالی — و طریقه اصغر



آنکه مضروبین را محاذی یکدیگر مرقوم داشته
و خط عرضی علیحده مرتسم ساخته صفری گذارند
[illegible] گذارند از جانب [illegible] و در یک از مراتب مضروب [illegible] ضرب نمایند
آحاد حاصل از ضرب [illegible] فوق صفر گذارند و مراتب عشرات را در یسار آن و آحاد حاصل از
ضرب ثانی را در مرتبه ثانیه از جانب راست و عشرات آن را در یسار آن فوق علیحده
تا آنکه صورت عدد سطور را در مراتب مضروب فیه ضرب شود بعد خط عرضی بر روی آن مرتسم
ساخته صفری دیگر در یسار صفر اول گذارند و عدد مرقوم در یسار عدد سابق را بدستور قبل از
هر یک از مراتب مضروب فیه ضرب نمایند آحاد حاصل ضرب ثانی را در فوق آن صفر و عشرات را
در یسار آن و بدستور سابق عمل را تمام نمایند بعد از اتمام حاصل را جمع نمایند در تحت خط
مرتسم سازند حاصل ضرب است مثالش هذا

٥٩ ٨ تا [illegible] ٢٣٠ [illegible] ضرب [illegible] حاصل ضرب ٥٨٥٢٢ تا ٥٥ [illegible]

بصورت

کنار آنچه بضرب بیش را مرقوم هشته بضرب
دیگر را با التمام در تحت آن مرقوم دارند
بعد بلند بیار را تقدیر هم خواهد بود تصحیح آن

٥٥٧٧٧٥٨٥

ترقی داده بضرب مرقوم در تحت آن را هم به سطر فوق ترقی داده همان رسم را نسبت به یک یک تمام فوق
سازی ضرب به یک بلند بیار را ابتدا در آن مرقوم شد شود آنچه حاصل تحت آن وقت است حاصل ضرب
و سیجاتی است طریقه عمل در ضرب کسرات که کاری بلند بیار بحر مرقوم دارند و بصورت عمل است

ضرب بصری

ضرب حاصل

معلوم قدر را معلوم علیه و آنچه مصورت و مجهول را معلوم شود خارج قسمت و طریقه عمل در آن
قسم مصور است یا بصورت معلوم شود دانسته محصور است با آنکه معلوم علیه منطق باشد قاعده
معروف آن منطق و اصم هر دو جاری است ان شاء الله ذکر خواهد شد و قسمت تسعه را که کسر آن
موقوف به آنست نصف و ثلث و ربع است و از ربع نصف نصف و ثلث نصف ربع
و سدس نصف ثلث و ثلث نصف سدس و تسع ثلث ثلث از آن تسع قاعده تجربه عدد
معروف در تقسیم از منطق و اصم هر دو جاری است چنین بطور منظور است مگر آنکه طریقه نصف و ثلث
معمول دارند و خمس در حقیقت ضعف یا عکس آن است پس ازان خمس در قاعده خواهد بود
و طریقه عمل هر یک است در میان می‌شود تا طریقه تضعیف آنکه ابتدا از آخر مرتبه عدد مرقوم
شود اگر بحث بصورت رجعت نصف آن را مرقوم هشته و یک را لابط عشره بهم
آن را اضافه مرتبه بعد اگر موجود باشد بهم و نصف مجموع را به تسعه سابق مرقوم داشته
والا نصف عشره پنج باشد تا آن موضوع مرقوم دارند تا آخر که در مرتبه آخر هر گاه یک باقی ماند
نصف آن هم مرقوم دارند و در بند نه ابتدا از اول در طرف یمین باشد هم می‌توان نمود

تمرین ج داناب خواهد بود بصورت است

تنصیف بصورت

نصف سه سه از طرف یسار و از طرف یمین [illegible]

نصف سه سه از طرف یمین | از طرف یسار

۶	۷	۰	۱	۹	۰
۳	۳	۰ / ۵	۰	۴ ۲ / ۹ ۱۰	

۶ ۷ ۰ ۱ ۹
۳ ۳ ۵ ۰ ۹
۱
۲

و طریقه تثلیث آنکه ابتدا تا آخر عدد مرقوم نمایند اگر بحسب صورت تثلیث صحیح حاصل شده باشد ثلث آن را مرقوم دارند و اگر یک باقی ماند بسط آن بعشر داده و اگر دو باقی ماند بسط بعشرین نموده و بدستور به هر صنف که شده باشد معمول دارند تا آخر اگر در آخر یک باقی ماند ثلث آن را مرقوم دارند و اگر دو باقی ماند دو ثلث آن را در نظر داشته باشند و همچنین هم میتوان نمود [illegible] مجموع آن بسط خواهد بود ربع و سدس و تسع معلوم میشود چنانکه تنصیف معلوم شده صورت [illegible] در ثلث و ربع و سدس و ثمن و تسع است را مرقوم [illegible] خواهد شد انشاء الله تعالی

ثلث نصفی [illegible]

[illegible]

[illegible]

از یمین | از یسار

۹	۷	۴	۰	۱	۵
۲	۲	۱	۳	۴	[illegible]
		۳	۴	۴	
				۷	

۱ ۷ ۴ ۰ ۱ ۵
۳ ۲ ۴ ۷ ۱
۲
۳

[illegible]

ربع نصفی [illegible]

[illegible] ۴ ۴ ۴
[illegible] ۲ ۲ ۲
[illegible] ۱ ۱ ۱

[illegible]

[illegible] ۲ ۵ ۵
[illegible] ۱ ۵ ۱
[illegible] ۵ ۱

[illegible]

[illegible] ۳ ۸ ۵ ۶
[illegible] ۱ ۹ ۲ ۸
[illegible] ۹ ۶ ۴
[illegible] ۴ ۸ ۲

[illegible]

[illegible] ۲ ۱ ۵ ۶
[illegible] ۴ ۳ ۲
[illegible] ۲ ۲ ۲
۸ [illegible]

و طریقه تعشیر آنکه ابتدا از آخر شروع نموده و مرتبه را بمرتبه [illegible] بگذارند [illegible] بعد از آن ضرب نموده یکسان باشند مرقوم دارند و در ضرب اخر اگر آحاد داشته باشند [illegible]

شش ثلث و نصف مرقوم دارند و اگر عشر را مضاعف نماید خمس شود و صورت هر یک از اعتبارات

عشر تعداد و جمیع دراهم

دراهم وقت	دراهم صد	۷ ۶ ۵ ۵
جمع	نسبت	نسبت ۸ ۶ ۵ ۵
ما چرب	ده صد	

تخمیس تعداد جمیع دراهم

دراهم نقد	دراهم صد	۲ ۲ ۶ ۴
نسبت	نسبت	نسبت ۲ ۲ ۶ ۴
جمع	جمع	جمع
دراهم	بعضه دراهم صد	۴ ۵ ۲ ۸

و اما خمس اگر عشر را مضاعف نویسند طریقه آنست ابتدا از اول مرتبه که آحاد غیر آحاد و هم باشد هر چه از آن رقم موجود باشد با مساوی آن می‌شود یا کمتر یا بیشتر اگر کمتر است و عشر صحیح در زیر آن مرقوم دارند

عشر آن هر چه می‌شود از کسور نوشته اگر بیشتر است فوق آن را از آحاد مرکب با عشره باشد

به کسور سابق عشر آن را نوشته و دراهم یا کسر گرفته حاصله آنکه کسر ده بوده باشد

و آن را مضاعف عشر به بعد افزوده اگر در آن مرتبه کسری باشد و الا عشر عدده را مرقوم دارند

و به کسور سابق عشر را تمام نمایند تا تخمیس درست آید

تخمیس تعداد جمیع دراهم

دراهم نقد	دراهم صد	۴ ۸ ۵ ۶ ۷
جمع	جمع	جمع
دراهم	دراهم	۶ ۷ ۱ ۳ ۴

و اما طریقه معروفه که در تطبیق و تقسیم است هر جا بایست آنکه عددی که مقسوم علیه ضرب باید و حاصل

مساوی مقسوم شود و این عددی را خارج قسمت گویند باشد سهولت ممکن است شش چهار

خارج و اگر کسری باقی آید کمتر از مقسوم علیه باشد و باقی را نسبت به مقسوم علیه داده کسر را

اضافه خارج از قسمت نمایند تا چهار قسمت به نحو از چهار عدد صحیح و چهار خمس خارج

می‌شود در قسمت و اگر از مراتب بسیار باشد طریقه آنکه جدولی در زیر نشانه شماره مراتب مقسوم

مرسوم نموده و خط عرضی فوق جدول متصل به آن مرسوم کرده ارقام را در تحت جدول

مرقوم نموده و مقسوم علیه را در آخر جدول محاذی مقسوم به نحوی که آخر مقسوم علیه محاذی آخر مقسوم باشد

اگر تحت صورت مساوی یا کمتر باشد و الا تمام آن مرتبه مرقوم نموده پس اگر عددی از آحاد

طلب نموده که ممکن باشد صورت آن در یک از مراتب مقسوم علیه و تفریق آن

در هر یک از ارقام مقسوم محاذی آن عدد از مقسوم علیه اگر ممکن باشد آن رقم بیش و چون ضعیف

نموده فوق جدول محاذی اول مرتبه مقسوم علیه نوشته و ضرب در آخر مرتبه مقسوم علیه نموده

و حاصل را در تحت ارقام مرقوم کرده به نحوی که آحاد محاذی عدد از مقسوم علیه در ضرب فرود

و عشر آن را در آن رقم مرقوم نموده و از محاذی خود از مقسوم تفریق نموده باقی را بعد در خط عرضی

مرقوم دارند بعد در پس آن ضرب نموده به کسور سابق تا در هر یک از مراتب مقسوم علیه ضرب

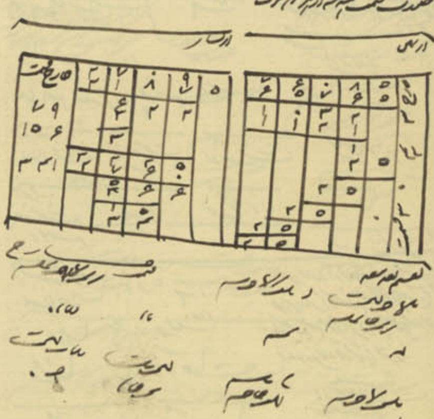
شود پس مقسوم علیه را یک مرتبه به سمت دست مقسوم علیه به کسور سابق ضرب نموده و اهل فن و اول

مقسوم عمادی حقیقی گردند و در هر مرتبه که ضرب مقسوم علیه تمام میشود بقیه از مقسوم در عمادی مقسوم علیه است
باید کمتر از مقسوم باشد و چون عمل تمام میشود خارج قسمت ارقام فوق خاص است با انعام حاصل
نسبت ارقام بقیه بمقسوم علیه اگر چیزی باقی باشد و طریقه عمل در جبر [illegible] چنانچه در صورت [illegible]
یا هر دو از جنس [illegible] یا مختلف باشند یا بعضی [illegible] یا کسر باشند یا عدد [illegible]
اول یا مقسوم علیه بحسب مرتبه بیشتر از مقسوم است یا کمتر و طریقه آنکه [illegible]
و مقسوم علیه بحسب مرتبه کمتر باشد آنگاه قسمت [illegible] عدد را از جنس مقسوم و مقسوم علیه را در [illegible]
در حاصل مساوی مقسوم شود کمتر از مقسوم علیه باقی ماند [illegible]
عدد [illegible] ابتدا از اول عدد از جنس مقسوم و مقسوم علیه [illegible] مقسوم علیه را در تحت [illegible]
در مراد ضرب [illegible] از مقسوم علیه است و فوق و تحت را دهه بدهه باید [illegible]
تا آنکه مقسوم علیه در مضروب [illegible] است و در تحت [illegible] شود مساوی مقسوم شود یا کمتر
باشد نقصان آن را از مقسوم [illegible]
ضرب را در تحت آن [illegible]
دهه بدهه [illegible] با تمام حاصل ضرب مساوی مقسوم شود و اگر باقی ماند [illegible]
بجای خود [illegible] باشد [illegible] خارج قسمت [illegible]
در حاصل ضرب [illegible] مقسوم باشد [illegible] مقسوم علیه [illegible]

[illegible]

تحویل [illegible] یعنی که اول از مرتبه مقسوم علیه را تحویل مرتبه از مراتب [illegible] مقسوم [illegible]
جمع [illegible] مقسوم علیه را تحویل [illegible] بعد از تشخیص محول الیه باید اول مرتبه از محول الیه [illegible]
تحویل [illegible] در مضروب [illegible] محول الیه [illegible] مضروب [illegible] تمام نمود
و خارج قسمت چون [illegible] مرتبه [illegible] مضروب [illegible]
[illegible] اول تحویل شد و خارج قسمت را نسبت [illegible] چنانچه [illegible] مقسوم علیه
بیشتر از مقسوم [illegible] مقسوم علیه را تحویل [illegible] قسمت باید
بعد از اتمام و تعیین خارج قسمت اول مرتبه [illegible] مضروب [illegible]
تبدیل مرتبه خود باشد و صورت [illegible] نسبت [illegible] شده تا واضح باشد

صورت [illegible]



[illegible]

[illegible]

هر یکم در حساب کسر و آن شمردن است بر کسر شصت و چهار جدول از شصت از حروف تکرار ارقام
کسور و آن حساب شصتی است از ستاره حساب و نجوم بر وجه تجارب و ارقام هندیه و آن شمردن
رسم قطره قطره اجزاء از ارقام کسر بدانکه کسر با لفظ است و آن کسور تسعه مشهوره است
از نصف و ثلث و ربع و خمس و سدس و سبع و ثمن و تسع و عشر که بهم و بیا اصم و مهمل است
تعبیر از آن کسر مجذور در هر یک از اینها چهار قسم است اول مفرد مثل یک ثلث و مثل یک جزو از
از یازده جزو دوم مکرر مثل دو خمس و نه جزو از سیزده جزو سیم مضاف مثل خمس سدس
و مثل چهار جزو از سیزده جزو دیگر از نوزده جزو چهارم معطوف مثل یک نصف و یک ثلث
و دو خمس و چهار سبع عشر و مثل جزوی از یازده جزو و سه از سیزده جزو و پنج جزو از یازده جزو
دیگر و از سیزده جزو قطره هر یکم در مخرج کسر بعضی از اقسام مذکوره چون موقوف بدانستن
نسبت فیما بین هر یکم مخرج است تمهید اول بیان نسبت اعداد مذکوره و تعیین مخرج شود بدانکه
فیما بین هر دو عددی از اعداد غیر یکی خالی از چهار نسبت نیست زیرا که اگر هر دو
مساوی باشند متماثلان نامند والا اگر اکثر را بر اقل قسمت نمایم چیزی باقی نماند
در قسمت اول متداخلان گویند و اگر در قسمت اول چیزی باقی ماند مقسوم علیه را
بر باقی قسمت نماییم اگر باقی ماند همین دستور مقسوم علیه را بر وی قسمت نمایند
اگر چیزی باقی نماند متوافقان گویند و کسری را که مقسوم علیه اخیر مخرج است وفق است

واگر باقی

و اگر باقی ماند لا محاله یک است و آن را متباینان نامند بعد از فهم نسبت اربعه گوییم
مخرج کسر کمتر عددی است از اعداد که عدد صحیح کسر مسطور در آن است پس مخرج کسر
مفرد معلوم و مشهور است و همان مخرج مکرر است بعینه مثل یک ثلث و دو ثلث که مخرج
اینها است و مثل یک جزو در یازده جزو و هر یازده مخرج اینها می باشد و همچنین مخرج کسر مضاف
مخرج مضاف را در مخرج مضاف الیه ضرب نماییم تا هر جا باشد حاصل مخرج است
مثل خمس سدس در سه شش را در پنج ضرب حاصل سی مخرج است و در مخرج معطوف باید
نسبت فیما بین مخرج معطوف و معطوف علیه را ملاحظه نموده و اگر مساوی باشند هر یک از اینها
کافی است در مخرج بودن هر دو و اگر متداخل باشند اکثر مخرج هر دو است و اگر متوافق
باشند یکی از دو مخرج را در وفق دیگری ضرب نماییم حاصل مخرج باشد و اگر متباین باشند
مخرج یکی را در مخرج دیگری ضرب نموده حاصل مخرج است و کسور را به مثال
هر مخرج مشترک کسور تسعه را بیان نماییم تا جمیع اقسام روشن شود پس گوییم هر را
در سه ضرب نماییم به جهت تباین هر دو است و شش را با چهار ملاحظه شد توافق در نصف
نصف یکی را در دیگری ضرب نموده دوازده شد و آن چون با پنج متباین است
در یکدیگر ضرب نمودیم شصت شد و به جهت شش بان کفایت نموده در هفت
به جهت تباین هر دو است ضرب شد حاصل چهار صد و بیست شد با هشت توافق

در ربع ... و ربع ثمن را در دیگری ضرب نموده حاصل که هشتصد و چهل باشد و با خمس ثلث

توافق می‌باشند ثلث یکی را در دیگری ضرب نمودیم حاصل دو هزار و پانصد و بیست شد و با ... چون

[illegible] می‌باشند [illegible] پس مخرج کسور تسعه [illegible] دو هزار و پانصد و بیست می‌باشد

و از حضرت امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام است [illegible] مخرج کسور [illegible]

۲ ضرب ایام و سبوعک فی ایام سنتک یعنی [illegible] ایام [illegible]

[illegible] ایام [illegible] ضرب نموده حاصل همان خواهد بود مخرج کسر [illegible]

[illegible] است قطره سیم در کیفیت رقم ارقام [illegible] اگر [illegible] عدد صحیح [illegible]

صورت کسر اگر مفرد است یا مکرر صورت آن را در تحت آن [illegible] مخرج کسر را

در تحت آن و اگر عدد صحیح باقی نباشد [illegible] آن صفر [illegible] باقی [illegible]

نمایند و در معطوف و معطوف علیه [illegible] رسم نموده در اصم اضعاف [illegible]

[illegible] رسم نمایند در اضعاف [illegible] مخرج اضعاف [illegible] در تحت

اضعاف [illegible] نمایند پس [illegible] چنین [illegible] در [illegible]

[illegible] چنین باشند [illegible] در [illegible] ربع و [illegible]

چنین است [illegible]

در [illegible] جمع ارقام [illegible]

[illegible]

در ارقام کسور [illegible] از این قصیده معلوم می‌شود

صحیح [illegible] ای خردمند … بشنو این نکته را از روی [illegible]

بود هر [illegible] از آنها چار [illegible] … و از آنها هر [illegible] چار [illegible]

جوی شش خردل است [illegible] … ده و دو فلس دان از روی تقدیر

بود هر فلس از آنها شش قسیمه … قسیمه شش نقیر است ای جهان گیر

نقیری [illegible] قطمیر است [illegible] … ده و دو ذره آمد وزن قطمیر

ما [illegible] نصف [illegible] ذره بشمار … [illegible] از آن [illegible]

و صورت ارقام خردل را [illegible] ۲ [illegible] قطمیر ۵

[illegible] فلس [illegible] خردل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] از این قصیده معلوم می‌شود [illegible]

ری چهار ده تو قسمت   کسر بعدد را جنس   شمر

ربع یک دانگ را سطوح بگو   ط   های خطی بود علامت او

نقطه زر و فحتیس   بسر   بگو   نیم دانگ تو در حساب بشمر

فحتیس نیست   نقطه محبوب   گو   دانگ واحد بد فرد او مطلوب

صورت ربع پای معکوس است   دانگ و نیم در حساب بانکوس است

ثلث باشد بصورت یک   تا نیم دانگ حساب شود بعدد

پای معکوس و فحتیس بسر   گی   چهار ربع دانگ و نیم خبر

نقطه آنکس علامت نیم است   که سه دانگ در حساب تقسیمست

پای معکوس هندسی ... در آن   این نشان سه دانگ و نیم بدان

چهار دانگ است صورت پای بدید   این سخن راسکس غلط نشنید

پای معکوس نقطه بهمان   چهار دانگ نیم این بدان

صورت پنج دانگ او بیاب   ۸   هست او شست هندی بحساب

پای معکوس هر کرتش بسر   پنج دانگ و نیم   در قسمت

و از این بعد ارقام سطور را در نیم دانگ تا پنج دانگ و نیم بدین صورت است

۱/۲ ... ۸ ... سکاب ... و نیم

درارقام گوهر جنس است   که هر یک من شاه هشتاد سیر باشد و کم تر از چهل سیر باشد

سیر با بصورت است   و هر سیری شانزده مثقال صیرفی است و هر مثقال بیست و چهار

نخود است   و هر نخودی یازده دانه و هر دانه یک برنج است و هر دانه چهار قسم که هر قسم

بود با قسام دیگر منکسر شود لیکن اشهر و اصل انقسم است قسم دیگر از سعد و سمرقند

و آن این است که هر یک من شاه دو نیم من با بصورت است و آن من چهار بار شود

با بصورت   و آن دو نگاه شود با بصورت   و آن ده سیر شود با بصورت

و آن هر ده دو بار شود ۶ بار و آن من پنج بار شود با بصورت ۵ و آن

من دو بار نیم با بصورت است   و آن ده مثقال صیرفی باشد و مثقال بیست و چهار نخود است

و هر نخودی چهار گندم و هر گندم را شش خردل و هر خردل را دوازده فلس بر شمارند

من ... گفته شد مرقوم دارند و صورت آنها را بجهت ... بگویند

و صورت بعضی را مرقوم داریم ... تا آسان شود و آن نیست نخود نخود

۳ نخود نیم نخود ۵ نخود ۱۲ نخود ۲۳ نخود و نیم مثقال   و ... و ... و ...

و ۶ و ... ۸ ... ۹ ... صورت ... در قسم بعضی هر یک خواهد نویسند

... تا آخر بدین صورت نویسند ... ۵ ... رطل ...

و چون ... شود علامت را نویسند ... و ... بار

و چهار ده چهار نهم سی طه ۵۶ و سیعلی در ارقام سیم ربع رده یا کسر

به صورت سوس و ده سهم نوشته و حریان هر مثقال صیرفی را کسر است

نهم اند در قراطی را کسر نزده اند که اند داز رمز چنانچه معلوم شد هر قراطی یک نخود

و یک آنه چهار شد و آنچه این رساله در کسر نخود امتحان نهم ام است هر سه نخود سالم نیم

چهار شد و چهار دانق الرحم دا تخمس و استخراج عددی از جنس کسر آن تخمس کنند عدد صحیح را

در مخرج آن کسر ضرب نهم اگر با آن صحیح کسری باشد صورت آن کسر را اضافه نمایند

چنانچه تخمس چهار در خمس به تخمس خمس تخمس کنند بیست و هم شود اگر خواهند آن را

از راه رفع تصحیح کنند صورت آن را قسمت مخرج آن کسر نهم چنانکه در سه و چهار سبع

هم چهار عدد صحیح باشند و بیست و سبع و ۵ اگر کسر را خواهند تحویل کسر دیگر نمایند باید صورت

کسر را در مخرج محول الیه ضرب نمایند حاصل را از مخرج محول قسمت نهم خارج قسمت

مقصود است چنانکه در تحویل شش سبع به ثمن چهل شش است یا ربعت قسمت شش ثمن

و شش سبع ثمن شود جدول اول در جمع و تضعیف تا طریقه جمع سهل شده است که مجموع کنند

تا حده از مخرج بزرگ را از مخرج قسمت نهم یا نسبت داده حاصل جمع ارقام کسور را

چنانکه در تضعیف هم بدین دستور است و طریقه تنصیف شش طریقه است در جمع

و تضعیف صاحب کسر معلوم کسر اسکندر را که جا دراند عشره را مرقوم می‌نمایند در ارباع

تا سادر

باید دانست کرفه مرتبه بعدی افزودند و در آنجا ز اید عشری را مرقوم دارند اگر باشد

و از برای هر عددی که از مقصود مرتبه فوق را اگر آن افزایند اگر شش شش مثقال

سی و چهار نخود مجموع ارقام مرقومه از نخود نهم باشد در نخود گذارند عشر است مرقوم

دارند و بیست و چهار دیگر هم یک مثقال است گرفته را از ارقام مثقال افزایند اگر باشد

حرا هر عقد نخود بیست چهار است و سیعلی در حالیکه بیست و هم و دانگ از ارقام مرقوم

از دانگ نهم هر چهار دانگ گذارند عشر است نوشته و سیم را بر سه و چهار گرفته را

هر شش دانگ گذارند است و گذارد در تضعیف در این قاعده است در هر یک از ارقام

کسور صورت عشری را که اقرب است نهم می‌شود

جمع کسور نفس | به طسوج جدول ۵ مسکر

سه جدول ۲ دره دانگ سهم | طسوج جدول ده دانگ ده دانگ و سهم
سه چهار سهم | طسو ۵ سر و قطعه دره سهم
سهم جدول ۹ کره ۷۲ ده سهم

جمع کسور سهم | ۶۳۳ نخود ۳ ده سهم

۸ نخود	ط ۶	۵
۵ سهم	۹ سهم ۶ نخود	نخود ده دانگ
۱۲	۱۸	۱۸
۵ ۶	۵ ط	۵ ط ۶
۶ سهم ربع	۳ ربع	۱۰۰ نخود ۵

جمع کسور [illegible]

[illegible]

تفریق کسور [illegible]

[illegible]

جدول دوم در تفریق بدانکه طریقه در تعدد جنس آنکه اگر منقوص را بحسب صورت از منقوص منه تفریق توان نمود معلوم و کمتر و الا باید رقمی در قبل او است از مرتبه دوم از منقوص منه بمرتبه بعد نموده و اضافه کنند بصورت منقوص را از مخرج آن تفریق نموده باقی را مرسوم [illegible] کمتر باشد منقوص و منقوص منه را از مخرج مشترک اخذ نموده تفریق از [illegible] نمایند اگر ممکن باشد و الا از منقوص منه یک عدد صحیح از جنس از جنس مخرج مشترک نموده عدد اکار صورت کسر مفروض

را از مخرج

که دارد مخرج مشترک اخذ شده بود نمایند بعد تفریق کنند باقی را نسبت بمخرج دهند حاصل

در نسبت باقی حاصل شده بصورت [illegible]

تفریق کسور [illegible]

[illegible]

جدول سیم در ضرب طریقه ضرب کسور در تعدد جنس مثل صحاح است هرگاه کسر در صحاح [illegible] بسیار دوم فوق و تحت را در دو مخرج باید ترتیب داده باشند [illegible] را با همدیگر [illegible] صورت را کشیده و بضرب دیگر را در تحت [illegible] کشیده و بحسب صورت منقوص [illegible] تا مقصود حاصل گردد و در [illegible] باید ملاحظه نمایند اگر کسر [illegible] طرف باشد [illegible] را در صورت صحیح [illegible] نمایند

اگر با کسر صحیح باشد والا صورت کسر را در صورت صحیح و حاصل را قسمت بر مخرج کسر نمایند یا نسبت دهند خارج حاصل است و اگر با هر دو مضروب کسر باشد هر دو مجنس نموده اگر با هر دو صحیح باشد یکدیگر ضرب نمایند و اگر با یک صحیح باشد چنین دیگری مجنس را در صورت کسر دیگر ضرب نموده و حاصل را در هر دو صورت حاصل اول بپرا و حاصل ضرب مخرجین را حاصل ثانی حاصل اول را بر حاصل ثانی قسمت نماید اگر ممکن باشد والا نسبت دهند و خارج را حاصل ضرب دانند

و صورت عملی هر یک از قسمت مرقوم است

صورت کسر بعد در صحیح

مضروب — مضروب فیه — حاصل ضرب

صورت کسر صحیح در کسر

مضروب — مضروب فیه — حاصل

صورت کسر که با هر دو طرف کسر با صحیح در اعداد مرقوم است

صورت — ۵ — ۳

صورت کسر که با هر دو طرف کسر با صحیح در اعداد مرقوم است

حاصل — مجنس — ۵

قسمت بر حاصل — ۵ — ۳

فائده در آوردن حاصل در لطائف آن اگر چه بعد از فهم ضرب کسور حاجت به بیان علیحده نبود لیکن بعضی از آنها را در کثرت عمل و اتیان بطریق ضعیف در تصرف پیدا می‌شود لهذا ایراد آن محرر گردید مرقوم است هر گاه شی را در حد خودش ضرب نمایند و آنکه از آن را در احدی محرر در مسطح مربع مسمی است هر آنکه طول و عرض یکسان را هم از آن جا در سطح نمایند مضروب و مضروب فیه گویند و صورت کسر عرض که اساس هر از آن جا در آن هر دو مخرج موجود باشند شده کسر شیء که اساس همان شیء کسر مخرج است اگر شیء کسر مخرج باشند با هم است و قس علیه چنانکه مجنس واحد از انواع و اعداد صحیحه در طول و عرض را اسم مخرج گویند اگر چه باشد

[illegible]

در وقتیکه حاصل تا ضرب باشد و باید ملاحظه کرد اگر هر دو مضروب باشند کسر یا از دو مضروب
از جنس یا از دو مخرج باشند اگر باشد از جنس یکدیگر نباشند و آن مضروب دیگر را در جنس آن
مخرج دیگر و اگر کسر یا از دو مضروب باشد باید همان کسر در جنس کسر موجود باشد و الا باشد
از تجنیس نموده چنانکه اگر یا یک از دو مضروب کسر باشد یا از آن دو مضروب به دو مجنس از جنس
کسر مخرج موجود نموده و هکذا بدانکه چون در اغلب قانون در اعداد صحیح جاری در طول
و عرض بطلان این است هر اندازه ذراع در ذراع [illegible] باشد تعداد مخارج کسوران را بیان
نموده هکذا از روی قیاس تا آن نشیه بگوئیم هر مخرج کسر [illegible] کسر باشد
چون هر کسر هم مخرج است پس مخرج آن [illegible] و چون هر مخرجی هم [illegible] است
پس مخرج آن نصف و چهار در ربعی چهار مخرج است پس مخرج آن [illegible] دانگ
شش میباشد و هم در هر شبری چهار [illegible] و اگر خواهد چهار سو هم باشد پس مخرج آن
سو در بیست چهار است پس از تمهید این مقدمه بگوئیم [illegible] است هرگاه [illegible] از دو
مضروبین را تقسیم [illegible] دو ضرب کسور داشته [illegible] مخرج موجود قسمت نماید اگر [illegible] حاصل
صحیح فقط یا در مخارج کسر داشته [illegible] حاصل اول را در حاصل ثانی قسمت نماید [illegible] در ضرب
کسور داشته شد [illegible] حاصل جمع [illegible] آن [illegible] میشود [illegible] آن [illegible] معروف [illegible]
میباشد [illegible] شکل مثلث [illegible] صورت [illegible]

[illegible]

جدول چهارم در قسمت و آن کسر عقد است قسم میشود زیرا که از سه حالت یا مقسوم تنها کسر فقط یا صحیح
فقط یا صحیح با کسر است و همچنین است مقسوم علیه پس نه قسم میشود یک قسم از مقسوم و مقسوم
علیه هر دو صحیح باشند در باب صحاح گفته شد باقی میماند هشت قسم دیگر طریقه دیگر آنکه اگر
نفس و جنس یعنی مخرج بدستور بلکه در صحاح گفته شد با اندک تفاوت که خارج قسمت از صحاح
کمتر از مقسوم میشود و در کسور زیاد میشود خاصه در صورتیکه مقسوم علیه کسر فقط باشد چنانکه اگر دینار را
بر یک دانک [illegible] خواستیم قسمت نمائیم گوئیم شش دانک [illegible] دینار و یک دینار [illegible]
خارج قسمت [illegible] باشد و این معنی بواسطه آنست که [illegible]
مقسوم علیه را شخص نمائیم که چه قدر از مقسوم بان میرسد و اگر نه [illegible] عمل [illegible]
مقسوم و مقسوم علیه را در مخرج مشترک ضرب نموده اگر از دو طرف کسر باشد [illegible] مخرج [illegible]
از یک طرف [illegible] باشد و حاصل مقسوم را بر حاصل مقسوم علیه قسمت نموده خارج قسمت
مشخص شود چنانکه اگر سه ربع را بر یک و خمس قسمت نمائیم حاصل ضرب سه ربع [illegible] را
در مخرج مشترک است [illegible] قسمت نموده [illegible]
خارج قسمت [illegible] و یک ربع سدس میشود و صورت عمل [illegible]
در جدول خواهد شد ان شاء الله تعالی

قسمت عدد بعدد

[illegible]

قسمت کسر بکسر

[illegible]

قسمت ممزوج

[illegible]

۱۸	۱۳	۴۷	۳۸	۱۰	۲۴

۴۳	۲۰۵	[illegible]	۱۵	۲۵	۷۵

[illegible] در صورتی بود که مقسوم علیه کسر مطلق باشد [illegible] اگر مقسوم علیه کسر فقط و مقسوم [illegible]
مطلق [illegible] قسم [illegible] مقسوم [illegible] [illegible] [illegible]

طریقه عمل مسأله اینکه هر یک از کسور مأخوذه از مخرج مشترک را در هر یک از صحاح منکسره ضرب نموده
با هر یک از کسور مأخوذه از صحاح منکسره را در مخرج مشترک ضرب نموده مجموع حاصل را بر معلوم علیه
قسمت داده تعداد از استعلام خارج قسمت هر یک از کسور را بعده حاصل ضرب نموده از اسهام [illegible]
به دست آید و اگر صحاح منکسره مساوی یکدیگر باشند عمل از آن سهل است طریق آن است که جامع
تضرب کسور مأخوذه در صحاح منکسره در مخرج یا ضرب کنند تا خود از مخرج در صحاح منکسره
طریقه دیگر اسهل در این عمل آنکه مساوی هر یک از صحاح منکسره نیمه فرض کنند و آن را نیمه
عمل کرده باشند بعده هر یک از صحاح منکسره در تحت آن جزء و هم درآرند پس از آن احد کسور [illegible]
از نیمه عمل آورده نموده هر یک را در تحت هر یک از صحاح منکسره نیمه نوشته و آن را نیمه [illegible] شد
و نیمه یا نسبه معلوم علیه قرار داده به دستور قبلی عمل را تمام نمایند عمل با این جامع [illegible]

صورت مسأله اولی هر یک از کسور مأخوذه از مخرج مشترک را در هر یک از صحاح منکسره
خود ضرب نموده مجموع حاصل را بر معلوم علیه قسمت نموده آن است

[illegible]

مثل اینکه معلوم علیه یک ثلث و دو خمس و سه ربع و سدس بوده باشد و مثل اینکه مقدار حصه
معلوم علیه سی و چهار بوده باشد و نیکیش شش تای از آن ثلث و سه تای از آن ربع و نیم تای
از آن خمس و هشت تای از آن ثلث و سبع مقصود بوده باشد و تقسیم را این رقم دیوانی
در اغلب خالصه و در بابی باشند و بعضی خود که را مطلع شدم از استنباط بعضی مستوفیان دیگران
اگر عمل سپس و محررین این قاعده را بسیار دانند و تفصیل عمل در هر یک بر این قانون است
طریقه عمل مسأله آنکه مجموع کسور مأخوذه از مخرج مشترک را معلوم علیه قسمت نموده تعداد از استعلام
خارج قسمت هر کسری را از خارج بعده [illegible] در مخرج مشترک او اخذ شد سهم و [illegible] مجموع اسهام
مساوی معلوم [illegible] تعدد جنس به قاعده منظور است [illegible] این قاعده در تعدد
اختصار کردیم در جنس و [illegible] هم بیان [illegible] معلوم میشود به صورت [illegible] میشود [illegible]

صورت قسمت مسأله

[illegible]

و در این مسئله مشخص میشود تا دو دسته دخل نظر برسد اختلاف است اگر چه فرقی در ربح داده

فاصله چیزی مال الشرکه تفاوت باقی تفاوت در کار آوردند بعد از تبدیل معلوم حاصل شود

تقسیم منفعت را باید بدین طریق نموده مال الشرکه هر یک مکسر بهم در کسور مساوی بود

یا معین مثلاً اگر زید یکصد و سی تومان و عمرو بیست تومان و خالد هفتاد تومان مال الشرکه دارند

هر یک بیست و تومان بهم در آن کلاً مکسر شود و در این صورت زید شش سهم دارد

و عمرو سه و خالد سه بعد از تحقیق این معنی وعده مال الشرکه هر یک را در وعده ایام جزو ضرب نمایند

این معنی هر زید چهارده ماه بیاشد مال الشرکه خود را آورده و عمرو یازده ماه و خالد ... ماه

مجموع حاصل ضرب هر یک را مقسوم علیه قرار داده منفعت را باید قسمت و خارج قسمت را

معلوم و بعد از آن هر یک را در ... حاصل ضرب هر یک را که شد از خارج قسمت

مرقوم دارند و صورت عمل از قرار ذیل نوشته میشود

مال الشرکه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صورت [illegible]

[illegible]

صورت [illegible]

[illegible]

صورت [illegible]

[illegible]

ورسم کیفیت تبدیل درکم است شده ساده درعبارت است از اینکه هر جنسی که باد
و وزن بیشتر هر یک هر قسمت بیست و پنج است خواهند نمود یا آنکه وزن دیگر بدل یا تعیین
دیگر که در آن است باید به حفظ نسبت قیمتین هر وزن را نموده همان نسبت اضافه
یا نقصان نمایند هرچه حاصل است باید بصورت عمل باید نمود [illegible]
بدل بر [illegible] تا تبدیل در کیفیت هر جنس را برابر جنس دیگر نمایند چند صورت
متصور است اگر تعدد اجناس نمایند شرح کنند در این معنی و در شرح در دو قسم می‌باشد
و حاجت به ذکر و بیان ندارد و اگر جنس بیست و یک نفر شیئی با قیمت یک حکم دارد آن را هم
در صورت تعدد بیع باید قیمت وزن معین لازم یک از اجناس همه را جمع نموده
و شرح مسطوره را در دو مرتبه خارج وزن آن هرچه باشد هر یک در اجناس متعدده آن
خارج بر آورد را خواهند و لیکن باید اجناس متعدده متعدده در بیع بیشتر در تعداد [illegible]
واللازم عمل را اجماع اجناس متعدده در کله در وزن مرقی بیع این است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و اگر جنس را بعد تبدیل نمایند تعبیر کنید و طریقه عمل در آن هم همان می‌باشد با بدیه محمد الله در جنس
مسطوره را که تا حال مرقوم شده مرقوم داشته دارا در قیمت را شخص هم به تعبیر است

[illegible]

و اگر جنس را جنس تبدیل نمایند ساده و اگر بعد بعد شرح صرف کنید طریقه عمل به یک است
طریقه صرف مسئله علامات را شخص معلوم که بیع متعدد است خواهند ساده نماید صرف
علامات را گرفته در فوق نویسند و علامات را در تحت گیرند و ما تحت را ترقی داده و تنزل هم
تا هر اندازه فوق تا اینکه ما تحت مساوی آن بیع شود یا فوق مساوی صرف است بر آن
افزایند و اگر بیع ساده است خواهند بعد نماید صرف علامات را گرفته و علامات را بعد
صرف خود در تحت آن مرقوم دارند و ما تحت را مانند فوق ترقی و تنزل داده تا اینکه ما تحت
مساوی بیع مسطوره شود یا فوق صرف خواهد بود و در اقصر از بیع مذکور نماید یا قسمت بیع بعد شود

صورت عمل ان قرار است

صورت عمل صرف و کسر ضرب سبع عدد ... قرار بعض دیگر حواله را ... المعامله باید ... نمودن ان ... صرف ... قرار ... تعدد ... دینار ... [illegible]

[illegible]

جمع ... و ... صرف ... شود

[illegible]

صورت صرف سبع ... باید ... قرار است

[illegible]

صورت ارقام المدد است

[illegible]

[illegible]

طریقه مبادله آنکه قیمت ... مبدل الیه را قیمت همان قرار در مبدل ... موضع نمود
با قی یا حاصل ... نسبت مبدل الیه داده اگر با قی یا حاصل کرده باشد و الا مبدل ... مبدل الیه
مساوی خواهند ... تعداد ... نسبت همان نسبت ... مبدل ... را موضع نموده اگر ...
و اگر باید همان نسبت ... افزایند ... با قی تعداد مبدل الیه است و اگر نسبت ... تقسیم
ممکن نباشد باید ... تحریر ... نسبت ... کسر ... باید ... تعداد مبدل ... را
بر مخرج نموده ... کسر ... مبدل ... ناقص ... آن افزایند ... و ...
دیگر ... مبدل الیه ... و در صورت تعدد ... قیمت ... تعداد ...
در ... مساوی در آن ... جمع نموده در قیمت ... تعداد ... مبدل ... مساوی مخرج
... مبدل الیه ... نموده ... باید ... تعداد ... مبدل
الیه در ... صورت آن تعداد را ... مبدل ... تقسیم نموده ... اگر ...
متعدده باشد ... صورت عمل ... قرار است

صورت مبادله ... تعداد ... قیمت مبدل الیه ... قیمت مبدل ...
باید ... تعداد مبدل ... قرار ...

[illegible]

صورت ... [illegible] ... استخراج

[illegible]

صورت ... [illegible]

[illegible]

صورت ... [illegible]

[illegible]

صورت ... [illegible]

[illegible]

نوع چهارم در استخراج مجهولات به آنکه طرق بسیار در استخراج می باشد ... [illegible]
و تحلیل و تمییز جبر و مقابله ... [illegible]
دیگر مجهول را آنکه خواهند فرض کنیم ... [illegible]
الا اتفاق و الا با خطا یا نقص است ... [illegible]
... [illegible]
و آن را محفوظ ... [illegible]

باید ملاحظه نمود اگر خطا در دو سطح یا یکدیگر متباین باشند یا بعضی از آن دو را زاید و یا ناقص است باید

فصل بین المحفوظین بر فصل بین الخطائین قسمت نموده خارج قسمت همان مجهول است و اگر

خطائین مختلفه میباشند باید مجموع المحفوظین را بر مجموع الخطائین قسمت نمود خارج قسمت

میباشد و از این امثله این جمع ... معلوم شود و این دو مثال هم در قدم

از جمله امثله است که مولانا شیخ بهاء الدین ... در خلاصة الحساب آورده

بطریق جبر و مقابله و ... را الجبر و ... الخطائین استخراج ... و ... برابر ...

استخراج ... و صورت عمل ... در ... است

صورت مثال اول ... زید ... طلب ... نصف ... طلب ... است

و ... طلب ... نصف ... زید از ... طلب ... است و در ... صورت

... طلب زید ... است و طلب عمرو ...

مفروض اول طلب زید	مفروض ثانی طلب عمرو
... رطل عمرو	... رطل عمرو
خطاء اول زاید	خطاء ثانی ناقص
محفوظ اول	محفوظ ثانی

... طلب عمرو ... نصف طلب ... صورت ... است ... ضرب ... حاصل ...

مجموع المحفوظین / مجموع الخطائین

خارج قسمت ... در ... است

طلب ... و طلب عمرو ... صد ...

... قسمت نموده ... در ... قسمت ... چهارم ...

... که ... را افتاده ... در ...

... است

مفروض اول	مفروض ثانی
...	...
خطاء اول ... زاید	خطاء ... زاید
محفوظ اول	محفوظ ثانی
فصل بین المحفوظین	فصل بین الخطائین

خارج قسمت ... بین المحفوظین بر فصل بین الخطائین

... ساده ... نفر میباشند و جمع ... در ... است

و بعد ازین سؤال مشهور بیت در سؤال و جواب که بعضی از اکابر گفته است

گوهری داشتم از لعل و مروارید و زر | بود مثقال وزن آن مرصع گوشوار
قیمتش کرده صرافان ز روی معرفت | لعل مثقالی لؤلؤ هیجده زر چهار
بسته از هر صنف در یک دینارم بداد | مانده‌ام حیران در این دارد و بسته اختیار
یک عدد کس از همه روی زمین چو اهل داد | یک یک از حساب وصل او اندر شمار

جواب

هر که از ارشاد از سر یار صدق و یقین | ای کسی در میان اهل دانش هوشیار
گوشواری را در وصف آن بیان فرموده‌ای | قیمت و وزنش تمامی باز گویم گوش دار
است وزن لعل ثلث و نیم مثقال تمام | در کم و بیشش نباشد هیچ یک را اختیار
است وزن در این چنین و قیمتش گویم شنو | چار ده دینار کم ربع است ای هوشیار
است مروارید دانگ و نیم مثقال ای رفیق | قیمت آن پنج دینار است و ربعی را چهار
وزن زر ربع و دینار است نیم کم | قیمت او است که دینار زر با اعتبار
سکه زر می‌زند هر کس در این دوره کرم | نقش او از ... بستان ... دینار

اسکوبه اشتقاق از تیاله سکوند یعنی یک جواب اخراج سکه و بلکه اجرتی متعدده از برای این سؤال خارج میشود که احتیاج بر قیم این مسئله نیست چرا که فایده کلیه ندارد

و بجهت

و بجهت اطلاع ارباب فطانت و ذکاوت از وجود این مسئله مختصر درگشت مقیاس مثال نموده ایم
از جواب معلوم شد وزن و قیمت هر یک از اجناس مذکوره بدین صورت است اگر ... شود

وزن گوشوار مثقال ۱ — قیمت و وزن هر یک از جواهر و طلا
لعل: نیم و ثلث مثقال — قیمت ۱۴ دینار کم ربع
مروارید: دانگ و نیم مثقال — قیمت ۵ دینار و ربع
طلا: ربع مثقال — قیمت ۱ دینار

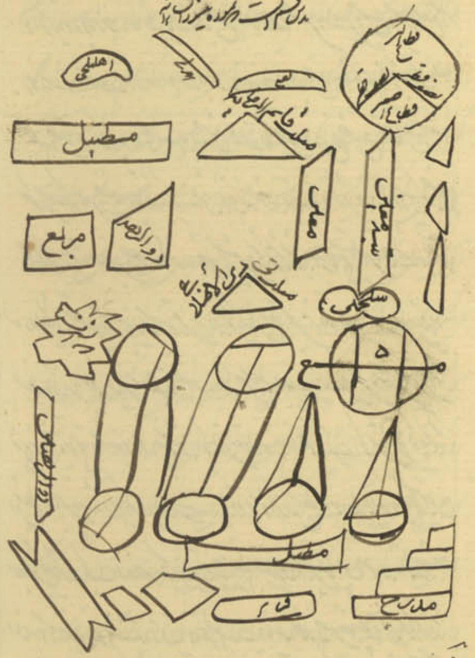
نقطه ایم در مساحت و آن شرح یک نقطه و دو دوره است قطره در تعریف موضوع مساحت و مساوی آن بدانکه مساحت استعلام چیزی است در درکم تنصیف ... است از معلومات یا کم یا جسمی و موضوع آن خط و سطح و جسم است و انها شکلی که اشکال مختلفه میشود پس لازم است در بعضی از اشکال اسامی و محتاج الیه شرح باید مرقوم داشته بدانکه خط اقسام است یکی را مستقیم و دیگری منحنی گویند مستقیم اقصر خطوط واصل میان دو نقطه است و منحنی غیر آن است و اشکال متعدده در سطح مستوی بدینی فرض است اگر یک خط منحنی احاطه باید لا محاله پرکاری بود و آن را دایره نامند و خط منصف آن را قطر گویند اگر بر مرکز گذرد و الا وتر خوانند و اگر دو خط احاطه نماید قطعه گویند و اگر یکی پرکاری و دیگری مستقیم باشد قاعده گویندش و آن نیز دو قسم است عظیمه یعنی بزرگتر از نصف دایره میشود یا صغیره

و اگر دو خط محیط پرگاری باشد یا آنچه شکل از نیمه باشد آنرا ... خوانند اگر اعظم
از نصف بیش باشد آنچه شکل از نیمه باشد نیمی گویند اگر اعظم از نصف باشد قطعه
گویند اگر اعظم بیش و سه خط اگر احاطه نماید قطاع اکبر و اصغر خوانندش اگر دو مستقیم و یکی
پرگاری بود مثلث گویندش اگر هر سه مستقیم باشد مثلث بحسب ضلع سه قسم است
اول متساوی الاضلاع دوم مختلف الاضلاع سیم متساوی الساقین در دو ضلع آن متساوی
و دیگری مختلف بود و بحسب زاویه هم سه قسم است یکی قائم الزاویه و مربع اطول
الاضلاع مساوی مجموع دو مربع دو ضلع دیگر است و در انفراج دو خط محیط الزاویه چهار
زاویه مساویه حادث میشود دوم منفرج الزاویه و مربع اطول الاضلاع بیشتر از مجموع
دو مربع دو ضلع دیگر است و آن را زاویه اوسع از زاویه دیگر است سیم حاد الزوایا
و مربع اطول اضلاع کمتر از مجموع دو مربع دو ضلع دیگر است و آن سه زاویه حاده
دارد و اگر چهار خط مستقیم احاطه نماید یا چهار خط متساوی میباشد مربع خوانند
اگر قائم الزوایا باشد و الا معین گویندش و یا هر دو خط مقابل متساوی است
پس مستطیل خوانند اگر قائم الزوایا باشد و الا شبیه معین و یا هر چهار و یا بعضی مختلف
میباشند در این صورت اشکال بسیار متصور شود و بعضی را اسم معین است مثل ذو الرنقه و ذو
ذو الفلس(?) و ... و بعضی دیگر را نامی ... آید اما اربعة الاضلاع گویندش

و اگر زیاده

و اگر زیاده بر چهار خط احاطه نماید تا ده ضلع متساوی را مخمس و مسدس و مسبع و مثمن و متسع و معشر
خوانند و مختلف را با اضافه لفظ ذو در اول بعد عدد را با اضلاع تا ... همه باشند مثل ذو
خمسة اضلاع و اگر زاید بر ده ضلع باشد مثل مختلفة الاضلاع از یازده ضلع تا ده ضلع ...
متکثر الاضلاع و قاعده گویندش مثل ذو احد عشر قاعده و ذو [illegible] ... و در ... اضلاع
مختلف یا متساوی و بعضی در کثیر الاضلاع ... مثل ... و ... قسم ...
دوم اشکال مجسمه ... اگر یک سطح ... احاطه نماید کره گویند و دایره
سطح آن را عظیمه و غیر منطقه را صغیره و اگر دو سطح احاطه نماید ... مستوی و ...
گویند و مخروط تام مستدیر ... اگر منتهی بنقطه شود و ناقص گویند اگر منتهی بسطح کوچکتر
از سطح مقابل باشد و هر یک یا قائم است یا مائل و اگر سه سطح احاطه نماید دو سطح متوازی
مقابل یکدیگر هر یک را قاعده گویند و یک سطح مستدیر ... فیما بین ... قاعده شد
آن را استوانه مستدیره خوانند و آن یا قائمه است یا مائله ... فیما بین ... مرکزین را
محور ... و استوانه ... خوانند و اگر زاید بر سه سطح احاطه نموده یا مخروط ... استوانه ...
پس مخروط ... مضلع و استوانه ... مضلعه ... باشند و ... مستدیر ... است
و یا ... شش سطح مستوی احاطه نموده مکعب خوانند ...
اشکال جمع ... خواهد شد ... در اشکال ... قسم است

بدانکه قسم است که ...



نوع اول در مساحت سطوح و آن مشتمل بر دو جدول است جدول اول در مساحت سطوح
مستقیمة الاضلاع قبل شروع در مقصود می‌گوییم مربع از حاصل ضرب شیء در نفس خود
مکعب عبارت است از حاصل ضرب مربع شیء اول و بعد از آن می‌گوییم طریق مساحت مثلث
قائم الزاویه باید احد ضلعی محیطین بآن زاویه را در نصف آن ضلع دیگر ضرب نمایند در مربع

الزاویه

الزاویه باید عمود مخرج از آن زاویه بر وتر را در نصف وتر ضرب کنند چنانکه در جدول اثبات
بدین دستور است و استعلام موقع عمود آنکه تفاضل مربع ضلع اقصر را در مجموع آن ضلع
ضرب نمایند و حاصل را قسمت بر طول اطول اضلاع نمایند خارج قسمت را از طول اطول اضلاع
ضلع نموده نصف باقی را در طرف اقصر اضلاع موضع نصف عمود است در آن
زاویه مقابل می‌شود و در متساوی الاضلاع عمود را از هر زاویه که خواهند اخراج نموده در نصف
وتر ضرب نمایند و مساحت مربع و مستطیل باید احد اضلاع را در ضلع مجاور خود ضرب نمایند
معین باید احد قطرین را در نصف دیگر ضرب نمایند و در مساحت کثیر الاضلاع طریقه آنکه
اضلاع زوج و متساوی است نصف قطر در خط واصل فیمابین دو ضلع متقابل باشد در نصف
مجموع اضلاع ضرب نمایند و اگر اضلاع فرد است یا زوج غیر متساوی است باید
منقسم بمثلثات نمایند و مساحت مجموع مثلثات مساحت شکل مقصود است چنانکه
در باب سطوح مستقیمة الاضلاع بدین دستور است جدول دوم در مساحت بعضی سطوح
بدانکه در مساحت دایره باید از مربع قطر یک سبع و نیم سبع کم نموده و استعلام قطر و محیط دایره
باینکه نسبت قطر بمحیط مثل نسبت هفت است به بیست و دو در این معلوم میشود اگر
قطر را در سه و سبع ضرب نمایند محیط میشود و اگر محیط را بر سه و سبع قسمت نمایند خارج قسمت
قطر میشود و در مساحت قطاع اکبر و اصغر نصف قطر را در نصف قوس ضرب نمایند

و در قطعه صغری و کبری باید مرکز را عمود خط نمود و آن را شکل قطاع نموده با مثلث حاصل شود
پس مساحت مثلث را از قطاع اصغر ناقص نموده در قطعه صغری مساحت معلوم گردد و
بر قطاع اکبر افزوده در قطعه کبری مساحت معلوم شود و در مساحت هلالی و نعلی و خطی مستقیم
در دو صنو … این طرفین … مرتسم نموده دو قطعه حاصل شود و مساحت صغری را از کبری ناقص
نموده باقی مساحت هلالی و نعلی … در مساحت ثمری و اهلیلجی باید تقسیم به دو قطعه شود تا مساحت
مجسم مشخص شود و در مساحت سطح کره باید مربع قطر آن را در چهار ضرب نمایند در حاصل یک
سبع و نیم وضع نمایند و در سطح قطعه کره با آنکه مساوی مساحت دایره … نصف قطر آن
با مساوی خط … قطب آن قطعه قاعده است … در جمع آن … مساحت مخروطی
بلکه تقریبی و تخمینی است و در مساحت سطح اسطوانه مستدیره قائمه با آنکه خط … قاعده
… را در تمامت محیط قاعده ضرب نمایند و در مساحت سطح مخروط مستدیر تام خط …
در میان نقطه راس مخروط و قاعده آن را در نصف محیط قاعده باید ضرب نمود اگر ناقص
باشد مساحت مخروط تام و تتمه آن … در مساحت کلی وضع نمایند … تتمه …
ارتفاع ناقص را در قطر قاعده عظمی ضرب نمایند و حاصل را قسمت بر فضل قطر قاعده عظمی بر
صغری نموده خارج قسمت ارتفاع همان مخروط است اگر تام شود و بعد از آنکه ارتفاع
کلی معلوم شود … تتمه آن تمام خواهد بود و در مساحت اسطوانه مضلعه باید مساحت … قاعده

در ارتفاع ضرب …

و در مساحت مخروط مضلع مثلثات را ناقص نموده … ارتفاع … نصف
و در مساحت مخروط … باید مساحت قطعه … ارتفاع موجب … آن باشد
اضافه نموده یا نقصان نمایند … و در مساحت اجسام … مساحت کره باید از
قطر آن یک سبع و نیم وضع نموده … یک سبع و نیم وضع نموده و در مساحت
قطعه کره باید نصف قطر کره را در ثلث مساحت سطح قطعه ضرب نمایند و در مساحت اسطوانه
ارتفاع آن در مساحت سطح قاعده ضرب نمایند و در مساحت مخروط تام … اگر
مستدیر باشد یا مضلع باید ارتفاع او را در ثلث مساحت سطح قاعده ضرب نمایند
و در مخروط ناقص باید مساحت مخروط تام … تتمه است ناقص از مساحت مجموع نمایند
… تتمه … ارتفاع تام است و این … در مساحت سطح مخروط مستدیر
… معلوم شد و در مخروط مضلع باید ارتفاع مخروط ناقص را در … قاعده
عظمی ضرب نمایند و حاصل را … قسمت …
و خارج ارتفاع همان مخروط مضلع است اگر تام شود … در اجزاء …
… در همه … است … چوب …
… سوراخ …
ریسمان را بدو طرف چوب … کره گرفته … در سوراخ … اگر …

مساوی ریخت تا بین دو چوب مسطح باشد و الا سر ریسمان را در طرفی که [illegible] باشد [illegible]
تا بین نحو منظور شود و مقدار برد اول ریسمان از سر چوب بکمال خود گذارد و در او دو چوب دیگر را
نصب کنند و دیگر جا اراده آب را اجرای آب [illegible] نموده و تقسیم [illegible] عمق [illegible] و هر یک را [illegible]
در دول را ثلث نموده [illegible] عمق تمام شود بعد در وضع [illegible] در [illegible] اگر مساوی با عمق چاه
آن است آب را از آن چاه با مطلوب معهود [illegible] جاری است و اگر [illegible] است [illegible] و اگر
کمتر است جمع خواهد شد و آب جاری شود طریقه دیگر آنکه شخص [illegible] چاه [illegible] و شخص دیگر چوبی
در طول آن بمقدار عمق چاه است در دست [illegible] آن طرف که اجرای آب [illegible]
و این شخص [illegible] چاه از کنار چاه نظر کند تا آن چوب و قدری سر آن را دیده [illegible] آن مکان آب
جاری شود [illegible] و اگر پایین [illegible] بسیار [illegible] سر چوب [illegible] [illegible] [illegible] چوب
نصب [illegible] گفته [illegible] معمول دارند تحریر [illegible] در علم سیاق و آن علمی است [illegible] الان
استعمال میشود تحریر جمع و خرج [illegible] [illegible] مختلط [illegible] و آن [illegible]
[illegible] در کلمات [illegible] و الفاظ مصطلحه و آن [illegible] است [illegible]
الفاظ مصطلحه [illegible] مختلفه [illegible] ترتیب حروف تهجی [illegible] ترتیب
[illegible] حرف الالف [illegible] بعضی گفته اند
[illegible] جمع و خرج [illegible] بعضی گویند معرب آواره است [illegible]

دفتر اوارجه

دفتر اوارجه معمول از دفتر قانون است گویا دفتر قانون [illegible] محمد [illegible] او بوده [illegible]
بردن آورده و در این دفتر [illegible] کرده اند [illegible] گفته اند [illegible] است [illegible] در لغت
منسوب بتربیت دهنده باشد و در اصطلاح [illegible] را گویند [illegible] تواند باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] انقطاع [illegible] انصرام و انقطاع در لغت بریده شدن [illegible] و در
در اصطلاح عبارت [illegible] فصل [illegible] سال باشد چنانکه شخصی [illegible] حاصل [illegible]
باشد انقطاع گویند امضا در لغت [illegible] بود و در اصطلاح حکمی [illegible]
احکام [illegible] امضا در لغت [illegible] دادن است و در اصطلاح آن است
[illegible] را [illegible] کرده [illegible] شخصی [illegible] بوده [illegible] باشند
[illegible] زیاده [illegible] آن حاصل شود زیاده [illegible] برسانند [illegible] حاصل شود
دیوان دریافت نماید اخراج در لغت بیرون [illegible] بود و در اصطلاح [illegible]
[illegible] آن را گویند [illegible] اخراجات [illegible]
انشقاق پاره کردن را گویند و در اصطلاح [illegible] قطع نمودن [illegible] باشند
[illegible] باشند [illegible] در اصطلاح [illegible]
[illegible] احیا زنده کردن را گویند و در اصطلاح [illegible]
[illegible]

و در اصطلاح محصولی بود که از زمین حاصل گردد   استدراک در لغت دریافتن بود و در اصطلاح
طمع کاران و جمعی از عاملان با علمی که [illegible] و علوفه و عوارض [illegible] است که در دفتر [illegible]
نسخه [illegible] نسخه های جمیع گردد با [illegible] بعضی فرمت یا غایب شده باشد   احتیاط [illegible]
که حاصل ابواب جمعی کمی بود   استعمال طلب عمل کردن بود و در اصطلاح اجرت تحصیل چیزی بود
که [illegible] و اجرت قلم حاصل چیزی را [illegible] است   [illegible] در لغت خواهند باشد از اسم و اصطلاحی
تسلیم [illegible] اجرت داده حاصل [illegible] خواهند بود و آنچه اکمال [illegible] است [illegible] چیزی
ابواب جمع کمی بود [illegible] نماید تا آن [illegible] از معلوم [illegible] است
و حاصل آن اگر چیزی [illegible] ابواب جمع [illegible] شده   اوارجه در لغت [illegible] و در اصطلاح آنکه
ارباب علم را [illegible] مساله [illegible] دهند   اطلاق در لغت [illegible] جدا کردن [illegible]
و در اصطلاح آنکه [illegible] و آن را [illegible] نمودن [illegible] ببینند
تا [illegible]   استحقاق در لغت [illegible] و در اصطلاح [illegible] ارباب علم
تعیین نمایند   اضافه در لغت [illegible] بود و در اصطلاح [illegible]
و بعضی [illegible] که [illegible] زیاده [illegible] اضافه گویند
اخراجات در لغت خرج کردن   اجرت مزد دادن بود   [illegible]
دادن را گویند   انعام در لغت نعمت دادن و در اصطلاح بخشش کردن بود
[illegible]

اقامت در لغت ایستادن و در اصطلاح کسی را که [illegible] و اجرت [illegible] دادن است
[illegible] در لغت [illegible] است و در اصطلاح [illegible] است   اسقاط در لغت [illegible]
باشد و در اصطلاح [illegible] جمعی [illegible] و برات [illegible] صاحب جمع نمایند
تا [illegible] حرف [illegible] باز [illegible] بود و در [illegible] چون [illegible]
[illegible] و [illegible] باشند و در اصطلاح [illegible] بود
[illegible] آید برات [illegible] بود و چون [illegible] داده [illegible]
برات [illegible] دعوی طلب [illegible] باقی در لغت باشنده [illegible] و در اصطلاح [illegible]
[illegible] قیمت [illegible] برات [illegible]
[illegible] بخشیدن [illegible] حرف [illegible]
در لغت [illegible] کردن [illegible] و در اصطلاح [illegible]
گویند   توجیه [illegible] بود و در اصطلاح [illegible] چون
در دفتر توجیه [illegible] نماید [illegible] توجیه [illegible]   [illegible] در لغت [illegible] باشد
و در اصطلاح کلمه [illegible] سیاق [illegible] نویسند [illegible]
[illegible] در میان آن کلمه [illegible] آن را [illegible] گویند [illegible] کلمه
با کلمه [illegible] تجریع در لغت جرعه آب [illegible] و در اصطلاح

شمر حواله دهند هم بگیرد تصدق در لغت صدقه دادن تعطیل در لغت بیکار و معطل شدن است
و در اصطلاح چیزی که در اوراق سطری سفید باشند بنهند تعمیر عمارت کردن هم تقاضی در لغت خواست
باشد و در اصطلاح مصالح الاهلاک گویند تلقین تلقین دادن هم تعهد یکی واگذار کردن
تبدیل چیزی بعوض چیزی واگذاردن باشد تذکار شمار بتاریخ ورق که بمصرف مخارج را کم
کم در یاد نمودن است تولیت کسی را جهتی ساخته بود تعلیق الدواب علف شدن اسبان
و چارپایان را گویند تنقیح در لغت چیزی را با رگ دست و مغز از استخوان بیرون آوردن هم
و در اصطلاح سخن پیراسته و نیکو و حساب سنجیده و خوب پرداخته هم تملیک در لغت مالک
گردانیدن هم و در اصطلاح جائی و ملکی که پادشاه حاکم شرع ملک مطلق و حق صرف
کسی گردانند و بعد از فوت او با وارث بارث او منتقل شود تکلیف چیزی از خود بیرون
آوردن بود و در اصطلاح چیزی را از مال خود را شخص بسادی در عرض جود دهد توفیر در لغت
بسیار کردن و در اصطلاح تفاوت و نقص چیزی هم با چیزی معاوضه باشد بعوض نفع عوض
دادن را گویند تقصیر کوتاهی کردن و سستی نمودن هم تفحص از عیبی کار بیرون آمدن هم
تخمین امری بی تحقیق گفتن است تقطیع در لغت پاره کردن و در اصطلاح بیرون
جاهر را گویند ترصیع جواهر در طلا و نقره نشاندن هم تکلیف جواهر بجای خود
باشد تسییر زر اندود کردن تلمیع نقره و آلات زر اندودن بود تصریف زر را

بعیار آوردن

بعیار آوردن یا کم کردن باشد تفریق طلا و نقره و غیرها را از هم جدا کردن باشد
ترکیب چیزی با چیزی آمیختن هم تذهیب زر اندود کردن باشد ترصیع جابه هم چیزی را از جای
درآوردن باشد تصبیغ رنگ کردن هم تحلیل سوراخ شدن خانه طلا و نقره را
گویند تسبیک فلزات را گداختن بود تشریح پاره کردن حیوان باشد تجلید
جلد کردن باشد تسلیخ پوست کندن هم تحمیر سرخ کردن تبدیل بدل کردن
چیزی بود بچیزی تقطیر چکانیدن گلاب و غیر آن هم تثقیب سوراخ کردن تسمین و تدهین
فربه کردن و روغن مالیدن تعریس ریسمان کردن تشدیف بند زدن تثلیث
گاو و گوسفند و غیرها باشد تحریر تحریر کردن شتر باشد تعرض طلب را در تحت تعلیک کاری گویند
تعداد شماره کردن و در اصطلاح شماره کردن فردی است که بهند مرقوم دارند تحویل است
در سلع با تعداد را بعهده شخص نمایند او صاحب جمع و خرج آن هم تسلیم که حساب
تحویل بعزاران صاحب مال بعضی بشخص دهد و مصروف آن را بنمایند و ازاین معلوم شد
فرق میان تسلیم و تحویل تسلیم با طلاق هم و تحویل اطلاق بسوال بود تحلیج
دانه پنبه را از پنبه بیرون آوردن هم تخریب عمارت فرود آوردن هم تقشیر
پوست از چیزی بیرون کردن هم تلیین نافتن را گویند تنقیه پاک کردن چیزی و غیره را
گویند تعلیق در لغت آویختن و در اصطلاح رقمی است که بامحرر نوشته باشد

تدارک تهیه کاری کردن   حرف الجیم جاره جلی در وقت مقابله تصحیح [illegible]
با جمع سیاق با تعداد گذشته یعنی مقابله شد جمل ان ارقام باشد را با اسم جمع نمود جمع جمل [illegible]
جمع در لغت فراهم آوردن و گرد کردن باشد و در اصطلاح آنچه دیوان [illegible]
از نقد و جنس و غیره فراهم آورد   جزو جزو را گویند که در سر [illegible] ضابطین در میان کنار
قرار داده باشند که همه ساله بدهند   جیره یعنی یومیه جنسی به کسی دادن   حرف الحاء حشو
در لغت پر کردن است و در اصطلاح آنچه زر از ابواب جمع یا خرج که محتاج شرح باشد یا علم از سر
وضع و غیره [illegible] در آن نمایند در اطراف ارقام [illegible] نوشته [illegible] کاری که [illegible]
اجرای [illegible] حق التدریس آنچه معلم [illegible] باشد   حق الرعایه آنچه [illegible] کار
[illegible] باشد   حق السعی اجرت سعی را گویند   حق السر کی حق [illegible]
خالصه [illegible] از [illegible] کردن است   حرز در لغت تعویذ [illegible] است و در اصطلاح
غله [illegible] در [illegible] هر یک از آن تخمین [illegible] آن
نماید حرز گویند   حرف الخاء خرج در لغت [illegible] ارسال بود و در اصطلاح
آنچه [illegible] جمع داده باشد [illegible] آن [illegible]
خرج ان [illegible]   خطه مملکت و جایی [illegible] شهر یا قصبه باشد و لکن حصار [illegible]
باشد   خالصه در لغت [illegible] عیب [illegible] و در اصطلاح ضبط
[illegible]

که تصرف دیوان در آن باشد و مالک [illegible] باشد   خراج آنچه [illegible]
[illegible] کشیدن بود   خمس [illegible]
حرف الدال   دیوان مجموع دفاتر [illegible] دفتر [illegible] جریده [illegible]
ارسال [illegible] دفتر [illegible] و مرافق [illegible]
حرف الذال   ذوب زر و نقره [illegible] باشد   حرف الراء [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] رقبات
موضع [illegible] خراج [illegible] خراج [illegible]
[illegible] گویند   رقبه [illegible]   حرف السین [illegible] در لغت
[illegible] و در اصطلاح جمع و خرج [illegible]
رقم [illegible]
[illegible]
[illegible] باشد   [illegible] باشد
[illegible]
[illegible]   حرف الصاد [illegible]   صفحه پاره کاغذ را گویند
صرف در لغت تغییر است و در اصطلاح خرج [illegible] را گویند   حرف الضاد [illegible]

ضبع در لغت پهلو بود و در اصطلاح نصف فرد باشد حرف الطاء طعمه گوشتی را گویند که
جانوران شکاری را بخشند حرف العین علوفه جمع علف است و خوراک چهارپایان
دستمزد است علیق کاه و جو که به جهت اسبان و چهارپایان می‌دهند عوض المال
یعنی عوض المال در جمع‌ورات ذکر شده است حرف الغین غائله [illegible] حقیقت
آن را اندیشند حرف الفاء فاضل زیاد را گویند که از زیادی هر چیزی زیاده از آن
بدهیها داده فرست بگیرد حرف القاف قانون دفتری را گویند که در جمع و شامله
کمتر در آنجا رقم شده باشد قصبه موضعی را گویند که از شهر کوچکتر باشد و از ده
یعنی جمع است و در اصطلاح هر چیزی که مقابل و نظیر هم نشسته باشد قلعه در لغت ...
و در اصطلاح حصار محکم کوچک را گویند قطار جرم بار زر را گویند قیراط در
معروف قرار [illegible] گویند حرف الکاف کرانه هر چیزی را گویند
که هم باشند حرف المیم محرر نویسنده نیز آن در لغت ... و در اصطلاح
جمع را گویند محرر در محاسبه می‌آید مقابله نسخه را گویند و هر دو
یا دو کس دیگر نقل نسخه با یکدیگر مقابله کنند تا صحیح شود ... هر چیزی
یا چیز دیگر اسم وزن باشد مقدار در لغت اندازه را گویند
و در اصطلاح قدر معین از جنس را گویند مستوفی ستاننده حقوق ... از
...

شرف شخص و رابور و حمام که به قطع باشد مجری رهزنست و در اصطلاح سپیدی
که در پای مستوفی رقم موافق حساب نوشته دارند مفاصا جدا کردن اموال ... و جمع
مشروح آنچه با شرح گویند و نویسند مقاطعه از کسی ربودن است و در اصطلاح
محصول موضعی را به کسی رها یا داده باشند که بدل اجاره مقرری باشد که برساند به تعلق
جد سکار را گویند مستحق تعیین باشد یعنی زمینی که از آن منفعت حاصل شود مثل
قراء و مزارع و باغات و دکاکین و آسیا و کاروانسرا و حمام و غیر آنها باشد که از آن
منفعت حاصل شود مقدار در لغت اندازه است و در اصطلاح موضعی را گویند
شخصی [illegible] و چیزی [illegible] می‌رساند آن شخص را مقدار گویند مرسوم
از رسم یعنی خرج [illegible] کردن باشد و در اصطلاح شخص ... معین ... هر ساله
معین باشد و آن را مرسوم گویند مرافع منافع است و [illegible]
حاصل شود معلوم است [illegible] جمع [illegible] باشد [illegible]
مراعی از رعی یعنی چریدن باشد و در اصطلاح [illegible] گویند
نواحی از ... یعنی ... است و در اصطلاح ... باشد ... گاو ... باشند
سامحه از [illegible] زندگی ... [illegible] در لغت ...
و در اصطلاح آنچه از ابواب حساب جمع کردن لازم باشد [illegible]

برات بنگوید که در حق سلمانان کنند محصل از اجمال یعنی جمله کردن بود و در اصطلاح
حسابی را گویند که در محاسبهٔ مفصله بیرون آورده علیحده نویسند مال از ذیل عالیت و در اصطلاح
تخم با خورده را که از رعیت گیرند نیال آنچه از وضع تخم باقی ماند اورا بهر جهه دنبال گویند
پس از انکه معلوم شده که در رعایا مال دنبال بهره دار سلطان است حرف النون ناحیه
کنار نهرین نقصان کم کردن باشد نواله چیزی که مرکب از آب و آرد باشد نثر کنند
حرف الواو وزیر از وزرات یعنی گران سواران و در اصطلاح کسی را گویند که پادشاه و حکام
علی باشد از جهه مال و خراج دیوانی بعضی گفته‌اند که وزر بمعنی بارگران باشد و چون در بار گران
مملکت را در پیش پادشاه برساند از اینجهه وزیرش میگویند حرف الهاء هندسه تعریب اندازه است
و هندسی نوع حساب هندسه که معروف است و در اصطلاح معنی دانسته شد حرف الیاء یاد بود چیزی
در سعادت کاغذی دارد عوام آن را جاجالی میگویند نهر هم در کتابی حرف است کمال
در باب صنعت و ثبات و چون بعضی از آنها مالیات نتوان اخذ نمود بعضی اسم
سعاف بپاشد از آن جهه مثل ساختم این نهر را بدو جوی جوی در کتابی لکاب
مالیاتی در اینجا چون بعضی در سعی و نیز کسی را دارند معروف بجماعت اصناف باشند
و آنچه را قرار سعی دارند آنچه در اسم نرسد ضبط از روی کتابچه در شهر تعمیر باشد
داخل در اسم اجاره باشد چرا که غالب اوقات شعرا عادت داشته‌اند مال دیوان قصور ننمود

و در اصطلاح مالی باشد که در بنوداری بدست آید تعمیر کسی که عمارتی بادره کشته باشد و در اسلام احداث
از قسمی تعدد جنس دیگر تعدد جنس با دو ادکار بنا و تعمیر او کرده است تحصیل یعنی حصه از فروختن
رحمت در اینجا فرزند آوردند محاسبه با جمع شماره کردن و در اصطلاح دفترهای مالی جمع و
گذشته باقی و فاصل از هر جزو گذارند مراد چیزی را گویند که در رودها انگیز کنند
تسبیح فروخته شده تعاوضه چیزی را بچیزی معاوضه کردن است ترجیح ترجیح کردن
در اینجا یعنی رجوع کردن و در اصطلاح کسی را که تعمیر ملک و عمارت کرده
تعمیر تعمیر خدمت و چیزی قرار شده است عوض خدمت اجرت بگیرد در ادای آن
در جهه کم شده آن را بجای جمع گویند تیادم در لغت یعنی تیاح کسی را دادند نرسد
برساند تا تقیه از نسیج است یعنی باید کسی را ببهوشی برساند بعاشه از غرامت
یعنی مکتوب کسی را در روز بجای برساند شاه از شهر است یعنی تقریری که
تحصیل بدینه تا قیمه از نسخه است یعنی تقریری که زراعات سال بدهند و رعیت قلیلی
خرابی را بنقع داده کنیه باشد تا عده قوت بازو دادن و در اصطلاح از رعیت یکی
خبر دادن تیغ در زیر هم بخشش مالیات و محصول خراج محسوب دارند تعاملی
آنکه زراعتکاری را گویند محصول مال کاشته را گویند تقرری چیزی که در دفتر
سعی با ارباب شرکت باشد نرد تعاشی چیزی که مسموع بالکلیه دهند از بعضی احراز علاقه او باشد

آخر الکتاب

وشعربافی که راه ترتیب بهم میرسانیم دارد بار خوانده اسمان ... اسامی اصناف اکاف
حرمی کفش ... حرمی میباشد اکاف ساغری کفش هر ساغری را گویند اکاف بالان
هر بار باشد ... رساط اندر و نقال و بار دوغا کو فروشی جهت بار معروفست اکاف ... ساز
و چخماق سار هر دو در یکجو میباشد حداد جماعتی میباشند که حداد خرده در بخیر سار و دره ... فرش
و جلابگیر ... میسازد و جماعت دیگر حداد نعله ... تیشه و تبر و امثال آن را ... آب ساز
همین سار و فروخت خمیر بخور باشد و حلکه بار فروش در چرخ و نمد ... فرق میان خمیص
و حلکه بار فروش آنکه خمیر کرخانه دارد و داو ندارد ... است که ماراد هم را
در منوی در خانه سفر و شده و مالیات ... و جماعتی در بازار و دکان دارند حرفت کرفته
رخوت ... و مالیات ... دیگر اسباب آلات ... آرد ... میسازد و در بازار
کسب باشد و امثال اندار حروف است ... فروش ... رصاف کیموه کش کیموه فروش ...
حرفت است زری باف معروفست زرکر اسباب ... نقره و طلا دارد ... طلا و نقره را
مشغول میسازد و جماعت حکوب حیران است ساغری حی ... حلوای و جگر را
درست میکند ساغری هر ... جماعت اجماع ... سیم کش ... را مشغول
میسازد سراج جماعت حروده ... باشد ... بر ... دوز
رس هر دو جانب ... رفع ... میرود شده و امثال آن را گویند شعر
الم آکو

دو شعرباف و جیحون تابی و عاباف و بافنده قماش ابریشمی و لطیف را آن باشد که
هر جزو جماعت قنادی و حلوائی ... سعید ... جماعت را ... دوز
سجاعت نویسند صباغ رنگرز باشد و او دو جماعت است جماعتی رصاع ...
و جماعتی را صباغ ابریشم و جماعتی را صباغ ریسمان گویند عطار و عصار معروفست
علاقه بند ... و کمه و جولا باف خروفست قناد و صاف کننده ... ارشید
قمار ... باشند و ... چرخ و خمره ساره است قناد سازنده حلوبات شکر را گویند
کلاه جماعت باشند ... جماعت ... نداف و طناب
دنا لیباف و قائمه باف و جوال باف و غیره باشد اجارات و حوبات ... آرا کشت
رفیوکر ... فروش باشد بازار ... خرید و فروش جوراب ... باشند
حریر ... خراج و امثال آن ... باشد ... عبارت از ...
در دلالت ممالک محروسه ... حوب عبارت از حوبی است ... صباغ بعضی ... آن
حوب ... مالیات ... زاوی ... تحریر و نمودن کو ...
و مالیات ... معروفست قصابی ... معروفست و نمد مال و حمام
فروش ... تابی و تو ... روشنی ... در ... و ... کله ... و ...
و کرجی ... و امثال آن اکثر ... سوق الدواب فروش ... آن

دستور باشد سرابی فروش هواکش میوه فروش دکان فروشی در تمثال آن باشد صد یک هم عبارت
از گمرک باشد دیگر خرج را اعشار گویند دراهم را در بار جزو آنست خراج کاه هم بعضی را ادعا
جزو جمع حراف است نساج هم بافنده ریسمان باشد شعر جولاه و لنگ باف دکا
باف نداف هم پنبه حلاج بطانه نسوان فروشند طایفه حلاج هم پنبه زن باشد
سحاف هم در جزو آنست جوهری هم در اسامی بار بکار است و مشاعل که سحاف و قسم از
مالیات باشند آنچه بار و اروکش و زره کش و آنجز آتش و آتشکش هم معروف است آنند
که عبارت از پالوده ساز و فرنی پز و نظایر آن باشد و مالیات بند در جزو آنست باروبا نعلبان
و رچوک باف دلوره باف و طنبور آتش دباره هم زرد و جاروب پهلوان هم معروف است باردر
که آرد فروش باشد بیطار یعنی معالجه کننده امراض چارپایان دستور باشد چادر دوز
ساز چادر فروش و چاقو ساز و چاقو ساز و جام ساز و مس فروش هم معروف است جراح
هم قیم باشد و صحیح کننده زخم است حجره فانه هم حقه زن دوک و تیر و جماره و نعلبک و نجار
آن ساز باشد حمال حصیر باف و خاک و جام ساز و جفت مال و جام تخته مال خاک سنگ و حکاک
جزو اوست خراط و خرازی هم اشیاء متفرقه و مختلفه و خرده را فروشند مثل قلمدان و ...
و سینه و قطار زن و چاقو و امثال آن و اعراض نظایر آن خطاط خوش نویس خیام خیمه دوز
باشد دلال دوره گرد دلاک کیسه مال و صحاف رفوگر در کیسه گر در شال و در کو فروش

دلاک

ساعت ساز و تعمیر ساز و نعل ساز بال زرگر سنگ تراش سلمانی حمامی باشد سلمانی زرگر
سمساران است هم کوره و خم در خانه ساخته و اشیا و ورقه خود تعمیر و خم را فروشند
شانه گر و شیشه گر و شیشه بار و شیشه تراش ضحاف و ضیاف و صیاد و ضیف و قنادهم نوش هم
در جزو آن است طباخ ریاله و کبابی خوردان است طحال و آسیابان طراح باشند
باشد عرقچین دوز علاف علاف کرغربال بند عواض طایفه که در آب دریا فرو روند
و جواهر و جز دار بیدار و در دریا بیرون آورند عوال طایفه ساز زنده و نوازنده و قاصان
باشند قاشق تراش غالب تراش قاری قلیان فروش قالی باف و خیمه ساز و فندق تراز
قصار کاذر باشد کتاب فروش معروف است و قاصدهم قسمی کلوبند کیسه هم کالر
کهنه ضم کار کرم شیر کرم در آن است کهنه فروش کنده کار آنکه بر روی آلات حک کنند
کوف کر آنکه از قیستی کارد و شمشیر و خنجر و غیرها کوبد کمال معروف است کلید دکی
ریش پوش و نظایر آن را هم زنند لنده هم رنگ در قیستی یا چوب باشند هم زنند منجم پاکو ساز
معرض ساز و مرکب ساز بلور ساز کوزه ساز حنا کار رودن معروف است نداف ادوار
طلا کاری کنند سنگ فروش هم اسباب خانه فروشند نکته باز معروف است ملاح
طایفه کشتی داران باشند نفت فروشنده نفی جاه کن کنند نقاش نگارنده معروف است
نا طور سگ را گویند همه سکن معروف است آنچه بنظر رسید این اوراق نوشته شد

والا اسامی حروف و نسبه زیاده از انتهاست هر موقوف نیست شرط اینست که در ایجاد آن مصطلح

مشهوره و آن نیز چهار زنجیره باشند زنجیره اول در قرینه و در سامی منشعب از آن و بعضی قواعد دیگر

و در آن شرح بچهار فصل است فصل اول در قرینه و آداب آن بدانکه قرینه از قرن بمعنی جمعیت

و در اصطلاح قرینه عبارت بود از ادا در رکن از قلم در جای نخل فیو خاصی شود چنانکه احمد علی گفته

گوید نظم تمام آن خط از عادت سیاق تقدیم نکنند در اوراق تحریر نبود

همی شهود خره نوک خره باشد در حقیقت این قرینه بجهت امتیاز کوشش در بدن

و حشو و موضعی بارز است چنانکه در قرینه دهی با آخر بدن هر قسم بار باشند بدن باشد و اگر طرف دهن

یک قرینه و اگذارده در قرینه هم با یک قرینه آخر مانده هر قسم باربند دیگر از طرف دهن

و اگذارند کوشش کوشد و هر چه یک قرینه اندازند یک کوشش بار نمایند و هر چه اندک قرینه

دهن با یک قرینه با آخر مانده یا کمتر هر قسم بارند حشو گویند و عکس آن را موضعی گویند از

قرینه هم تا آخر کمتر نیم باشد و نصف فقط صحیح گویند و قرینه در عبارات اگر تنها بکار نیاید

مقدار باشد بنی کنیم قرینه و جود نقد قرینه حسن است و نیز بهتر سیاق و اسناد این معروف

در آفاق ضابطه حسن کرده اند هر چه در این فن تحریر کنند آن را بالضروره قرینه باید

و اگر چیزی بی قرینه بایست نتوشته آید گمان کنند که محرر قرینه آن را از قلم انداخته پس بنابر آن

لایتکه در هر چیزی که از عبارات قرینه شود چرا که بمعنی جمعیت تر قیده می شود چیزی در او موجود

نبود با آن

تا قرینه گوید کشش باید مناسبت فیما بین معنی لغوی در اصطلاح لازم شود و لازم است که بعد از

نوشته شود در سه حال اول چنانکه در کتابت بسیار شده است از روی کشش و کشیدن آن

هر دو قرینه بر سابق نوشته در تحت آن نویسند در جای است اما هم در توجیه اگر هر قرینه بیاید

عیب نیست و در این جهت توجیه صحیح است و معلوم نیست هر خراج که چه خواهد بود بار آن

بعضی عبارات را احتیاط بی قرینه نویسند هر چون خرجی دیگر بهم رسد قرینه آن شود در اکثر اوقات

عبارات بی قرینه باید قسیم لدرد رباعیات است هم حکم توجیه دارد و در این یک چیز محذوفات است

جایز نیست و آن برکار صنعه او حکم است و دیگر در هر آنکه در وضع این فن لطیف بی قرینه

بی قرینه باشد محرف نویسند چنانکه در وجه توجیهات و استدراک عمود هر دو وارد در هر چیز

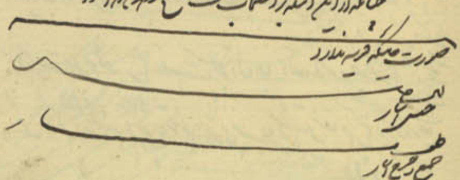
قسم است یا قرینه او مذکور است در این صورت هر قرینه اش مذکور نباشد بی قرینه خط

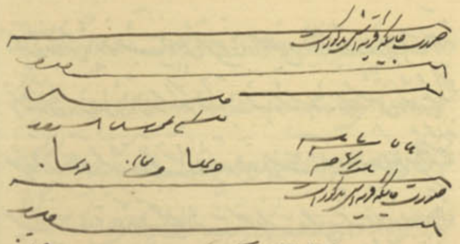
در حشو تحریر نمایند و قرینه هر چیزی از جنس خود بیاید باشد و تابع دیگری نباشد چنانکه قرینه

حواله عین حواله باشد و تلخیص در نقود و اجناس و امتعه و غیر هم باید که بیاشی مجرد دارد

و هر کشش و دکار نخیه قرینه باید و در این معنی توقف بسلیقه و نظر دقیق نویسنده و محرر است

چنانکه در این دو نمونه از اصطلاحات فطنت و وضع خواهد یافت



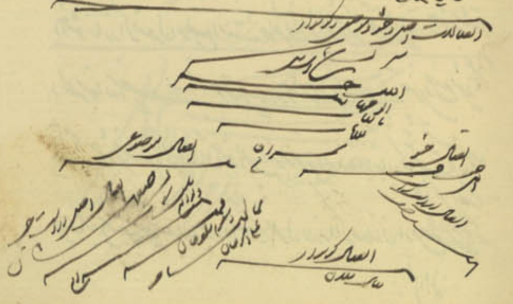


قطعه دوم در اتصالات و اتصال شصت درباب قبال است اگر محرر اصل باشد معنی آن اینست که
و در اصطلاح مدارست سر اوراق را گویند و آنچه در رسم مرسوم است آنکه هر وقت فرد به آخر رسد
مادام که وقف صفحه بعد نشود و از این فرد تمام نشود از فرد پیش بر حاشیه و بر فرد دیگر نوشته کرد
و اگر این اتصال دیگر اتصال مدارست بدون این اتصال اصلش گویند و طریقه آن است قسم اول
آنست که در وسط سر فرد نقطه باشد و فاصله مدارست را از یکدیگر امتیاز دهند بنحوی که اگر فرد را
میان گم نمایند در هر صفحه نقطه شششی نماید و بعد از آن قسم دوم منحرف از نقطه صورت دراز کشیده
و شمس و غیر اسم بسط باشند یا بین هر ده باشند در حاشیه چپ بیست یا تاریخ نویسند
و اگر باز احتیاج شد در طرف دست راست بدین صورت و شصت مرتسم باشد و لکن
در طرف شصت مربع باید باشد و در هم فلان کسانی که در این باب گفته‌اند است اتصالش
دراست ربع قطعه [illegible] مدارست [illegible] الاتصال شود چه بدو شش نشود [illegible]
مکن زه کم ارشش تا پنج تمام سوی چپ ده بر اینکه تمام [illegible]

جاثم

صاحب علم این فن است و اگر اتصال دیگر مدارست باشد پس باسم آن مدارست
میشود در اتصال می کنند و بعضی انها را مربع مرتسم می‌نامند و عام و قسیم هر یک از این دستور باشد
در اتصال گوشواری را در تحت اتصال رصدی بشکل مثلث در وسط مرقوم نموده بعد از یک حد
از طرفین بعد از اول است مرقوم می‌دارند و اتصال جنوبی در طرف راست بالای اتصال رصدی
و اتصال جنوبی را در طرف چپ فرد مستقیماً شکسته مرتسم سازند یا مانند تشبیه اتصال رصدی شود
و صورت بعضی تمامی اتصالات این است که در این صفحه مرقوم است تا جمیع اقسام اتصالات را
و فصل استخراج را از آن صورت می کنند انشاء الله تعالی





قطره و تقسیم مدارات میان و گوشه و حشو و غیره بدانکه هر یک از مدارات میان و گوشه و ضلع
و حشو چنانکه در اصل فن معتبر است در هر یک از مذکورات بزبان دستور معتبر است مشاهده
هشت فصول بمنزله خود بدنست و گوشه در ضلع و حشو و غیره اسم در تحت آن کلا معتبر میشود و در
موضوع اسم بدین دستور است که بمنزله خود بدن است و حشو و ضلع و گوشه و غیره در آن
اعتبار میشود و مد بدن بی وجود مدارات دیگر نوشته میشود و اما مدارات دیگر بی بدن نوشته نمیشود
و در وضع این فن لطیف گوشه را بجهة این وضع نموده است که در اوراق اعمالی که روح جمالی
تفصیل خواهند داد همچنین ضلع و متعدد مرقومه تحت الید و دال اقضی و مد عوضه و الا اضافه
و نظایر اینها را گوشه را کتابت نمایند و مد ضلع را چنان باید کتابت نمود هر اگر فرد را
مد و قسم ساوی نمایند سیاهی در طرف آخر مد ضلع اول سیاهی اول مد ضلع ثانی رسد و حشو و بار را
هر چون چیزی را خواهند عمل از قبیل تعریق یا تسعیر یا مبادله یا غیر اینها در آن نمایند آنچه یک بار را
حشو نوشته و بعد از تمام عمل آنچه مقصود باشد بیاد زر آورده و توضیح در مطلب داده که تمام شمول
از حشو بیاد زراکه شمول موضع است در تعریق یا نیست که شمول فیه را در حشو نوشته
و کلمه اینها در آن صورت مرقوم سیاورند نوشته بار اگر از این باب چیزی وضع شود با عمل
دیگر نبود در حشو نوشته و لکن در آن حشو اینچنین مرقوم دارند و الا بیار در کتابت نمایند و همچنین
در این مرتبه تمرنید مشتر که در آن مرتبه دانسته تر شمول دارند و اگر بعد از آن بار وضع بودی در همه کلمه بعد

نکار اینها

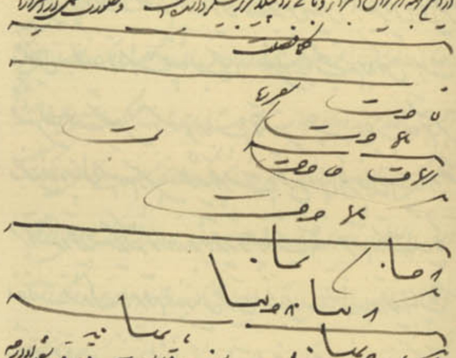
بیار زمرنمها ولی مینسند بار اگر احتیاج افتد کلمه بعده پس از آن ثم بعده و اگر شمول از حشو بیار شمول
بغیر از وضع باشد شمول فیه را در حشو نوشته در پهلوی آن کلمه معرز با این صورت و اگر
چیزی در حشو بخواهند نمایند علاوه را در پهلوی معرز نوشته حملبان را بیار آورند اگر عملی دیگر
روی ندهد والا در حشو کتابت کنند و لکن آن حشو را اند که بیشتر از حشو اول نوشته و اگر چیزی
علاوه کنند بلکه عملی دیگری است از قبیل مبادله یا تسعیر یا استیفاء فرمان در قسم و نظایر اینها
بار همان را نوشته و در جایی که مقصود است باید نوشت در پهلوی معرز را مقصود را نوشته شمول
الیه را بیار آورند اگر عملی دیگر روی ندهد والا حشو کتابت کنند به دستور سابق و اگر بعد از معرز
اصل بار عملی معرز را احتیاج افتد المعرز لو نیسند و بعد از آن و المعرز پس از آن ما المعرز
و بار ثم المعرز و خود حشو را باید نوشت و لیکن یک قرینه بار را در تنیش باید نوشت چنانکه
و سایط در حشو را در قرار مرقوم مدین باب کتابت نمایند و سر ضلع را باید با محاذی آن فوق
آورند و اگر در آن عمل دیگر باشد والا بعد از اتمام عمل محاذی آن آورند صورت عمل این است
از قرار است که در اوراق فصول نوشته خواهد شد رسم



طریقه چهارم از بعضی قواعد متفرقه قاعده در جائزه بدانکه علامت صحت مقابله را
جائزه گویند زیرا که دلالت بر مرور نظر میکند و علامت آن کشیدن خطی است باریک [illegible]
که بر طرف چپ سطر بالای صدر رگذاشته واگر دیگر بر مقابله احتیاج افتد علامت را باز
در تیم شماره مرتبه و بعد از اطمینان در صحت آن سر صادی که نشان صحت باشد فوق آن
گذارند به صورت ص در طومارها و دفاتر [illegible] و توجیه جائزه شرط است بلکه قدما عیب شمرده اند
قاعده در تعداد یعنی در شماره کردن اوراق و آن نیز از ضروریات است افراد را اگر بگوید از [illegible]
افتد محرر را معلوم شود که فردی از میان افتاده است چنانکه احمد خان گیلانی در این معنی گفته است
نظم
شود گر نشانه بر اوراق　شکنی افتد بسی بر ارباب سیاق　زانکه تا که ورق افتاد است
شد فراموش گشت کاتب بیت　گو ندارد علامت تعداد　نیست هیچ کس از [illegible]

وطریقه در آن آنکه میزان تعداد را در قسم بند نوشته در پیش فرد مجموع فرد فرد را محاسبه در انتهای آن
در بالای فرد بطرف چپ فوق مد بر سوره اول نوشته دار فرد فرد تا آخر شماره بهای تمام کنند
مثلاً فرد اول در دویم سیم تا آخر نگذارد قاعده بدانکه اشیاء مجموعه با جمع جامعه دارد یا بعضی
از اشتراک نوعی با عددی یا غیر اتحاد دارد یا ندارد اگر ندارد کل میزان معتبره کما فصلت نوشته
چنانکه در جائی هم میزان بردار است همین نحو نویسند مثل آنکه در تحت یکی از مفردات معتبر نام دهم
احجار بسیار از جنس سوم ده نعم یکی شمع بفتح فقط یکی از جنس فقط باشند فوق آن هم دهم در تحت
مد فوق هم جای میزان است کما فصلت نویسند و اگر در میزان معتبره مشهوره غلط روی داده محو آن
آن غلط است بلکه متعارف است هم در پهلوی آن از طرف چپ یا کلمه مکرر را بصورت نویسند و
میزان صحیح را در تحت آن مرقوم دارند و بعضی را شهرا لوم میزان نامند قاعده در اراده علا نحو
بدانکه میزان در اجزاء حشو هر جزوی از آن موصوف میشود با اجزای آن بسیار است با اندک
اگر بسیار است اصل میزان در اجزای آن را به سند سابق در حشو نوشته هر جزوی را باید اول در
موده موصوف نمایند یا ٤ را در تحت اجزای قسم بارند و اگر اندک است هم بعضی در آن محمد است
اصل به سند را مقدم دانی آنکه اصل میزان فقط را در حشو نوشته تعداد روضع آنچه باید موصوف بنعم
با ٤ را بیاورد در تحت آن اجزای آن میزان را هم بدین مرقوم دارند و قسم زاده علا نحو
گویند بعضی اجزای حشو هم در اصل محاسبه بود حشو نویسند و در مقام اصح را نوشته باز در بعضی از

قاعده این بود در عددی بعضی بدل فوق میزان و در اجزا ایشان کنند و آن را اراده کشید
از اول جمع در میزان اجزا و ما ٤ را یکدیگر بر یکدیگر داده است و صورت عملی از این قرار است



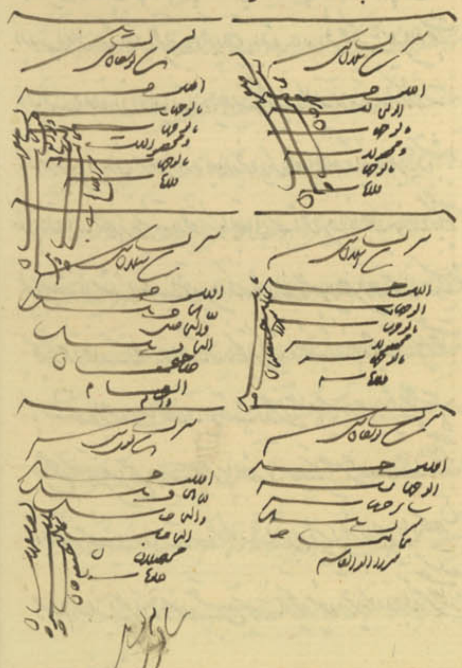
از شجره هم هم مدد دست دفتر او درجه و آن چهار قطره است قطره اول در سبب اول درجه
و آورده آن نظم تا شود از لعل در جه آگاه ای امیر کلیف تاج کلاه
گوش کن تا بیان کنم آن چیست یا از آن لفظ مدعا بیان کن چیست
بدانکه وجه تسمیه اول درجه بچندین وجه بعضی گفته که بعضی از آن را در خط امین کنفیم و در اصطلاح
متبحرین بحر سیاق بمعنی جمعیت چنانکه گفته اند نظم بعضی اصطلاح چنین این وان
و آنچه گوشه بر استادان هر اگر از سیع طلب داری نسیع نقد حشر بس کاری
طلب از این بدین حساب توان طرز دیگر غلط بود بسیار آن و آن نسخه شیدا است
تا آخر الدوب الیال هم در خرج و سال و مالیات و لایات مانند بر آن هم ملک الیها

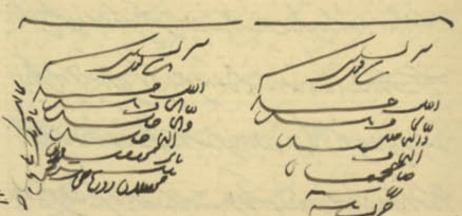
ده او الجمعی بود یان با بعضی مشخص میشود به رسم مفاصات التفاصیل ده او الجمعی بود یان با بعضی
مشخص میشود چنانکه گفته اند نظم چون نویسی اوارجه پس از این نشنو این دو اثر
با تمکین کاندران است چند باب سخن نقل از ارباب فهم بود کهن است
فن محاسب تقصی اسم ارباب کو تحویل است ارباب مال اهم قسمی
در خراج و منال اسم رسمی و طرایفه قدر سیاق طرح این دفتر چنان است اجمالا بعد از
سر رشته و تحریر دستور کنید تا اوارجه هر قریه و جهات مرتسم در تحت آن
از بدوات قسم مذکوره را مرقوم دارند باین طریق که ابواب المال را در قریه اتباب التفاصیل
و التفاصیل مرقوم و بعد از اتمام شعب آن بابت التفاصیل و التفاصیل را باید بحال آن گذشت
با هم نحو ابواب التفاصیل را بی رسم که و التفاصیل را بغیر خط سیاق در حشو آن مرقوم
این مدتی از له یک بند قریه ابواب المال باشد پس از آن التفاوت ها را اندکی نشیند
شعب آن را مرقوم دارند در شعبه بر یک بند و مستوفی به بعد از اتمام آن شعبه و ربع
نسبه در قریه آن شعبه با جمع شعب قرار مرقوم شود تا شعب ابواب المال مبرهن است
مال و جهات و محصولات و سایر جهات و چون بدین طریق است اوله هر یک مال و جهات
گشته محصولات را بغیر خط سیاق در حشو نوشته تا در هر تر له کلمه شق قریه سایر جهات
باشد و بعد از رسم آن بند مال و جهات دیگر مرقوم دارند در قریه محصولات باشد

بعد از اتمام

بعد از اتمام محصولات را بحال آن مرقوم دارند و مال و جهات شعب به و جهات و لایات
دارایات و عمده ملوکات خبر از آن است و اجزای محصولات حاصل از تقدیم احکام و محال
و امداد که خالصه است و بعد و ملک بر او مدیوان باشد و محصول آن را بعد از وضع تمکین
رعیت ضبط نمایند و سایر جهات عبارت از وجوهات مملکت نشر وجوهات دارو غگی
و پیشکش سرایه و غیر اینها میباشد پس از آنچه ذکر شد آنچه تشخیص و سود پیدا کند از شعب
ابواب المال باشد و این طریقه در دفتر دولتی باشد تا در دفتر مملکت بحال مال و جهات
مالیات و بعد از آن ولایات و ایالات گویند و طریقه در هر بند از بند گورات
آنکه هر بندی را در بدن مرقوم دارند بعد در فرد دیگر با تصال هم بند دیگر در حدود آن باشد
در بدن آن فرد دیگر نوشته در فرد دیگر با تصال بهم تا فردی دارد کجا جدا کند در دو باب بمحاسبه
گو حجت تا شعب در باب التفاوت بدانکه هر چه در نقد و جنس بر وجهی بر وجه محول احدی ساز د
تحویل اجزای جات و عوارضات آن را تحویل گویند و شعب آن صاحبجمعان سایر جهات
باشند و اجزا صاحبجمعان بیوتات و تحویلداران غلامان و اجزای سایر جهات
صاحبجمع مستمری صاحبجمع حلایت و غیرها باشد تا شعب تا اصل محصول مالیات و سایر محصولات
و اجزای محصول مالیات بینه و ملوکات و توابع و غیره هر دو اجزای سایر محصولات آن
رسم اکسات و غیر آن و حسن جنس است اینکه تحریر میشود در قریه بودن باید صاحب تسلیم

مستقیم و درین باب قاعده باشد تا هر چیز را بجای خود قرینه نمایند و در این معاملات و هر کدام
مدی را علیحده از یکدیگر جدا کنند و در تحت تسوق خود لکها رند و مفرده مفرده تصریح کما یستاهل
نموده تعریف او بر دارند و صورت جمع آن قدر درست و نوشته میشود اقسام اوارجه ارباب الجمال
دارباب التحاویل و التحاصیل و دیگر ارباب وجوهات و محصولات و سایر جهات و ارباب
اتصال از بابت وجوهات و محصولات میباشد [illegible]





قطره هم که در آن باب مفرده بنظم مفرده نسخه بود در تمام که هر یک از ایشان تمام
و در اصطلاح این فن نسخه در قسمی جمع باشد مفرده هر قوم دارند و قدر آن مفرده تا سیاه است اگر چه در آن
از اعم [illegible] که بیان شد اگر آن را بحرفی با اجزای نمایند در بعضی جایها اجزا از ارقام حرف و نویسند
و در بعضی جایها هر دو دفعه در قسمی بتوقف نسازد فرق و سلسله مستقیم است و چون جزو مفرده هر جزو
هر حرفی منقسم هر دو دفعه و هر دو دفعه منقسم بدو بابت یا زیاده آنچه احتیاج افتد بنویسند نظم
هر دو حرف چهار دفعه تمام باید اتمام مفرده اتمام حاجت افتد که سیاه است
نیست تعیین یا زیاده کم متعارف میباشد هر دو دفعه منقسم بدو بابت میشود [illegible] با سلسله
بابت [illegible] حرف است بدو دفعه کرده [illegible] و اگر خواهند از اخصر کتابت نمایند بابت
دو شش غلط است باید دفعه نویسند خانه که حرف دو دفعه را خود کتابت نمایند جایز است
در یکجا بابت دفعه نویسند و اگر از مفرده ای عمری تمام شود مفرده تا سه و یا نه و [illegible] مستخرج
مفرده تا سه را [illegible] مفرده اهل عمر تمام شود و در اصطلاح سابقه متعارف [illegible] بوده [illegible]

در کرور یا تصحیح زیاد یعنی و کسری یا تصحیح عدد زیاد در طرف یمین از جمع زیاد نوشته و اعداد از طرف یسار
از جمع عمرو می‌نویسند مجری را اکنون استعمال نشده اول آیت و متعارف است از تحت محاسبه
شخص از مفرد را که خواه در تحت محاسبه مفرده یا الباقی یا هرکجا از جمع زیادی می‌نویسند
از جمع فقدان شخص از مفرد [illegible] است حرکت قسم [illegible] و آن عرکست
از جمله ذلک یعنی بعضی جنس از مفرده جمع شده است در این جا خرج می‌آید یا اخراج آن
یا از جمله خرج است از اینها که تسمیر در قلم است پس آن را تسمیر گویند و الا اطلاقی
گویند اگر احتیاج به هر دو باشد دو تا اطلاقی و تسمیر را در تحت جمع ذلک هر قسم ساخته و ضبط
هر یک را به قدری که ضرور است در کار رکن [illegible] نوشته و تفریع محاسبات را نموده [illegible] سودی را
ضبط و تقاضای آن را نوشته بدست آن سپارند و جمع تسمیر و اطلاقی و احکام متعارف است
جمیع بیان صیغه است و در ذیل نموده شده تا واضح بوده باشد

۱ استیفاء	۲ اخراجات	۳ ارتفاع	۴ اجرت	۵ استعمال
۶ اسقاط	۷ استلاح	۸ اخراق	۹ الحاق	۱۰ انعام
۱۱ العاد	۱۲ انقطاع	۱۳ [illegible]	۱۴ تبلیسر	۱۵ ساقطه
۱۶ کرور	۱۷ تحقیق	۱۸ تکلف	۱۹ سیر	۲۰ تسلیم
۲۱ تصدیق	۲۲ تعلیم	۲۳ تعمیر	۲۴ سعه	۲۵ مدارک
۲۶ نزول	۲۷ سدی	۲۸ جزء	۲۹ ملقط	۳۰ حالداری
سیدیار	سیور کمال	ضرب	طعم	ممنون
۳۱ معروف	۳۲ خرص	۳۳ قسمت	۳۴ گرانم	۳۵ قطع یکم
۳۶ نامه	۳۷ تعدیل	۳۸ سوار	۳۹ [illegible]	۴۰ رقعه

الفرق بین الاستیفاء و التصحیح
ذلک حاصل القسمة لیس الصحیح
و لیس الا انه توحید است
جمیع الذی طلاقی در تسمیر
هر کدام در تحت [illegible]
[illegible]

و بعضی از اینها مخصوص تسمیر است از قبیل [illegible] و بعضی [illegible] و مطیعه دارد در جمع یا
صیغه است صیغه ایشان را جمع گویند مثل بعضی اشتقاق، استیفاء، استعمال
انحراف، انتشار، انقطاع، استلاح، تسبیح و بعضی از آن صیغه نیست [illegible]
تبدیل چنانچه احمد حال گیلانی نظم الله [illegible] صیغه‌های جمع را در اصل وضع کرده
به استاد در ظرف [illegible] تسبیح، استیفاء اول پس استعمال گفت انحراف اندر تسمیر حاکم
و تسبیح، اشتقاق و [illegible] انقطاع و [illegible] تسلیم و تبدیل و تسبیح و هر یک از اینها
است صیغه یا نه صیغه را جمع و خرج است چنانچه بعضی از آنها در نظم می‌گفته شد [illegible] در تسبیح
هر یک از این صیغه‌ها باشد قاعده است [illegible] قروض [illegible] خرج [illegible] در کتابت نمایند و قیمت
آن [illegible] آن باشد در حشو [illegible] جمع را [illegible] آورند [illegible] خرج را نمود [illegible]
و [illegible] دیگر شد معلوم شود [illegible] در مفرده [illegible] را [illegible] خرج را حشو کتابت نمایند
و در مقام ذلک [illegible] نمایند یعنی [illegible] را حشو و خرج را [illegible] کتابت نمایند و [illegible] اعمال آن
محاسبه معلوم شود ان شاء الله تعالی **قطره چهارم** در اعمال [illegible] در ذلک [illegible] آن
در ذلک از خرج مفرده [illegible] اگر مساوی [illegible] محاسبه تمام است و اگر زیاده از جمع مفرده
باشد الفاضل [illegible] در تحت [illegible] ذلک آورند و اگر کمتر است الباقی و اگر در جمع کمتر است
در [illegible] الباقی [illegible] زیاده [illegible] پس محاسبه [illegible] اعمال است [illegible] قطره

حساب گسترده که علاوه انجام یابد حساب چهارم در اعمال تحت الباقی بدانکه بعد از رقم سیران
الباقی یا بابت اگر دیوان علاوه بر آن باقی چیزی دیگر از تحصیل نماید یا سود بر سیران
عوض این باقی چیزی خرج می‌آورد و در صورت تحت الاضافه نویسند و سیران را
جمع نموده جملتان هر رقم دارند و باز اگر علاوه نماید هر اد جمع سیران را رکنند و باز اگر چیزی
ده یا ده درگذشته جمع سیران را التصنیف نویسند و باز اگر دیوان ده یا ده جمع سیران را تحت نویسند
و باز اگر دیوان ده سیران را داده و هر را محو نماید و بعد از آنکه حساب شد در تحت ده علاوه هر رقم
دارند و مجموع سیران را چنانکه گفته شد در تحت حساب صورت نویسند و در رقم باقی آن آورده
و بعد از سیران تحت باقی چیزی علاوه می‌شود آن را در تحت سیران بدانکه هر رقم سیاق شد
و سیران را در تحت بند قرار دهد و در این حساب اگر جنس نماید سیران را در آن علاوه
نموده چیزی دیگر محکوک نزد سلطان رسیده این جنس باشد و در صورت که سود عوض
باقی چیزی عوض سیاهه داگر سیاق یا باقی باشد جمع سیران نوشته سیران را در جنس آن
سطر را که زده تمام شد باز آورند و الا حرف جمع نوشته داگر سیران کمتر از سیران باقی
حرف باقی قرینه آن نویسند و اگر زیاده است حرف زیاده و اگر در چیزی باقی و اگر در چیزی زیاده
باشد حرف بمافیه الزیاده نویسند و عمل در تحت حرف زیاده یعنی عمل تحت الفاصل است
چنانکه عمل تحت حرف باقی و بمافیه الزیاده یعنی عمل تحت الباقی بمافیه الزیاده است. والله اعلم

تحریر تمام

حرف باقی اگر دیوان سودی چیزی علاوه می‌دهد بدستور که گفته شد الاضافه و جملتان گوید
تا آخر و اگر سودی بدیوان سیاهه باسیاقی است بدستور سابق خرج سورت گویند و الا دفعه
خرج باز قرینه آن یا دفعه باقی و یا دفعه زیاده یا دفعه باقی بمافیه الزیاده نویسند در صورت
دفعه زیاده یا دفعه باقی بمافیه الزیاده بدستور است و در تحت الفاصل و الباقی بمافیه الزیاده
گفته می‌آید و بعد از دفعه باقی اگر دیوان سودی سیاهه بدستور سابق الاضافه و جملتان گو
و اگر سودی بدیوان سیاهه مساوی است خرج سورت و الا بابت خرج قرینه آن
بابت باقی و بابت زیاده و بابت باقی بمافیه الزیاده بدستور است و بعد از الفاصل و ...
بمافیه الزیاده می‌آید و بعد از بابت باقی اگر سودی باقی زیاده سیاهه خرج سورت و الا معروده باقی
یا داخله و بعض دستور معروده ثالثه و رابعه تا آنکه محاسبه تمام شود و بعد از بابت باقی
الاضافه و جملتان اگر نویسند عیب نیست ولکن بهتر است و در معروده ثالثه حساب شود
حساب پنجم در اعمال تحت الفاصل بدانکه اگر سودی بدیوان علاوه بر آن که طلبکار است
بدهد خلاف است بعضی بدستور که در باقی گفته شد الاضافه و جملتان گویند تا آخر و بعضی
زیاد علی الفاصل و جمع سیران را کنند و بعد از آن دیگر علاوه شود در تحت بدجدا گانه
نوشتن غلط است بلکه در تحت زیاد آنچه بابت بدفعات علاوه هر رقم دارند
اگر دیوان عوض الفاصل چیزی بسودی دهد در آنچه که متعارف است ... اوست و سیر و فان

و محرران فخام و ارقام ... قطاعات طاق ... قواعد سیاق مشهور و معروف آفاق میباشند
معمول میدارند و بی‌عیب است اینکه بدعوض نوشته اگر آنچه داده مساوی با حاصل است
در عمل تمام است دیگر حاجت نویسند که ندارد و اگر مساوی نیست اگر دیوان زیاده
از آنچه حاصل است داده بدتتمه بعد از عوض جمع رسم نمایند و عمل بعد از آن شق عمل باقیست
اگر دیوان در جمعی زیاده و در جمعی کمتر از الفاضل عوض دهد بعد از بدعوض بدتتمه و زیاده مرقوم دارند
و عمل در آن شق عمل بدتتمه و زیاده است تا باید بعد از بدتتمه در زیاده بکمال احتیاط عمل دارند
و عمل بکار رود مثلا اگر در ذیل همین مفرده در جائیکه حرف تخریج ثابت است حرف
تخریج نوشته شده و بعد از آن مقتضی مقام بدتتمه آید پس در آن تتمه اگر بدتخریج مکرر باشد
باید دفعه تخریج نویسند نه حرف تخریج و همچنین اگر در باقی دفعه تخریج مرقوم شده در اینجا
باب تخریج نویسند و اگر در باقی باب تخریج مرقوم شده باقی بدتتمه عمل تمام میشود و بدمفرده
دیگر کوچ است و عمل را بالتقسیم و اقتصا نماید تمام نماید و مدات [illegible] در سر مقام جاری است
و اگر آنچه دیوان عوض الفاضل دهد کمتر است بعد از بدعوض بدزیاده میآید و در دیوان با عمل
است که دیوان بمودی جمعی عوض میدهد در مفرده دیگر او تصحیح نماید و در ذیل
زیاده در ذیل ذلک تخریج آورده بعد نقص شود الباقی یا الباقی بما فیه الزیاده یا الفاضل
عمل نیست و مبالغه [illegible] از [illegible] الاضافه و جملیات [illegible] و بعض

زیاده

و زیاده و تتمه را مورب و کوشواری کتابت نمایند و الا الباقی و الفاضل بدل مورب
نوشته میشود و میزان تحت الباقی و الفاضل کوشواری کتابت میشود چنانچه در حرف باقی
و حرف زیاده و همچنین است در دفعه و باب باقی یا زیاده و همچنین است در بدتتمه از کلمه
مدات میزان کوشواری مرقوم میشود و اما اگر الاضافه یا اینکه مراد علی الفاضل بعد از آن
مرقوم شود با مدات میزان آنها را کوشواری کوشوار کتابت نمایند و الا در مدات مثل
حرف و باب تخریج آید آن یا صنیع هر چه مناسبتر و کوشواری کتابت میشود
حاجت نیست در عمل باقی بعد الباقی بما فیه الزیاده بدانکه اگر بودی دیوان جمعی علاوه دهد
بر سر باقی الاضافه و جملیات گویند با جمع و اگر زیاده از العوض باقی خواه محسوب دارد
و در این صورت اگر تعدد زیاده و جنس باقی است یا در عمل محمد است یعنی آنکه نقد را تسلیم
زده و در کوشوار کتابت نمایم و در تحت آن هر بدتعداد جنس مرقوم داشته و مقدار از جنس
در قیمت معادل آن نسبع زیاده میشود از جنس نقد که داشته و قیمت آن را با زر آورده
تمام جنس را از جنس بدجنس و بعد از وضع بعد از نقد شرع باقی را با زر آورده و این اند حصول
در قیمت مقداری از جنس معادل نسبع زیاده باشد و الا بدضرورت نیست بلکه تمام مقدار جنس را
در جنس بدنقد نموده قیمت آن را با زر آورده و بعد از تمام عمل نقد را اگر زیاده است باقی میشود
تخریج مکرر نیست تمام نمایند و الا حرف تخریج عوض یا جنس برده و اگر علاوه‌ها برای جمعی در یک

بتوان به ده در تحت حرف خرج ده دهم کو شد عوض زیاده و یک زر باقی دهم مسطور دارد و بعد از
حرف خرج تقریباً آن حرف باقی یا حرف زیاده باشد پرداخته بدستور یکه سابق عمل را تمام
نماید هم اگر زحمت تحریر بعمل نکشد بلکه این عمل را در تحت خرج مورب یا در تحت حرف
خرج نموده و تقریباً آن بردارند و کاه اگر جنس زیاده و نقد باقی باشد احتیاج تحریر بعمل است
در تحت خرج مورب یا در تحت حرف خرج عمل را تمام نماید و بدستور یکه گذشت باید ملاحظه
احتیاط نمود عمل را رشود مثل اینکه بعد از حرف زیاده عوضه با تتمه آورد بعد از تتمه خرج کو باید در قلم زنند
زیرا که حرف خرج پیش گذشت و همچنین در سایر اعمال و سایر جاها در الاضافه و همچنان
و لو این آن این شرط نیست بلکه اگر در تحت حرف باقی و الاضافه گویند و در تحت دهم
باقی هم میتوان گفت و همچنین در تحت باب الباقی و در تعمیر را مکرر نگویند و تعمیر باید که تحقیق
ظاهر شود قاعده در جزو دادن باقی و فاضل بلکه اگر خواهد باقی بودن را جزو بدهند و خواهند
اختیار بدانچه مقرر شود معمول دارند و در لطف آن نوع صحیح باید بعد از بد الباقی حرف
دو دهم و باب باقی دهم کو شود مرتسم بازند و در تحت یک نویسند بخط با سوجود از طلب
سوزی از جمع با اسنادی سکرک قسم را در تحت آن جمع رقم دارند و در تحت دهم دیگر اگر چیزی
باقی است یا زیاده پیماشه می نویسند و اگر چیزی باقی و زیاده نیست باقی نگذارند و بعد از آن
صاحب کار اگر اذن داده دهم سوجودی را تخریج آورند بدستور یکه سابق تخریج نویسند

واگر اذن داده

واگر اذن نداده باشد دهم جمله بعرضه خواهد بود و باقی همان است مشخص شود و آنچه خواهد بود بدستور یکه
سابق بود کتابت نمایند و اگر خواهد الاضافه در لطف آن را حرف رقم دارد بعد از رقم دیگر
عمل را کتابت نمایند و اما میزان فاضل را اگر خواهند جزو دهند هم قسم مقصود است اگر
سلی است هم فاضل محاسبه است و لکن نمیخواهند صاحب اختیار مشخص نمایند هم امر حضور
از سوزی است بلکه طلب مجمل است از تحقیق است مثل جزو دادن در تحت بد الباقی است و دهم
در تحت بد فاضل مرتسم ساخته یک طلب مجمل را مشخص نمایند و دیگر اگر چیزی فاضل داشته باشد کتابت نمایند
هم اینکه بعضی از اسناد خرج کردن را محرر ذلک می نویسند و منتظر اذن از صاحب کار است
و با وجود این سلی است هم فاضل داد بعد از آن فاضل هم مسلم نیست اذن باید
گرفت یا در تحت الاضافه و مراد الفاضل کتابت نمایند و در جملگان دیگر دهم
جزو دهند در یک فاصل محاسبه و دیگر اسناد غیر مسلم را شرح دهند و بعد از آن اگر حکم شده
تخریج نویسند در عوض فاضل بدستور یکه مقرر است اسناد غیر مسلم را شرح دهند و
و صورت عملی از دفتر ذکر شد
در این محاسبه تفصیل معلوم خواهد

۶۹ ص نقص کم ...

... نقص ...

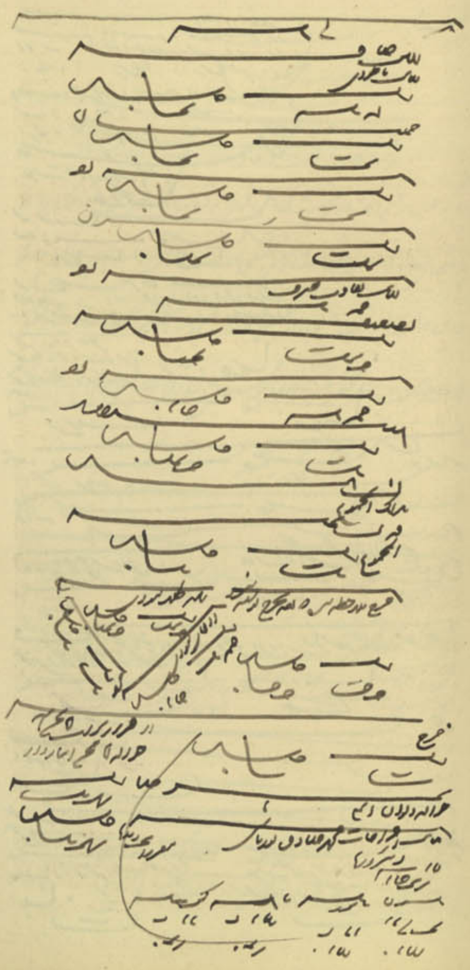
۱۳۱۲ ... ۱۳۱۲

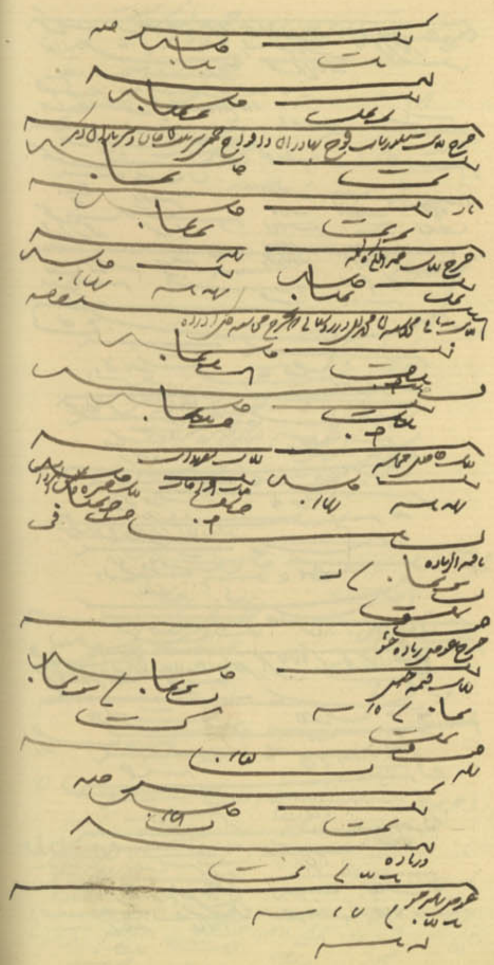
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]





[illegible]

بدانکه چون در فرد دفاتر لازم نیست ارباب کردن مرقوم شده است فهرست شود بلکه هر یک

با قصات نقاط نوشتن یا قطعات که بعضی تفصیلی در این باب وجوه آید باشد فهرست باید چنانکه

در این رساله باید دید حسابهای دیوان انشاءالله الحوادث والبقیه با طریق مرقوم سازند در این فهرست

از این جهت در این رساله مختصر شد که تمام یا در سیاق آن کرده یک قسم لازم نیست فهرست باشد

والله اعلم بحقایق الامور

[illegible]

[illegible]

حاجی سعید الدوله

محمد عثمان وله میرزا محمد حسن

میرزا ابوالقاسم

میرزا حسن — میرزا ابراهیم — میرزا حسین — میرزا محمد — میرزا رضا — میرزا رحیم

میرزا ولی — میرزا حسن — میرزا محمد آقا — میرزا محمد باقر — میرزا حسین — میرزا شفیع خان

بابت ... ح
وجه نقد ... ح ... ح ... ح
وجه ... ح ... ح ... ح
اسلحه ... ح ... ح ... ح
ذخیره ... ح ... ح ... ح
نظام
عراده
ملبوس
تحویل
احکام
سرکار
[illegible]
تحویلدار
[illegible]

زائد بر رسم که در آورده است فرو حجه و نوشته صاحب اختیار که در آن وقت باشند و در ظهر نامه که
گذرانده و در آن دفتر ثبت شده مستوفیان و سایر عمال نوشته را با مهر تمام خود مهر نمایند
تا باشد محفوظ از تغلب و اهل تصرف و آن مشغول بر وقت خود است خبره هر کس از شغل دفتر خود
اهل ذکر از صاحب اختیار و دیوان مملکت صادر شود با برات اسناد گذرانده
احد نماید یا عرض نماید او را توجیهات و ایهام که آن را برات گویند و توجیهات مشغول
بدهند شود که اطلاق و دیگر مستمری و جمع هر یک را بر ترتیب و تفصیل صیغه به صیغه مرقوم
داشته و در تحت هر صیغه هر چه برات صادر شده است به ترتیب اسم و شغل یک یک را
مرقوم داشته و شرح برات را در آن نسبت و وجه و مقدار آن مرقوم و آنچه حواله آن شده
تمام شد

توشته و آنچه حواله شده در خور دو در تسند با اسم متقرر زده محرر نمایند بعض او را که از آن تعمیر
در بیان حواله شده بعض نمایند و جمع را بعض مصدر گشتند بعض که در برات نوشته می‌شود و مشغول
مدت که مملکت و دیگری و جمع مملکت ... آنکه توجیهات ... سوء جهات
و ... جهات باید جمع از مالیات و اعارات ... ثبت می‌شود و آنچه در مالوجهات
مرقوم است در این جا مرقوم است لهذا آنکه توجیهات مشغول به دو مدت که
ولایت و دیگری را مدت و هر یک شغل است ... معلوم شد و ... سوء جهات
در ... جمع تحویلداران و محصلان در آن جمعیت مشروح بود و مدت تحویل و جمع
و آنچه در تحت در برات التماس و التماس مرقوم بود در این جا در تحت ... گویی برات
و آنچه در تحت ... التماس مرقوم بود در این جا در تحت ... نوشته می‌شود و در تحت
مدت متقرر تعداد از اسم آن شخص ... آن ... مفصل ...
در شرح تمام مرقوم ... و ... آن را در تحت ... آن متقرر مرقوم در
با اسم متقرر زده از آن دفتر او ... ثبت نمایند و ... آنکه قرار ...
و ... و طیبه و تحویل ... متعلق به مملکت در آن ثبت ... متقرر است
و ارواب متقسم ... مدت که تقسیمات ... طور قسمت ... ملاحظه
آن ثبت می‌شود و دیگری ... ملاحظات ... آن ثبت می‌شود و در

و در هر یک از این علامات در بعضی نوشته صاحب اختیار باشد آن را مدرا بدو بعد تقسیم
سازند یا اسمای فرمان و دیگری بایر تعلیقه جات با اعتبار داده شود رجوع به نسخه
دفتر نویسندگان کرده و اسم فهرست تا اکنون بنظر رسیده و این رو سیاه از آثار
جلو قدما و معاصرین استادان دانشمند جمع کردم و بعضی از آنها اخذ نمودم و در این فهرست را
تعلیم آورده ام در نظر محررین باید ادراک بگذرد و هر چه غیر مستحسن نظر ایشان آید اغماض نمایند و اگر
در حاشیه این نوشته چیز دیگر نوشته در ثبت علامتی نمایند که معلوم شود و اگر بعضی نوشته
دیگری است آن نوشته را در حشو در بعضی ربا را آورند چنانچه اگر نوشته به عنوان
عریضه باشد عریضه را حشو کتابت نمایند و نوشته را با زر و صورت فهرست ارقام
ادوار جمع و خرج هست از نظم مشخص شده انشاء الله تعالی و لازم نیست الا حالها با سیاق فهرست
نمایند بلکه مقتضی مقام نحویکه در رسم تسلیم و سلیقه مستقیم اقتضا نماید معمول دارند و دار المعرفت
دستور العمل مرتبه‌ای کسی مشخص شود انشاء الله تعالی و صورت عمل ارقام ادارات تسلیم نموده

[illegible]

[illegible]

دانسته شد که فرقها بعضی از تغییر است بعضی از آنها نوشته شد تا تقریر در اینها فارسی گردد
و فرقی در دفتر سلطان و حاکم نیست الا باینکه القاب در تحریر آن مشتمل بر اختصار نیست

از همین نسخه هر در این سطور است جمع مثلثه و متفرق متفرقه را جمع ده تا را در اک عنوان تا
و دخل باشد

[illegible]

الحاق [illegible]

[illegible]

از قرار [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از قرار [illegible]

[illegible]

[illegible]

رجب ١٢١٧ از قرار تعلیقهٔ اشعار شهر رجب ... تشریح آنکه چون ...

نقد و تسعیر ... فرسنگ ... باغات قریهٔ ... و حاشیان ...

دیوان ... خود ... نماید ... ایشان ...

مقرر داشتیم ... تصرف ... قریهٔ ... از ... حاشیان ...

نموده ... تسعیر ... قریهٔ ... خود دانسته ...

دیوانی نماید و قبض الوصول ... خود ... دارد ... نشود

از قرار تعلیقه ... رجب ... تشریح آنکه چون ... طعام ...

شخص حواله ... ملوک ... تسعیر ... رسم ... مشمول ...

محصل ... روانه ملوک ... شده ... مرور ... حاصل ...

خزانه نماید و قبض ... قرار ... باقی نماید

سرکار ...

معاف و مسلم

سیورسات

عوارض

قلمی و اخراجات

رقم

تعلیقه

شد آنکه چون حسب الحکم جهانمطاع عالیجاه چون عالیجاه ... الخاص ... قرار حکم

ارجمند ... از ... قدیم ایام ... مشغول تحصیل علوم دینیه ...

از قریه اصفهان را از ... همه ساله از قرار ... دفترخانه ... مستوفیان ...

شده مقرر است ... قریه مزبوره ... دیوانیان عظام ...

... از آنجائیکه رفاهیت عالیجاه ... از ... ارتهای ...

... ما بعد ... مقرر ... از ابتدای ... سال ...

صرف معاش خود ساخته مشغول دعاگوئی دوام دولت قاهره ... مقرر آنکه ...

در ... و ضابطان ... که ... از قریه مزبوره ... نمایند ...

دارند ... در عهده شناسند

...

... ١٥

٥

سرکار ...

معاف و مسلم

سیورسات

عوارض

... رقم

از قرار تعلیقه ... حسب الحکم ... چون ... حکم ...

مزبور ... حواله ... بوده ... مزبور ...

که مستوفیان عظام تعیین ... که باید ... ده روز ... نمایند ...

عالیشان عزت نشان ... عالیجاه ... مقرر ...

مقرر آنکه عالیشان عزت نشان خود را ... مزبور ...

حاضر سازند ... چند ... شود

مقرر ... اره

... قرار ... سرکار ...

... ارکان ...

... سرکار ...

... اصفهان ...

[illegible]

عریضه درست داعی ... سید ابوطالب ... از طلاب علوم دینیه ...
... مشغول دعاگوئی ... ایام ... مدت ... معاش ...
... آن ... در فرمان مبارک ...
استدعا ... شاهنشاه ... صادر گرده
... عبدالرضا خان حاکم ... مقرر دارند ... مشغول به دعاگوئی باشم

اگر عالیجاه ... عبدالرضا خان حاکم ... چون
صاحب عریضه در مقام استدعا برآمده ... النصف ...
تخفیف ... مقرر فرمودیم ... در فرمان مبارک ... النصف آن را
بگیرند تا ... مشغول به دعاگوئی ... دوام دولت ابد مدت ...

قطع چهارم در نیمه شش رو درست بدانکه بعد از قطع کاغذ ضمیمه المطلوب مقصود باشد
از سر آن صفحه مقرر ثبت شد و چیزی که مطلوب است در حشو صفحه نوشته شود اعم از آنکه یک چیز باشد
یا متعدد باشد و اگر جمع احتیاج افتد مجموع باشد بعضی از آن برات کاغذ بعضی دیگر
بکار دیگر حواله شود در آن صورت بعد از تمام جمع اگر باشد بعد از تحریر رأس مبلغ المطلق نوشته
القدر حواله می‌شود در تحت آن حشو آورده و در برات دیگر سر آن حکم را نوشته همان
قدر هر احتیاج است در حشو نوشته و فوق آن سر المطلق نوشته بعد از آن در ذیل ...
حشو باید مقرر گردد یا المقرر یا مقرر هر چه مقام آن باشد سنه ترکی را که مذکور شود نیز نوشته شود سنه
ترکی عبارت از دوازده است هر دوازده اسم یکی مقرر داشته اند و سال در این تحریر ...
بر حسب ... در سلطانی گویند و ایشان ... از آن هر دوازده اسم باز دور
چون هر دوازده تمام شود از ابتدا به همان اسم می‌آیند و ترتیب اسامی سال‌های
مذکوره از این قرار است اول سیچقان ئیل یعنی سال موش ...
دوم اود ئیل یعنی سال گاو است سیم بارس ئیل یعنی سال پلنگ
چهارم توشقان ئیل یعنی سال خرگوش است پنجم لوی ئیل یعنی سال نهنگ ششم
ییلان ئیل یعنی سال مار است هفتم یونت ئیل یعنی سال اسب هشتم قوی ئیل یعنی
سال گوسفند است نهم بیچین ئیل یعنی سال میمون است دهم تخاقوی ئیل یعنی سال مرغ ...

پارده [illegible] ایست [illegible] در سال یک [illegible] باشد [illegible] ۱۳۰ [illegible] بعضی سال جوگ [illegible]

[illegible] اعتراضات [illegible] خطاب [illegible]

[illegible] و تو [illegible] ن [illegible] گوی [illegible] بجنس [illegible]

پس [illegible] است و [illegible] از عقب [illegible] سال [illegible] است [illegible] و [illegible]

[illegible] خانم [illegible] مستور [illegible] که [illegible] گرفته اند

[illegible] دختر [illegible] [illegible] آید و مار [illegible]

دانگ [illegible] و کو [illegible] است جواب [illegible] و [illegible] آخر کار

و پس از [illegible] که [illegible] مقصود است [illegible] می کنند [illegible] مرقوم [illegible] در [illegible] آن

[illegible] مرقوم می شود [illegible] و بعد از آن تاریخ روز و شهر و سال [illegible]

[illegible] آورده [illegible] تمام نماید و اگر از [illegible] در [illegible] آن [illegible]

[illegible] است [illegible] است [illegible] در [illegible] شد

[illegible] را تمام نماید [illegible] خط [illegible] می شود [illegible] خط [illegible]

[illegible] در [illegible] از [illegible] باشد و صورت [illegible] بعضی

[illegible] تفصیل [illegible] معلوم [illegible] شود و [illegible] را از آن [illegible]

[illegible] از آن [illegible] است [illegible]

[illegible]

[illegible] محمد رضا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۳۱۲ [illegible] ربیع الآخر

۱۳۱۲ [illegible] ربیع الآخر

[illegible]

۱۳۱۲

[illegible]

۱۳۱۲

[illegible]

رشحهٔ چهارم از طرح محاسبات و نوشتن جات سیاق منشعب به دو قطره است قطرهٔ اول

در طرح محاسبات بدان که محاسبه را بحکم طرح مفروق دارند و تن مجمل را که نویسند و ان

خان هر [illegible] باید جمع را [illegible] دیگر در حاشیه باید درست از قیود طرح بردارند و در

تصدیق جمع [illegible] آن رجوع [illegible]

توجیه رجوع [illegible] و [illegible] را [illegible] کنند [illegible] باید مجموع جمع و خرج و [illegible]

شرح دقیقه دیگر باید [illegible] حقیقت [illegible] باید [illegible] با [illegible]

[illegible] و [illegible] دانگ [illegible] در محاسبه جمعی تطور [illegible] چهارم [illegible] باشد

[illegible] قیود و [illegible] خالی گذارند [illegible] او [illegible] دانگ آن را از

توجیهات [illegible] باشند تا [illegible] حواله جات زیاده و کم رجوع شود [illegible]

[illegible] باشد در صورت قبول و لا قبول بودی تعلیم داده و [illegible] بار [illegible]

رجوع نمایند [illegible] مجمل [illegible] حروف [illegible]

رجوع کنند [illegible] باشد اگر [illegible] باشد

صورت حساب و [illegible] محاسبه و [illegible] باشد [illegible] آن [illegible]

و [illegible] دانگ [illegible] باشد طریقه آن جمع است [illegible] در تحت [illegible] جمع

[illegible] آن را در تحت [illegible] مرقوم و [illegible] خرج و [illegible]

[illegible] در [illegible] محاسبات [illegible] تحریر یافته [illegible] را در تحت آن [illegible]

[illegible] علیان [illegible] [illegible] احمد [illegible]

[illegible]

[illegible] ۱۳۱۲ [illegible]

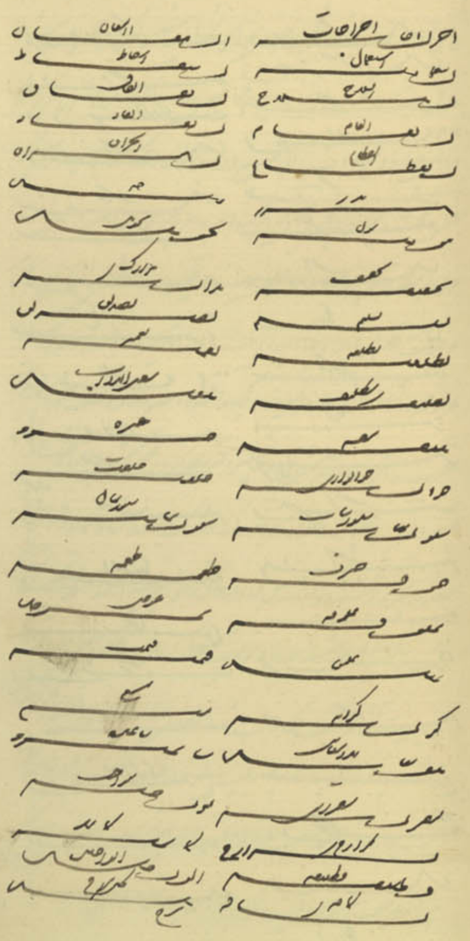
[illegible] ۱۳ [illegible]

بیشتر که دانسته شد بعد از جمع ذلک مخارج را تفصیل صیغه بصیغه در تحت آن درآورند
اگر یک صیغه مرقوم در تحت آن نویسند از این خرج از چه بابت است و بعد از آن الفاظ
یا الباقی یا الباقی بما فیه الزیاده آید بقسمی که مقرر است تمام نمایند و محاسبه بدین نحو
برانجیری نسق نموده از قبیل اسامی و ممالکات و قرار و مقرری و غیر آن اسم هر یک را
در تحت آن بترتیب نحو مخطوط شود اگر در آن هر یک باشد در حرف ثانی رجوع و در ثانی
رجوع بثالث تا آخر اگر در اسم متحد بقرب بعد بپرداز و در طی وسیع و تصعیب رجوعا
نموده رجوع دهند و اگر هم در همه چیز یکسان باشد لا محاله بسیغه هر یکی دهند و [illegible]
در جزو اول سال شود و عامل دیوانی دفتر سال گذشته فهرست بریزد و بنوعی سال بسال تقرار
در جزو سعده برهم نشکنند و چون اسکام رفع مقدار شود جمع رسانیدن بلوکات و [illegible]
و کلا بر هم بلد را شخص نمیه و جهات و صنف و ظرف را اجاره داده ما یعلم دیگر نمیه از [illegible]
باز آورده در بدل ثبت نمایند و بعضی در تحت ابواب الجمال هر کس بر ضمه [illegible]
با تصدیق دهند در تحت کتاب التقادیر و التحاصیل ثبت نمایند و بعضی هر یک از فرمان [illegible]
سلطان را در تحت خود درآورده بشمرده و جمع ذلک هر یک را باید قسمت نام کنند
و بدانکه تقدیم دفاتر دفتر روزنامچه است در ایام ذکر باید چه بر اتعلیق بر کوپند و در این دفتر
هر چه از کوبد بلدست تسلیمات و اقامات و سایر مخارج وارد شود ثبت نمایند و در این دفتر

بدفتر اورده

بدفتر اوارجه و توجیه نقل شود قاعده ضبط دفتر روزنامچه چنان است که آنچه در هر روز
واقع شود در تحت اسم آن روز بنویسند و از اینجا توجیه و اوارجه محل بمحل ثبت نمایند و در ابت
که جمع در روزنامچه جایز است ولیکن در دیگر جاها جایز نیست و آنچه در دفتر توجیه در روات
و ارقام و انشای ارقام و تعلیقجات و برات اسامی باید باشد در آن ثبت نماید و در آن ثبت
نمودن آن در آن از متوفی علامتی وارد که محرران آن را در طومار آن سند مرقوم داشته و متوفی
سند را بانجام خود مزین نموده و فایده این دفتر است که هر چه در روزنامچه نوشته و فیوما
ثبت است در اوارجه جمع و خرج هر کس بعمل آمده در این دفتر محلی نمیثبت باشد تا محرر را
اگر رجوعی باشد که سندی باشن در کل وجه میسر باشد و اما در دفتر اوارجه جمع و خرج هر یک را
در ما لوجهات و کاردی و کاصیر و غیر با شمرده بشمرده بشمرده دارند قلمی در هم در معرفت
نقشش سیاق بدانکه قانون در نوشتن این خط آن است لا محاله در هر کلمه مستقیم بر صورت
مرقوم میشود تا فرق میان این خط و سایر خطوط ظاهر باشد و با دیدن یک مد بر باده نباشد و آن
مد از حروف آن کلمه ظاهر شود و در بعضی کلمات مد دیگر بضرورت رسم آن در آن
مد مستقیم مرقوم میشود و آن را دارایش گویند و آن را مدراید و چشو و بوچ گویند پس لازم
باید میان انقسام حروف نحو شود که چه حروف مخصوص دارایش و کدام حروف مختص رسم الخط
باشد و چند حرف مشترک است و در کجا باید رسم الخط رسم شود و کجا نمی شود و چه وقت

بیرون آید



ضرورات و چه وقت احتیاج بدر زاید نیست پس گوییم الف و واو مخصوص پیش است
و دال و ذال و را و زای اگر منفصل و منقطع از ماقبل بوده باشد مخصوص پیش است و اگر
متصل بماقبل است بیان رسم الخط و زیر پیش است و با و تا و سین و شین و فا و کاف و یا
چه در وقت اتصال بحروف دیگر و چه در وقت انفصال از حروف دیگر مخصوص رسم الخط
میباشد و جیم و حا و خا و طا و ظا و صاد و ضاد و عین و غین و فا و قاف و میم و نون
و یا در قسمی که متصل بحروف دیگر از بعد بوده باشد رسم الخط میتوان ساخت و اگر متصل
بحروف دیگر بماقبل بوده باشد و منفصل از مابعد رسم الخط نمیشود و لام و الف حکم الف
دارد و لام مشکله که در آخر کلمه بوده باشد بشرطیکه متصل بماقبل خود باشد بعضی حالات
ترکیب میدارد و در غیر این حالت هم از اینکه منفصل نیست باشد بشرطیکه متصل بماقبل خود از بعضی ترکیب
جایز است در رسم الخط نباید دو دیگر بداند که باید بلد حط این منفی شود در این در رسم الخطها در وسط
کلمه یا در آخر کلمه واقع شود از یکم زیاده جایز نیست و لکن نشستن باید با یک نیم باشد و رعایت احتیاط
در رقم هر حرفی دارد در هر قسم از خود ترکیب و حصول این کلمات را مرقوم داریم و در اقسام رحیح کم باید
گاهی است هیچ حرفی از حروف الکلمه را نتوان رسم الخط نمود یا اینکه آن کلمه در حرفی است دیگر از حروف
این در رسم الخط نباید آن کلمه نیست دیگر ترکیب شود و حتی یا دو حا تکیه در هر ترکیب باشد هر حرفی
در آن هم حروف در یک شرط رسم الخط نباید نشر حرو در این اشد تحریر در رقم جمیع کلمات شخص میشود و چه در
آن از این قبیل است

دواه

ساحل در مضافات القاب اگرچه در حساب حالی از اشکال نمیباشد ولیکن در اکثر اغلب اشیا را
شامل است و تصرف نمودن در این مدعا نقصی ندارد بدانکه انسان و شتر را نفر نویسند
و مانعی چهارپا و حیوانات را اگر سبع و درنده باشد قلاده و الا راس نویسند مرکب
فیل را تخت و سفینه را زنجیر و بعضی زنجیر تنگ و شتر را بر زنجیری نویسند و طیور و ماهی و کیف
و جواهر معدنی و بیضه مرغان را قطعه نویسند و طیور بزرگ شکاری و پرندگان در ریز حاب
و خرت تمام گیاها را و چهار انه زر دست و مار را تا بابه و شمار را رصه ده و دستار
و فوطه و شال آن را عدد نویسند و کمپار ا قمه واسعه را وقو و نصف بار را عدد اوراق
حرب را اگر بریده باشد ثوب کارد و شمشیر و قمه و عداره و تیغ آتش و کارد و جنگ باقراق را
قبضه و توپ و خمپاره را عراده و زنبورک و تفنگ بی قنداق را لوله و قرص و فولاد را
سعید و انچه در رشته دو پوشند مثل قبا و ارخالق را ثوب نویسند و طاقه و امتعه را طاقه شال بی یک
توپ و کرباس و پارچه حاشیه دار را و نیم توپ قدک را پاره و اطلس و قطنی و دارایی تمام که
حریرت آن زر قطیفه آن غالب باشد و قلمکار ریز بیدن نخواهد و قطیفه و کرباس
حاشیه و یا آنکه در آن نباشد و چهار قب را طاقه و نصف قلمکار را دکله و کاغذ چون
بسته چهار ورق و سمور شصت و قاقم چهل کتاب بهم بسته نویسند و میوه و تخمه
خیر یا شکیه حضرت رزوج نویسند و اگر فرد نیم شیر خود با عدد مثل قالی و گلیم و غیره انبار تا دسته و

ماهی

یوب و ... نویسند و قرآن را کتاب الله و ... و ... [illegible] و خانه را حلقه و حرم را
شعر ... نویسند و کتاب اوراق باشد ... الکبیت و عشق و سایر ... [illegible] کنند
... و قمر دالیه و ... و ... و ... و عنبر ... ... و مشک را نافه و طلا و سایر ... را
... و ... [illegible] ... باشند خط و اگر در ...
کشیده باشند ... و سلک نویسند و ... و ... و قرابه را سلسله نویسند و ...
... دارد ... و ... مصطلح اهل ... باشد نویسند و سایر ... را
عدد و دارد نویسند این مجمل قواعد اهل سیاق

قد تم کتاب بحر الجواهر فی علم ...

سنه ۱۳ شهر ربیع الاخری ۱۳۱۴

محرره ...

غرض نقشیست کز ما باز ماند
که هستی را نمی بینم بقائی

فائده هشتم

دستور چنانست هر از مرتبه آحاد و عشرات و مئات و الوف و عشرات الوف و مئات الوف
نگاه دارند آنچه مرتبه آحاد می نویسند از یک تا نه بهمان مرتبه خود دارد بدین نوع
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ و ... تا در ... عشرات است و اگر بعد از یک صفر
رقم یک نویسند ۱۰ و اگر بعد از صفر رقم دو نویسند ۲۰ بیست بود و اگر بعد از صفر
رقم سه نویسند ۳۰ سی باشد بدین دستور تا مرتبه مئات هم مرتبه گذشته و مرتبه
سیم است اگر بعد از دو صفر رقم یک نویسند ۱۰۰ صد است و اگر بعد از دو صفر رقم دو
نویسند ۲۰۰ دویست بود و اگر بعد از رقم دو صفر سه نویسند ۳۰۰ سیصد شود بدین منوال
تا مرتبه الوف هم مرتبه چهارم و اگر بعد از سه صفر رقم یک نویسند ۱۰۰۰ هزار شد و اگر بعد از سه صفر
رقم دو نویسند ۲۰۰۰ دو هزار است و اگر بعد از سه صفر رقم سه نویسند ۳۰۰۰ سه هزار باشد
بدین ترتیب تا مرتبه عشرات الوف هم مرتبه پنجم است اگر بعد از چهار صفر رقم یک نویسند
۱۰۰۰۰ ده هزار شد و اگر بعد از چهار صفر رقم دو نویسند ۲۰۰۰۰ بیست هزار است و اگر بعد از
چهار صفر رقم سه نویسند ۳۰۰۰۰ سی هزار است تا مرتبه مئات الوف هم مرتبه ششم ...

اگر بعدا از پنج رقم نویسند ۰۰:۰۰ ... اند چنانکه در این معنی بنظم آورده‌اند
گر تو دانی بدان پسندیده دانا آن گر عقب پنج صفر نویسی یک صد هزار
اگر بعد از پنج صفر رقم دو نویسند ۰۰۰۰۰۲ دویست هزار است و اگر شش صفر رقم
سه نویسند ۰۰۰۰۰۰۳ سیصد هزار است بدین منوال تا مرتبه الوف الوف در مرتبه هفتم
و هشتم و نهم مرتبه نهم است و اگر بعد از شش صفر رقم یک نویسند ۰۰۰۰۰۰۱ هزار هزار
و قس علیه ... عشرات الوف الوف و مآت الوف الوف الوف الوف ...
تا ده مرتبه و صد مرتبه حساب میتوان نمود بلکه از آن ... فائده ... عدد که شصت و چهار
سطح حساب کیهم شده عدد آنکه در نطاق فلک چند ارزن تواند گنجید در نطاق فلک
چندان ارزن گنجد معلوم نمائیم از آن شصت و چهار خانه عرصه سطرنج طریق آنست که
چهار مرتبه تضاعف نمایند هشت است و هشت تضاعف کردند شانزده باشد بعد از آن
شانزده در شانزده ضرب کنی دویست و پنجاه و شش میگیرد همچنان بود دو یک را شش مرتبه
تضاعف باشند بعد از آن دویست و پنجاه و شش را در دویست و پنجاه و شش ضرب کنند
چنان بود در مرتبه مرتبه تضاعف کرده باشند و تضعیف این مرتبه دوشصت و
پنج هزار و پانصد و سی و شش در شصت و پنج هزار و پانصد و سی و شش ضرب کنیم چنانکه
تضاعف شده باشد و تضعیف این سی و دو نوبت چهار هزار هزار هزار و دویست و نود و چهار

هزار هزار و نهصد و شصت و هفت هزار و دویست و نود و شش ۴۲۹۴۹۶۷۲۹۶
در چهار هزار هزار هزار و دویست و نود و چهار هزار هزار و نهصد و شصت و هفت هزار و دویست
نود و شش چنانچه تضعیف شصت و چهار نوبت خانه عرصه سطرنج بیست هزار هزار چهار صد و مرتب کنیم
چهل و شش هزار هزار هزار هزار هزار هزار و هفتصد و چهل و چهار هزار هزار هزار هزار و پانصد و
هشتاد و سه هزار هزار هزار و هفتصد و نه هزار هزار و پانصد و پنجاه و یک هزار
و ششصد و شانزده بود ۱۸۴۴۶۷۴۴۰۷۳۷۰۹۵۵۱۶۱۶
دیگر ارزن طاق و ارزن در آن گنجد چنانکه شاعر گوید گر سر یک سعادت باشی
تو خداوند ارزنی باشی گر ز فرش تخم دهی صد یک صد فزون طاق چو
طاق فلک پر شود از سطح انعامت هم نماند در جهان باقیست
اکنون باید دانست که مساحت طول و عرض طاق فلک چند است چنین معلوم
از قرار که حکما گفته اند که از سطح زمین تا فلک قمر چهل و دو هزار و یکصد و چهل و هشت
فرسخ است چون فزون در فلک گفته شد فرسخ زیاده کنیم چنانچه چهل و دو هزار و یکصد و
چهل و هشت فرسخ بود ۴۲۱۴۸ فرسخ بود اکنون این چهل و دو هزار و یکصد و چهل و
هشت فرسخ طول در چهل و دو هزار و یکصد و چهل و هشت فرسخ ضرب کنیم یک هزار هزار و
هفتصد و هفتاد و شش هزار و سیصد و پنجاه و چهار فرسخ باشد
۱۷۷۶۳۵۳۹۵۴

دیگر این سه هزار هزار هزار هشتصد و هشتاد و شش هزار هزار چهارصد و پنجاه و سه هزار هزار نهصد و
پنجاه و چهار فرسنگ را طول و عرض در چهار هزار هزار و یکصد و چهل و شش فرسخ عمق ضرب کنیم
هشتاد و چهار هزار هزار هزار هزار و سیصد هزار هزار و ششصد و هشتاد و سه هزار هزار و نهصد و هشتاد و
نه هزار هزار یکصد و چهل و یک هزار و ششصد و نود و دو فرسخ ٨٩٢ ٧ ٤ ٨ ٧ ٣ ٩ ٧٩١٢٥
و عدد یک طاق و اکنون این یک طاق در هشتاد و چهار هزار هزار هزار هزار ششصد و هشتاد و
سه هزار هزار و نهصد و هشتاد و نه هزار هزار یکصد و چهل و یک هزار ششصد و نود و دو فرسخ که عدد صد طاق
ضرب کنیم تا عدد صد طاق معلوم کنند چنان باشد از صد ضرب که هم باشند
٩٤ ٨ ٥ ١٤ ٧٩ ٧٩ ٨ ٧ ٤ ٧ صد و هشتاد و چهار هزار هزار هزار هزار
ششصد و هشتاد و سه هزار هزار هزار و نهصد و هشتاد و نه هزار هزار یکصد و چهل و یک هزار و ششصد
و نود و دو دیگر میخواهیم که فرسنگ فرسخ چند گز است و در یک گز چند ارزن گنجد دوازده هزار
گز طول در دوازده هزار گز عرض ضرب کنیم صد و چهل و چهار هزار هزار گز باشد
١٧ باز همین عدد طول و عرض در دوازده هزار عمق ضرب کنیم چند آنکه فرسنگ سه هزار هزار هزار
هفتصد و بیست و هشت هزار هزار گز شد ١٧٢٨٠٠٠٠٠٠٠٠٠ اگر میخواهیم که در فرسنگ چند ارزن گنجد
چنانچه حکما گفته اند در یک گز ارزن ... یک بود سه هزار طول در سه هزار گز در سه هزار عمق
ضرب کنیم هزار هزار هزار ارزن گنجد ١٠٠٠٠٠٠٠٠٠ آنقدر عدد گز فرسنگ در سه هزار هزار هزار
الف الف ...

هزار هزار هزار هشتصد و بیست و هشت هزار هزار هزار باشد در عدد ارزن در یک گز هزار هزار ارزن
ضرب کنیم بدین دستور حاصل شود ١٧٢٨٠٠٠٠٠٠٠٠٠٠٠٠
ده یک هزار هزار هزار هزار هزار هزار هفتصد و بیست و هشت هزار هزار هزار هزار عدد ارزن باشد
اکنون فرسخ صد طاق فلک در پیش گفته شد بدین منوال ١٧٤٨٧٣٩٧٩١٤٥٧٥٢٠٠٠
در عدد ارزن ده ... فرسخ گنجد پس از این حساب که ضرب کنیم بدین موجب حاصل بود
١٢٩٣٨٢٢٣٥٩٦٣٩٢٧٥٧٦١٦٠٠٠٠٠٠
چنانچه در صد طاق فلک دوازده هزار هزار هزار هزار سه هزار هزار هزار هزار سه هزار هزار هزار هزار
سه هزار هزار و نهصد و دو هزار هزار هزار هزار سه هزار هزار هزار سه هزار هزار هزار هزار
و دویست و بیست و سه هزار هزار هزار سه هزار هزار هزار هزار سه هزار هزار هزار سه هزار و پانصد و
نود و شش هزار هزار هزار سه هزار هزار هزار سه هزار و ششصد و نود و دو هزار هزار سه هزار هزار
هزار هزار هفتصد و پنجاه و هفت هزار هزار سه هزار هزار سه هزار هزار ششصد و شانزده هزار هزار

سه هزار ارزن ١٣١٤ گنجد والله اعلم

بتحقیق ... نعمة محمد کاظم

١٣١٢ ... ١٣٠٤ ... ربیع الآخر ١٣١٣

یوم چهارشنبه ١٢ ... شهر ... ١٣١٣ یوم چهارشنبه ١٢

...

حروف کم صلابت نوشته شده است

کم صلا ا و ح ط له در سبع لوح کم ل م ص لا

ا و ح ط ل ه در س ع حروف منقوط

باید در جای خود باشد باقی این حروفات جمع ممکن شد

اگر خواهی اسم حرز را بنویسی با حروف کم صلابت طعن ببد

خوب عملی است هر رایی دیگر بیند ۴ شب جمعه چهارم تیر هر بگیرد

نمی گذارید عرض نقشبت گرفتار ماند اگر است انشاالله تعالی

~~یادگاری بنا روزبهان~~

~~بنا روزبهان~~

بسم بسم الله الرحمان الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

علم سیاق علمی است بسی شریف و بهر معامله مدخلیتی تمام دارد که تعلق به درس این علم با کسی
خاصه در معاملات سرکار دیوانی از تعداد و تشخیص بطوری که اگر چنانچه جمیع معامله محرره ممالک ایران
و توران داخل آن معامله باشد بی دانستن این علم رتق و فتق آن را معامله ممکن نیست و این علم را مبنی
انحصار بر دوازده وجه است اول در شناختن رقوم سبع و تعداد طریق سیاق و نسبت
وجه دوم در شناختن طریق سیاق و طریق فهرست دفتر حساب و جمع و خرج و اصطلاحات
مشهوره و معمول در محاسبات را از آن قرار داده اند اصطلاح طی و تفریع نمایند وجه اول در صورت ارقام
سیاق و در حکم آن هندسه و ما یتعلق بها در صورت ارقام سیاق و هندسه در جمع
و در تفریع در کسور تسعه در تقسیم در ضرب در جذر یعنی در مساحت در پیدا کردن مخرج کسور
در چیست در بیان هر عدد ایجاد اسامی التکلم در تعلیم و هکذا الله فی الدارین در صورت
ارقام هندسه چنانکه در کتب علمای هند اختصار کرده اند در قسم آن معلوم است ١ ٢ ٣ ٤ ٥ ٦ ٧ ٨ ٩ ١٠

اما علمای تنجیم صورت ارقام اعداد را بیست و هشت حرف معجم قرار داده اند

اما آحاد — اما عشرات — اما مآت

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	ک	ل	م	ن	س	ع	ف	ص	ق	ر	ش	ت
١	٢	٣	٤	٥	٦	٧	٨	٩	١٠	٢٠	٣٠	٤٠	٥٠	٦٠	٧٠	٨٠	٩٠	١٠٠	٢٠٠	٣٠٠	٤٠٠

ث	خ	ذ	ض	ظ	غ
٥٠٠	٦٠٠	٧٠٠	٨٠٠	٩٠٠	١٠٠٠

الوف

ولیکن علمای سیاق بین الیمین را گرفته اند خیر الامور اوسطها نوزده رقم وضع کرده اند از برای کل معاملات سیاق یک ١ دو ٢ سه ٣

چهار ٤	پنج ٥	شش ٦	هفت ٧	هشت ٨	نه ٩	ده ١٠	بیست ٢٠	سی ٣٠
چهل ٤٠	پنجاه ٥٠	شصت ٦٠	هفتاد ٧٠	هشتاد ٨٠	نود ٩٠	صد ١٠٠	دویست ٢٠٠	سیصد ٣٠٠
چهارصد ٤٠٠	پانصد ٥٠٠	ششصد ٦٠٠	هفتصد ٧٠٠	هشتصد ٨٠٠	نهصد ٩٠٠	هزار ١٠٠٠	دو هزار ٢٠٠٠	سه هزار ٣٠٠٠

و چون از برای اختصار
رقم عشرات را با الفرد از بیان اسقاط نمودند ولیکن عشرات را از آحاد کردن آوردند
چیزی هر تعداد از این رقوم خواهد شد پس از آنکه هر رقمی را خواسته باشند از برای هر تعدادی از
از هر مقوله جنس هم خواهند بنویسند اگر در هم را از همان تعداد هر کونه جنس هم بنویسند پس رقم
شش میمان در سیاق رقم میمان می‌نویسند لیکن با شکسته سه و هر کدام از اسم بد شکسته سه و مقبول باشد
با شکسته سه و هم قبول باشد با شکسته درست و نقطه با شکسته قبضه و هم قبضه و قبضه و علامت القاعده در آخر هم
در آخر اعداد می‌نویسند ولیکن در عشرات عدد را هم با رقم ده با دست ار را در هم یک ضرب داده‌اند
از برای نسبت در میان ده هزار و در نسبت ٥ رقم یک بار را هر قوم شده که با نقطه
تا نود میمان هر کجا در هر جایی واقع شود از جای خود کشش می آید مثل ان درست درست درست درست
درست درست درست درست درست درست را در آخر اعداد داده می‌شود چنانکه
این ده درست را اگر رقم میمان پیش مکلا سی ده میمان درست میمان بشود و اگر هم رقم نود مکلا سی نفر

واگر قصه سنگداری قصه یعنی ده نفر و پنج نفر و ده قصه علیحده الماس و جمع دیگر الف از برای

هزار دینار و در هزار دینار است اگر باشد هزار تومان تا هشتاد شش هزار می‌شود با شکل [illegible]

دینار تنگه [illegible] چنانچه هزار و سه و چهار و پنج و شش و هفت و هشت در [illegible]

تمیز از برای دینار با دیم به الف زیرا آنچه خواهیم نوشت از تحریر معلوم میشود که الف اکثر [illegible]

واصلی است [illegible] خواهیم سه هزار دینار نوشت [illegible] حال در دو قرجس است [illegible] گویا

اصلش چنین است [illegible] در هر هزار را در این تخفیف کم کشیده است [illegible]

هزار دینار چنین است [illegible] ده هزار دینار چنین [illegible]

تا الی نه هزار دینار که هرگاه بعد از هزار دینار خواهند از صد دینار [illegible] دینار چیزی نویسند [illegible]

هزار فرق [illegible] نویسند چنین [illegible]

تا از برای آنچه هزار دینار [illegible] چیزی باشد تخفیف باشد چنین [illegible]

[illegible] جمع دیگر نون الف [illegible] نقطه [illegible] آخر هزار دینار [illegible] نوشته می‌شود لفظ

دینار است در هر دو جا از دینار انداخته اند در برای تخفیف نون الف [illegible]

ده دینار [illegible] تخفیف داده اند نقطه باقی مانده است رحمه الله علیه [illegible]

تا [illegible] چنین است تخفیف داده اند چنین [illegible] نوشته اند نون آخر [illegible] را

در [illegible] با شکل [illegible] چنین [illegible] در نود و [illegible] است و چون در شرح [illegible] باشکل

را که در [illegible]

بر اوده دول شرح کردیم در هر جزوی شکل اول ده هم می‌نویسند و تمه را در رقمهای تعیین رسیده از

میخواهم شرح بدهیم از برای سه تومان تا نه تومان هر که سه را در رقم تعیین اصلاح [illegible] آورا

این آورده اند و تومانس را از جهت تخفیف انداخته اند [illegible] اما در نون را

کشیده اند با این شکل [illegible]

[illegible] و در اینجا نقطه های [illegible]

دینار معلوم است در دینار است و در اصطلاح شرح کرده است و صورت تشدید [illegible] کشیده

در آخر یک دینار اول نوشتیم تمیز کرده است صورت از ده دینار تا نود دینار چنین است

[illegible] آن کشیده ها آخر سر پایین را

آخر دینار است که بعد ملحق شده است تا تمیز [illegible] از برای فوق ده دینار شده ده تومان

الی نود تومان سر بالا کشیده شده است سر بالا کشیدن آن از برای مخالف سر پایین کشیدن

اعداد دینار است چون آنها کم بوده اند سر پایین کشیده اند و اینها که بیشتر بودند سر بالا

کشیده اند رحمه الله تعالی و ارواح مصنف اما تشدید که در میان ده تومان تا

نود تومان است مخرج میم و الف با وزن تومان است با شکل [illegible] است

اما میم الف ها و نون الف را از برای تخفیف بصورت تشدید نوشته اند مثل [illegible]

در اینجا یک دینار نوشتیم [illegible]

ازین قرار که شرح دادیم در آخر صد دینار با نون الف یا نقطه می‌نویسند مثل صد دینار [illegible] یا شکل
[illegible] . اما در صد تومانها صد را
از عدد تعیین آورده اند و تومان را از برای آن تمیز نمی‌کنند که هرگاه مبلغ صد و یک تومان خواهند
نویسند تومان را در عقب یکصد اگر بنویسند با شکل [illegible] و اشکال صد تومان را
ازین قرار باید نوشت [illegible]
[illegible] نهصد و ده تومان را چنین نویسند [illegible]
و در برابر درست بنظر آمدن و انضمام گران کردن ازین قرار که شرح دادیم مختصر است اما از برای
هزار تومان تا صد هزار تومان ... دیگر چیزی نوشته‌ام اگر ... است ... هزار تومان ...
با این شکل می‌نویسند [illegible]
اما علمای سیاق از برای تسهیل مبلغ و پر نکردن کاغذ و بنظر آمدن هرگاه مبلغ متعدد بشود
لفظ دیگر در میان آمدنی و عدد دینار چون نه هزار دینار رسید لفظ تومان
وضع کرده اند از برای تسهیل خود آنچه است رحمه الله علیه ... چهار صد هزار تومان که
مبلغ متعدد باشد و حواشی در ضبط با فوق آن ... گردد کرور آورده اند چنانکه
... در لفظ صد هزار لک می‌نویسند آنهم از برای تسهیل است تا اگر زیاد در ازین
بگوئیم سمع را ملال می‌آورد اما اشکال کرور یا تعلیق بهادری مرقوم شود با شکل
کرام

[illegible]
[illegible]
[illegible] اما تعداد در این عهد ...
ازین زیاده چیزی بنظر بنده نیامده است و در اسامی اسم ... و ... که هر کدام
شرح با جه نوشتیم و از برای تمیز اجناس چیزی نوشته می‌شود اول تعداد در غله است
[illegible]
[illegible] تقسیم ازین قرار که علمای سیاق ... را
نصف می‌نویسند پس این شکل با الف یا یکی است و آن مخرج تا او و واو مشتق است ...
شکل نوشته است و ... بطریق ... از سیصد دینار آورده اند از ...
چنانکه چهار تا نه از اینجا معلوم شد ... از آنجا ... است نه از آن است
دیگر چنانچه سابق گفتیم نصف ... سبع و ... متعدد باشد از برای تسهیل ...
لفظ می‌آورند ... لفظ ... صحیح است و دیگر ...
واو قاف را ... تخفیف ...
رف نوشته است ... قرار یافته است ...
چنین ... نوشته آن تشدید بعد از ... الف ... اما بر ... دار

اما سر حروف تا آخر عدد را چنین می‌نویسند ۱۵ . ۱۶ . ۱۷ . ۱۸ . ۱۹ . ۲۰ .

آن سیم الف با نقطه سیم الف با آنچه گفته است اگر اسقاط شود در این حروف عیبی ندارد ده نقطه

حذف می‌شود دانسته که گویند نقطه نشان حروف است یعنی که نقطه سر دو قرائت از ابای تکرار دو

شده چنانچه که ده حروف را با وجود کشیده بر بالای آخر درده یا نقطه می‌آورند و حذف می‌شود یا نگیر

۱۰ . ۲۰ . ۳۰ . ۴۰ . ۵۰ . ۶۰ . ۷۰ . ۸۰ . ۹۰ .

بکه اگر اصح است و ماده اصح نیست شود غلط است چنین است در هر صد حروف را بر صد حروف را

در تیر آن از رسم حروف را بالعدات چنانچه در تومان نهاشرع دو دم در بساده درست باشی نکنند

احتیاج بسیار است ما صورت رقمهای او را می‌آوریم تا درست دانسته باشد چنین است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چون در این مقام شرح صورت ارقام را بیان دادیم لازم افتاد در فن جمع از شرح کسور آن هم در تحت

عددهای سیاق واقع می‌شود چنانچه بیان نمائیم بیان عدد هم در این عدد داران بسیار است

شده است و قسم بیشتر کسور را بیان نماییم عدد صحیح است و مادون آن کسور را

نسبت بیان نمائیم دیگر است بعد از آن آنکه است یا اصطلاح است [illegible]

بیاض

دیگر آنست درم زر دینار است اگرچه بهر عددی می‌توان اصطلاح کرده کرده اند از آن بعد

دینار است درم دانگ و غیره طسوج و غیره بعد از این در مقدمه احوال کسور و رقمهای کسور

درهای خود را نشان داده ایم انشاء الله خواهیم آورد که در فن جمع از این مخرج مثقال وزن

گفتگو می‌شود است دست چهارم مثقال است دیگر آن وزن قیراط است

نخود ۲ نخود ۳ نخود ۴ نخود ۵ نخود ۶ نخود ۷ نخود ۸ نخود ۹ نخود ۱۰ نخود ۱۱ نخود ۱۲ نخود ۱۳ نخود

۱۴ نخود ۱۵ نخود ۱۶ نخود ۱۷ نخود ۱۸ نخود ۱۹ نخود ۲۰ نخود ۲۱ نخود ۲۲ نخود ۲۳ نخود ۲۴ نخود

یعنی یک مثقال و یک نخود ۱ مثقال ۲ مثقال ۳ مثقال ۴ مثقال ۵ مثقال ۶ مثقال ۷ مثقال ۸ مثقال

[illegible]

[illegible]

صورت ارقام مثقال با نخود هم گفتیم آن است معلوم شد صورت ارقام را برای کسور

آن در گره بحرات و با اصطلاح قوم معلوم بعضی است دانسته در جمع رتبه رسم چنین

کسور و صحاح تمام خواهد آمد تا سیر در حضور خاطر بود توقع صورت ارقام برای

نمود بیانی طرز آن قلمی شد یک کس ۲ کس ۳ کس ۴ کس ۵ کس ۶ کس ۷ کس ۸ کس ۹ کس

۱۰ کس [illegible]

۱۵ کس [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تا صورت ارقام نقدی و جنس بنا بر این مقدمه رقم شد لازم افتاد در این مکان نماید
تا کسور نقدی با این قطعه شرح داده میشود بیت خوی نفش حرز دل است حرز دل ار شد

ده دو فلس دان ارز دی نقدیر — هر فلسی از نهانش فلس است
فلس نیفشش نقیر است ای جهانگیر — نقیری هشت قطمیر است و انگه
ده دو ذره آمد درون قطمیر — تا صورت دانگ هم نشین دانگ بیار

در دانها هم حساب گوئیم میگندم نیم دانگ دانگ یک دانگ نیم دو دانگ دو دانگ نیم
سه دانگ سه دانگ نیم چهار دانگ چهار دانگ نیم پنج دانگ پنج دانگ نیم شش دانگ
این کسورات را از اهل دانش کسور دینار را فلس با نقیر می شدی ازبرای است
طبع سیدی و در حقیقت آن ازبرای حرفهای شنیده در این رقم شد
زیرا هر کسور معامله در بنیاه رسید در میان عوام مذکور است از نتیجه آن کس است باین
کسور میکردم طبع تبعی متفرع شد داکنون هم اظهار میکردم موافق قواعد علمی در است میشود

ایشان اند و آخر قلمی شده است عادار ربط لفت گذشته کان آن است که باین آوره حضر خورده بگیرند
اما کسور که ابتدای تعدد است هم در اینجا چیزی نوشته میشود و ان شاء الله الرحمن در وقت تحویل مخرج
مخرج بیان کردیم و خواهیم نمود تا در این عباسی که ششصد و چهل شعال است هر تومن باشد
و تومن هم چهل سر است و هر سر آن از آن شانزده شعال است هر گاه شانزده را در چهل ضرب کنی
ششصد و چهل شعال است وهو المطلوب پس صورت ارقام آن چنین است

۸ سر ۹ سر ۱۰ سر ۱۱ سر ۱۲ سر ۱۳ سر ۱۴ سر ۱۵ سر ۱۶ سر ۱۷ سر
۱۸ سر ۱۹ سر ۲۰ سر ۲۱ سر ۲۲ سر ۲۳ سر ۲۴ سر ۲۵ سر ۲۶ سر
۲۷ سر ۲۸ سر ۲۹ سر ۳۰ سر ۳۱ سر ۳۲ سر ۳۳ سر ۳۴ سر ۳۵ سر
۳۶ سر [illegible] ۳۸ سر ۳۹ سر ۴۰ سر که یک تومن است تا وزن هزار شعال است

آن را هشت شعال گرفته اند و پنجاه سر را یک اشرفی قرار داده اند که هر گاه بیست را به پنجاه ضرب کنی
هزار میشود تا در اصفهان هر سنگ که بهم رسید یعنی وزن شاه که دو من هشت عباسی میشود هزار و
دویست و هشتاد شعال باشد وقتی که شروع بکسور میکنند میگویند پنج ناروان بیست شعال است
و میگویند ده ناروان چهل شعال است و میگویند بیست ناروان هشتاد شعال است و میگویند سی
ناروان صد و شصت شعال است و آن وقت میگویند صد درم سیصد و بیست شعال است
در ربع هم باشد و صورت آنها را چنین مرقوم مینمایند پنج نار بیست ده نار بیست نار پنجاه نار صد درم

چون اصطلاح این کشور معلوم بود و سبب وجه تسمیه آن را معلوم نمود جعل کردن لازم نبود
لهذا با نقد را التفات شد که در شیراز ثمن آن را نه عباسی محسوب نموده هشتصد و بیست مثقال می‌شود
و در اوقه و چارک جعل می‌کنند که در دارالسلطنه تبریز در اشهد که سنه ۱۲۵۰ تحریر است حساب خشت
ما آن باب السلطنه عباسی بزرگ اطلاع شد که و چهل خشت ما و ده سنگ وزن هزار مثقال در حین
حساب و فرمان روائی خود قرار داد اکنون که تحریر یافته سنه ۱۲۵۰ ده سال از رحلت دارا شاه آن گذشته
گذشته همان سنگ وزن مثل اول است که سنگ اقدم دارالسلطنه بزرگ قبل از آن چند سنگ
بوده و وزن آنها مختلف بوده وزن هشت عباسی یعنی هشتصد و چهل مثقال است و حال اسم
در وزن نقط همین است وزن یک سه پائی بود یعنی هشتصد و شصت مثقال و حال اسم وزن
مثل همین است و در جناب مستطاب مجتهد الزمانی میرزا محمد مجتهد امداد الله فتوحات تقاعد
و فتوحات دقیق استماع افتاد فرمودند سنگ هشتصد مثقال اسم در تبریز است اول است
از اختلاف سر کوک و خواص آنها اکمال در مملکت ایران همان در هر ولایتی در قریه
متعلق به آن ولایت خاصه در میان خود شان وزن دیگر دارند اگر تمام را بیان نمائیم
سخن را کلال و ملال افزاید اما اهل بزرگ کشور مقدار خود را از این قرار نوشته شد معتبر
ما بیهم نسبه عالی که بیم سرچه رک که در مساحت پیمایندن این عبارت از حقی
بعد از وزن گفتیم این هر جایی یک اصطلاحی است که عراق مساحت زمین جریب تحویل می‌کنند

دبلیو

و یک جریب شصت ربع در شصت ربع که سه هزار و ششصد ذراع است و کسور آن قفیزات
و ده قفیز یک جریب است که ششصد شصت ربع است و کسور آن دهوات است و ده
دهو یک قفیز است و ده هوی و شش ذراع است و کسور دهوئی است و ده بیت و چهار نی
یک دهوات است و هر نی به ربع نیم است صورت آن این است و صحیح الاعلم سیاق
در وجه اول در صورت ارقام در جمع و تفریق کردن که از روی کتاب مذکور هندسه در فارسی
حساب خلاصه حساب بیرون نوشته شده است و در هم آن موافق رسم سیاق بقیه نوشته شود
که موافق هندسه هم از روی فارسی حساب ملا علی قوشچی مرحوم میشود در جمع یعنی زیاد کردن عدد
بر عدد دیگر و طریق عملش آنست هر دو عدد را زیر یکدیگر نویسیم یکی بر تحت و آن دیگری را زیر
هر آحاد در برابر آحاد و عشرات در برابر عشرات و علی هذا بعد از آن خط عرضی یعنی در زیر نوشتیم
و در ابتدا از یمین کرده یعنی از طرف راست هر رقم را بصورت به اعتبار مرتبه آن رقم
هم در برابر او دست افزائیم و حاصل را در محاذ هر دو در تحت خط عرضی بنویسیم اگر کمتر باشد از ده
برده در تحت هر دو بنویسیم و از برای ده یکی بر حاصل جمع آنچه در برابر او دست افزائیم
همچنین هر در تضعیف گفتیم و اگر یکی از زیر آن عدد را مرتبه است هر دو عدد از عدد
دیگر خبری نباشد این مراتب را بقیه در سطر جمع نقل کنیم شامل جمع کنیم هر دو را
بر یکدیگر نوشتیم در برابر یکدیگر همان حقیقت هر کفیم ابتدا کردیم به

٣٩٠٥٣
٦٣٥٢٨ ٤ ٥

وزیاده کردیم بر پنج صفر شد آن را در تحت هم کذاشتیم بعد از آن نه را در چهار ...
مجموع را که نه باشد در تحت هم کذاشتیم بعد از آن صفر را با شش هم همان شش باشد
در تحت هم او نوشتیم بعد از آن نه را با هشت جمع یازده باشد یک عدد در تحت شش
و از برای ده یک را در دست کرفته بر مجموع چهار و پنج که نه باشد افزودیم ده شد صفری
در تحت او نوشتیم و از برای ده یک را در دست کرفته بر سه افزودیم چهار شد در تحت او نوشتیم

۴	۹	۰	۵	۲		
۶	۳	۵	۲	۸	۴	۵
۶	۴	۰	۱	۸	۹	۷

و شش را بعینه در سطر حاصل جمع نقل کردیم بدین صورت
و اکر خواهیم جمع کنیم عددی را با زیاده از عدد هم را در جای
نوشتیم بعضی را در تحت بعضی در کشیم آحاد در برابر آحاد و عشرات در برابر عشرات و ابتدا از
آحاد کرده جمع کنیم آنچه در آن مرتبه باشد بعد از آن هر چه حاصل شود هر چه از عشر باشد
نیز از ده کمتر در تحت نویسیم و اکر زیاده باشد باقی را در تحت عدد ده نویسیم و از برای عشرات
اکر ده باشد یکی و بیست باشد دو تا و اکر سی باشد سه تا و بر این قیاس در دست کرفته بر حاصل
جمع آنچه در آن مرتبه باشد افزاییم تا به همین قاعده عمل تمام شود مثالش این است

۲	۵	۰	۹	۴		
۵	۴	۸	۲	۵	۳	۶
۷	۹	۸	۱	۰	۴	۶

از همین قرار است در این سند میزان را در خط خاصی نمی کنند و می نویسند این سیاق میزان را
اند ...

رقوم خاصی از نوشته اند می نویسند الحق چون اهل سیاق و حساب در هر صورت
طالب تخفیفند تخفیف اهل سیاق با قاعده این سند معلوم شده چنان می نمودم رجوع به
حساب سیاق را موافق قاعده هندسه در تمام دادند به جا تخفیف را انداختیم موافق هندسه
و شروع جمع کردم بجهت تخفیف بود زیرا در جمع با تضعیف با هم یکیست قاعده در تفریق
یعنی در نقصان کردن عدد کمتر از عدد بیشتر و طریق این است که هر دو را برابر یکدیگر نویسیم چنانکه

در جمع	۲	۶	۸	۹	۵
	۳	۱		۰	۷
	۶	۹	۴		۱۲
	۴	۲	۱	۰	
	۵	۹	۴	۹	۷

در جمع و ابتدا از یکی کرده نقصان کنیم آنچه
در مراتب منقوص است از آنچه در مراتب
منقوص منه است آحاد در آحاد عشرات در
در عشرات هر یک را نقصان کنیم و اکر
چیزی نماند از آن صفر نویسیم و اکر ...
ممکن نباشد از جای دیکر نقصان کنیم از جمله
در برابر او است کمتر از او باشد در برابر او
صفری باشد از عشرات او را یکی
و آن یکی است ... باقی ده است
کنیم این رقم را از ده و باقی را ...

۴	۵	۰	۲	۹	۳	۲	۷	
۹	۴	۵	۷	۲	۴	۴	۰	۴
۵		۳		۴	۱	۰	۵	
۵	۳	۸	۶	۲	۳	۳		۱۱

با انچه در حمادی رقم مذکور است در تحت

ونویسم و اگر در عشرات او حرفی باشد از ایک تا بتا و انچ نسبت تان مرتبه عشرات ده باشد

ازوی نه را از زیر عشرات مشغوص نه نویسم و یک را باقی و یک را ده اعتبار کرده در مکور عشی نا اثنم تام نشود تا شش خود نسیم و نقصان بعد را

۸ ۶ ۹ ۷ ۴
۵ ۲ ۳ ۸

از مرا در حمادی سبیل گذشتیم و ابتدا از هشت کنیم و چنین هشت از انچه ادرا است

یک از سعت در اساس از دست گرفتیم پس در چهار حمادی افزودیم چهارده شد هشت را

از او نقصان کردیم و شش باقی را در تحت نوشتیم و بعد از ان ریسه از شش را بعد از کمی

یک را از سعت باقی مانده بود نقصان کردیم سه باقی ماند ان را در تحت نوشتیم بعد از ان

او را از نه و بحرا از شش نقصان کرده انچه باقی ماند در تحت نوشتیم و هشت را از

مشغوص نه یعنی در صف باقی شکل کردیم از عشرات

۸ ۶ ۹ ۷ ۴
۵ ۲ ۳ ۸
۸ ۱ ۷ ۳ ۶

آمدیم در منها باقی کنیم یعنی کم از زیاد منها کنیم مثلا

خواستیم هشت را از چهار نقصان کردیم و هشت از چهار نقصان نمی توان کرد از انچه

در ما گفته بودیم در کم از زیاد نقصان نکنیم یک سلوک پس از این چطور میشود جواب سلوک کنیم

یک از سعت در طرف چپ چهار است بر داریم در چهار بعد از انم و ده را افزودیم چهارده

را شد

میشود هشت را از چهارده نقصان کنیم شش باقی میماند آن را در تحت مینویسم بعد از ان

سه را از شش در سعت باقی مانده بود نقصان کردیم سه باقی ماند او را ایم در تحت نوشتیم و بحرا

از شش نقصان کردیم یک باقی ماند او را نیز در تحت نوشتیم و هشت را بعینه نوشتیم بر کسی

۸ ۶ ۹ ۷ ۴
۵ ۲ ۸ ۳
۸ ۱ ۷ ۳ ۳
۸ ۶ ۴ ۲ ۱
۸ ۶ ۳ ۸ ۱

[illegible]

اگر خواهی که بینی تو افق نهند آنرا صحیح است یا غلط است در سطر تحت را با هم جمع کنی

سطر فوق اگر درست باشد غلط نباشد و اگر خواهی در نفی در سیاقهم صحیح است یا خیر

باقی را با منها جمع سکنی اگر اصل را پر کرد صحیح است و اگر پر نکرد پس معلوم است

در غلط است و صحیح نیست در تضعیف یعنی دو چند ان ساختن عددی و طریق عملش

آنست در آن عددی را تضعیف اد خواهیم کردن بر جای خود نویسیم و ابتدا از جانب

یمین کرده یعنی از طرف راست اول رقم را تصور کنیم به اعتبار تضعیف کنیم و حاصلش

اگر کمتر باشد در تحت او نهیم و اگر زیاده تر باشد او را ایم در تحت او نهیم و اگر زیاد نه

باشد و حاصل یعنی ده باشد صفری در تحت بنهیم و از برای یکی در ذهن گرفته از حاصل تضعیف

انچه در اسب یعنی در طرف چپ اوست افزائیم و این افزودن را رفع خواسته باشیم

خواستیم هر آنچه در اتضعیف کنیم اینک بنشر کرده ۶ ۲ ۴ ۵ ۲ ۰

او را تضعیف کرده هر از ده شد هر را باز در تحت شش گذاشتیم و از برای ده یک را در ذهن

نگاه داشتیم بعد از آن هفت را تضعیف کردیم چهارده شد زیاده کردیم روی آن

هم یک را در ذهن داشتیم پانزده شد پنج را در تحت هفت گذاشتیم و از برای ده یک در ذهن نگاه

داشتیم در تحت صفر گذاشتیم هر دو بار هفت است بعد از آن چهار را تضعیف کردیم هشت شد

آن را نیز در تحت چهار گذاشتیم بعد از آن پنج را تضعیف کردیم ده شد صفر در تحت پنج

گذاشتیم و از برای ده یک در ذهن گرفتیم حاصل تضعیف هشت را تا نه افزودیم نه شد

هفت را در تحت هشت گذاشتیم و یک از برای ده را پس گذاشتیم بدین صورت است

٨٥٤٠٧٦	مضعف
١٧٠٨١٥٢	حاصل تضعیف

١٤٩٨٥٦	مضعف
٢٩٩٧١٢	حاصل تضعیف

در دو قسم جمع نفی بعد از حساب یعنی تنصیف کنیم سطر دوم را

در طرف راست هر عدد که هست آن را تنصیف کنیم در دو قسم اند چنانکه گفتیم اگر کسر در ده باشد

نصف آن را در تحت صفر نوشتیم و از برای ده یک در ذهن نگاه داشتیم و گوئیم ده ها نصف پنج

صفر

صفری در تحت هشت نوشتیم ده ها نصف پنج است آن را با شش دیگر که در ذهن داریم ده اضافه کردیم

هر از ده شد هر را در تحت نوشتیم و از برای ده هر گفتیم ده ها نصف پنج بعد نه را نصف

نمودیم چهار ده شد و یک هم هر از برای ده نگاه داشته بودیم افزودیم پانزده شد پنج را

در تحت نوشتیم و گفتیم ده ها نصف پنج و در اینجا هم در تحت صفر گذاشتیم بعد از آن چهار را

تضعیف کردیم هشت شد او را نیز در تحت گذاشتیم بعد نه را تضعیف کردیم هجده شد

صفری در تحت گذاشتیم گفتیم ده ها نصف پنج بعد از هشت تضعیف نمودیم شانزده شد

و آن یک که در ذهن بود افزودیم هفده شد هفت را نیز در تحت گذاشتیم با همان یک را در تحت

بقیه نوشتیم در سطر آخر نقش کردیم تا در تضعیف یعنی هر باره که عمل است موافق علم

بعد از این خواستیم و لکن در اینجا حجتی داریم هر عدد را که خواستیم تنصیف کنیم ثلث

کنیم و ربع و خمس و سدس و سبع و ثمن و تسع و عشر نمودن هم احتیاج داریم

موافق عمل سابق اگر انشاء الله مذکور است در زمره از فن علم حساب قصور داریم

و از برای رفع قصور از تنصیف کسر الا عشر تعجیل را بایست اظهار نمائیم و چون تنصیف نمودن

در قاعده علم هندسه مذکور است هر موافق علم در ذیل کتاب شروع در تنصیف

نمود و تتمه را بعد در بیان تنصیف کسر عددی طریق عملش است هر عدد را اجرا اسم

تنصیف کسر را جائی نوشتیم و ابتدا از جانب راست ابتدا از جانب راست کنیم یعنی از

هر قسم را بصورتش بی اعتبار مرتبه تنصیف کنیم اگر زوج باشد نیمه او را در تحتش نویسیم
و اگر فرد باشد نیمه او را که متضمن کسر خواهد آن نیمه را بی کسر در تحتش نویسیم و از برای ربع عدد
در ذهن گرفته بنصف عددی که بر یمین او است قرار کنیم و در تحت تحتش نویسیم و اگر در جانب
یمین صفری باشد همان ربع عدد محفوظ در ذهن را در تحتش نویسیم و اگر در مرتبه از مراتب
صفر باشد همان صفر را بعینه در تحتش نویسیم بر این صورت
و اگر در جانب یمین نباشد عددی که فوق علامت نصف را در تحتش نویسیم بصورت
نشانش خواستیم که تنصیف کنیم این عدد را ٨ ٦ ٥ ٣ ٧ ٤
ابتدا کردیم بهشت که نصف او را از چهار راست در تحتش نوشتیم بعد از آن نصف شش را
که سه است در تحتش نوشتیم بعد از آن هفت را تنصیف کردیم سه و نیم شد سه را در تحتش
نوشتیم و از برای نیم ربع عدد در ذهن گرفته بر نصف چهار که دو است افزودیم
هفت شد آن هفت را در تحت چهار نوشتیم بعد از آن پنج را تنصیف کردیم
دو و نیم شد علامت نیم را در تحت آن نوشتیم بر این صورت

٨ ٦ ٠ ٣ ٧ ٤ ٥
٤ ٣ ١ ٣ ٧ ٢

[illegible]

و اگر خواهی جمع کنی سطر تحت را بعددش
هر چه هست اصل مرتبه را زر ذهن آمده بروی سطر فوق صحیح است [illegible]

---

٨ ٦ ٠ ٢ ٧ ٤ ٥
٤ ٣ ٠ ١ ٣ ٧ ٢

[illegible]

اما قاعده تنصیف بر وفق تطبیق حساب هندسی اعتبار کنیم یعنی حساب سیاق و از دور ارقام ثلث
تا عشر را رقم یعنی سه یک و چهار یک و پنج یک و شش یک و هفت یک و هشت یک
و نه یک و ده یک از او گرفتیم و قاعده گرفتن از ثلث تا عشر را تشریح کنیم آن
است که ثلث شصت تومان در درست تومان است و دیگر قسم در درست تومان
دیگر مانده از برای هر یک از آن درست ده تومان گرفتیم ده تومان سه شصت تومان را
ده تومان نسبت بر آن است ده تومان افزودیم است و شش تومان شد اگر عدد است

صحیح هشت باشد پس چهار را است و ثمن او هشت است در شمار قانان عاشره
در شعار درست قانان ثمن چون نوشتیم در باقی ماند نفر ده قانان درست قانان عاشره
جمع عدد قانان در این جا نبود در باد و نفرانیم بار همان عدد پس را شش صحیح کردیم که
پنجم است ثلث صحیح شش است شش را یعنی شش نشان را اشعار شمار قانان
نوشتیم در باقی ماند نفر سه قانان درست هزار دینار باشد هر هزار دینار اسم بود دانی
پس از فهم است هر شد و ثلث صحیح نصف بود نفر شش و یک آن نصف را ایم
در شعار درست شمار شش قانان نوشتیم یک عدد باقی را در هر هزار دینار یک سطر دادیم
بعشرات ده شد نفر ده صد دینار و هشتصد دینار اسم هر داشتیم با و از فهم نصف
صد دینار شد ثلث صحیح آن را گرفتیم هر پانصد دینار است در شعار پانصد را نوشتیم
در باقی ماند را هر یک را ده گرفتیم پس شد چهل دینار دینار را اسم با و افزودیم پس چهار شد
ثلث است چهار دینار شمار بود شعار آنها نوشتیم پنجاه دینار باقی را که دینار شعار
آنها نوشتیم و هر دینار ماند و هر دینار را در هر ده و دانگ میشود پس رد که در نسبت این
سبع چنانچه در این است نمودیم هر شود قاعده در ربع
نفر چهار یک گرفتیم هر گاه نصف را نصف کنی ربع میشود از قرار رقم در حساب ایست
نصف نمودیم را نصف کنی آن ... میشود پس نصف
این نصف

این نصف ربع است ... میشود خمس هر یک باشد اصل سبعوا که
شرح سیدهم مثلاً ... را که مرتبه شرح دادیم ... شد نصف نمودیم
، ... شد و هو المطلوب قاعده سدس یعنی شش یک هر گاه ثلث را نصف کنیم
سدس میشود و این مبلغ است ، ... قاعده سبع هر از هر نصف یک گیرند
و سبع این مبلغ این بود ، ... قاعده ثمن یعنی هشت یک هر گاه ربع را
نصف کنی ثمن میشود و این مبلغ است ... قاعده تسع یعنی نه یک هر گاه
ثلث را ثلث کنی تسع میشود تسع این مبلغ است ... قاعده عشر یعنی ده یک
آن هر نوع است یا اینکه هر گاه خمس را نصف کنی عشر میشود یا دیگر اینکه هر گاه سبع را
... عشر است و عشر این مبلغ در هر صورت است ... و هو المطلوب
انشاء الله الرحمن هرچه از رقمهای کسور در تحت این سه عدد نشانه شده باشد از تقسیم
و کسور تقسیم چنانچه در آن قطعه شعر سابق هم در حروف صورت ارقام نوشتیم بیان خواهد شد
فصل پنجم ضرب عددی در عدد دیگر عبارت است از تحصیل عدد ثالث که نسبت آن
با یکی از آن دو عدد چون نسبت عدد دیگر باشد با احد عدد ثالث را حاصل ضرب
خوانند و از آن دو عدد یکی را مضروب و دیگری را مضروب فیه دانند و این
و ضرب بر سه قسم است ضرب مفردات و ضرب مرکبات و ضرب مفردات با آحاد

یا آحاد است یا غیر آن ده ضرب آحاد در آحاد گوئیم اگر مضروب فیه احد باشد مضروب فیه
حاصل ضرب بعینه
بعینه حاصل ضرب باشد و اگر مضروب دو باشد مضروب فیه را باشد و اگر سه باشد مضروب فیه را
در ضعفش افزائیم و اگر چهار باشد ضعف مضروب فیه را تضعیف کنیم و اگر پنج باشد بعدد
هر یک از مضروب فیه ده بگیریم و مجموع را تنصیف کنیم و اگر بیش از پنج باشد مضروب و
مضروب فیه را باهم جمع کنیم و آنچه زیاده بر ده باشد برای هر یکی ده بگیریم و نگاه داریم
و تمام هر یک از این دو عدد را در یکدیگر ضرب کنیم با آنچه نگاه داشته ایم جمع کنیم
شش را خواستیم ضرب کنیم در هفت و در هشت هر دو را جمع کردیم پانزده شد پس برای هر یکی از
از پنج ده گرفتیم پنجاه شد از آن نگاه داشتیم بعد از آن سه را در دو که تمام این دو عدد
تا ده در یکدیگر ضرب کردیم حاصل ضرب شش است با پنجاه که نگاه داشته بودیم جمع نمودیم
پنجاه شش حاصل شد ... صورت مفردات غیر آحاد ... عدد مضروب را
در صورت عدد مضروب فیه ضرب کنند یعنی عدد در قسم هر دو مضروب را بی اعتبار
مرتبه در یکدیگر ضرب کنند و آنچه حاصل شود نگاه دارند با رعدد مرتبه مضروب را با عدد مرتبه
مضروب فیه جمع کنند و از مجموع یکی طرح کنند آنچه باقی بماند عدد مرتبه آحاد
حاصل ضرب باشد مثلا اگر دو باقی ماند هر یکی را از آحاد حاصل ضرب ده بگیرند و اگر
سه باشد هر یکی را صد بگیرند و اگر چهار باشد هر یکی را هزار ... اگر پنج باشد هر یکی را

ده هزار

ده هزار بگیرند تا آخر ... خواستیم که چهار را در چهار صد ضرب کنیم صورت
در صورت چهار صد در چهار را ضرب کردیم شانزده شد ... و عدد مرتبه
مضروب ... مرتبه مضروب فیه ... جمع کردیم پنج شد یکی را از او طرح کردیم
چهار ماند پس هر یکی را از آنچه نگاه داشته بودیم هزار گرفتیم شش هزار شد ...
شکلی دارد ... رسم کنیم یعنی مربع چهار گوشه نقش کنیم یعنی بنویسیم و قسمت کنیم
طولش را بعدد مراتب یکی را ... و عرضش ... مراتب عدد دیگر ...
انقسام ... خطوط متوازیه ... چنانچه ...
صغار منقسم شود بعد از آن هر مربعی را ...
با خطی از زاویه طرف دست راست باشد از دو زاویه فوقانی مربع ...
شود به زاویه دست چپ از زاویه تحتانی مربع و این شکل را شبکه خوانند بعد از آن
یکی از دو مضروب را بر بالای جدول نویسیم چنانچه هر مرتبه در محاذی مربع واقع شود
ترتیب مضروب دیگر را بر یسار جدول چنانچه عشرات بالای آحاد ... بالا
عشرات واقع میشود ... بعد از آن ضرب کنیم هر یک از مفردات مضروب را
در یک یک از مفردات مضروب فیه حاصل در مربع ...
نویسیم آحاد را در مثلث تحتانی و عشرات را در مثلث فوقانی و از مرتبه ... باشد مراتب

مساوی او را خالی گذاریم بعد از آن در مثلث تحتانی در بیوت راست نشسته که در قسمت است از مربع
تحتانی هر چه باشد در تحت مثلث در خارج شکل نوشتیم و اگر چیزی نباشد صفر نویسیم و این
رقم صورت باشد و بعد از آن جمع کنیم ارقامی را که مابین دو خط مورب که بالای مثلث
مذکورات و حاصل را در یسار آنچه پیش نوشته‌ایم نویسیم اگر کمتر از ده باشد و الا آحاد
آن را نویسیم و در ازای هر عشره یکی در حاصل جمع ارقام سطر مورب که بعد از آن است افزاییم
و همچنین جمع کنیم آنچه در سطرهای مورب باقی است و در سطر حاصل نویسیم تا عمل تمام شود
و اگر در یکی از سطور مورب عددی نباشد و در سطر دیگر نیز پایین سطر چیزی جمع نکرده باشیم
این سطر با سطر دیگر مرفوع شده باشد در اینجا صفر نویسیم [illegible]

در این عدد

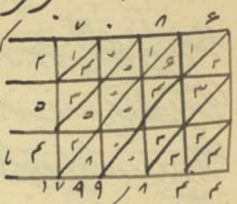
۲ ۵ ۳ ۷ ۰ ۸ ۴

و مضروب و مضروب فیه را در فوق در یسار یکدیگر نوشتیم بعد از آن ضرب کردیم هفت را
در مرتبه الوف واقع است در صورت چهار رده شد ده را در مثلث فوقانی و چهار را در
مثلث تحتانی زیر خط نوشتیم [illegible] بعد از آن صورت هفت را
در صورت پنج کردیم [illegible] در صورت سه در مثلث فوقانی و پنج را در مثلث تحتانی
نوشتیم [illegible] هفت را در چهار ضرب کردیم بیست و هشت شد [illegible]
[illegible] نوشتیم [illegible] در مرتبه عشرات واقع است [illegible]

[illegible]

را در مرتبه آحاد واقع است و خالی گذاشتیم آنچه در محاذات صفر واقع است بعد از آن چهار
را در مثلث تحتانی است [illegible] در مرتبه آحاد در سطر حاصل ضرب در تحت شکل نقل

۴ ۸ ۷ ۶



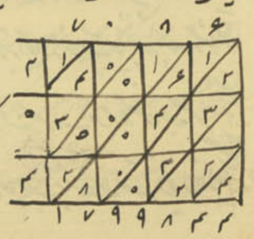
۲
۵
۳

کردیم بعد از آن جمع کردیم آنچه را در مابین خط
مورب است [illegible] در مثلث [illegible]
با دو جمع کردیم چهار شد و آن را در یسار چهار

۳ ۳ ۸ ۱ ۹ ۹ ۷ ۱

نوشتیم بعد از آن جمع کردیم [illegible] و سه را و سه دیگر را [illegible] شد [illegible] چهار
را هم نوشتیم بعد از آن جمع کردیم [illegible] و چهار [illegible] جمع کله [illegible] شد [illegible] را
در یسار نوشتیم و در ازای [illegible] در [illegible] نگاه داشتیم [illegible] و پنج [illegible]
نه شد و نه را هم در یسار [illegible] نوشتیم و بعد از آن چهار [illegible] در یسار [illegible]
را هم نوشتیم بعد از آن [illegible] در مثلث فوقانی [illegible]
[illegible] فوقانی [illegible] در یسار [illegible] نوشتیم و عمل را تمام کردیم [illegible] حاصل ضرب را
در تحت شکل نوشتیم هزار هزار [illegible] و نه هزار [illegible] و چهار [illegible] و اگر در مرتبه
آحاد [illegible] در مرتبه آحاد و عشرات [illegible] در آحاد و عشرات [illegible]
[illegible] در مراتب متوالی [illegible] باشد [illegible] مضروب [illegible] باشد [illegible]
[illegible] جمیع مراتب مضروب فیه حاجت نباشد بلکه [illegible] ارقام [illegible]

کفایت باشد و چون حاصل ضرب یافته ارقام حاصل کرده در صفحه ... [illegible]
در طرفین یا در یک طرف یا زیاده آنچه بر یمین حاصل ترتیب نوشتیم ... [illegible]
این عدد ... در این عدد ... طرح کردیم ... [illegible]
... باقی ماند مضروب و مضروب فیه مساوی آنچه گذشت پس ... کردیم
... [illegible] ... حاصل سبع صد و هشتاد و نه هزار ... [illegible]
هشتاد و چهار هزار ... چهار صد هزار ... شد ... خواستیم ... [illegible]
یعنی مضروب و مضروب فیه را ... بیاوریم و تطبیق کنیم ... [illegible]
... [illegible] ... آید ... مضروب فیه ... [illegible]
شش خروار گرفتیم مضروب را ... چهار صد دینار گرفتیم ... [illegible]
شش خروار ... دادیم ... [illegible]
... شد در دفعه ... نوشتیم ... نسبت دادیم ... [illegible]
یعنی ... هشتاد و ... را نصف کردیم ... [illegible]



تعداد کسور را ملاحظه کردیم یعنی صد دینار را
که چهار صد دینار باشد ... [illegible]
هشتاد و ... را ده یک کردیم ... [illegible]
عشر ... [illegible]

یعنی صد دینار ... هشتاد ... هزار و شش صد دینار است در تحت ... نوشتیم ... [illegible]
... هشتاد ... سیصد دینار است یعنی ... صد دینار است ... [illegible]
... [illegible]
پس این صد دینار را ... [illegible]
... شش صد دینار شد ... [illegible]
... شش صد دینار را در تحت دفعه چهارم نوشتیم
... چنین می‌شود دفعه ... دفعه ... صد دینار دفعه چهارم
... دینار ... هزار و ... صد و نود ... چهار هزار ... [illegible]
صد دینار است ... نوشته‌ایم ... [illegible]
نوع دیگر تطبیق کردیم مضروب فیه را با مثقال ... شش مثقال شد مضروب را
تطبیق با دینار ... پنجاه و چهار شد ... ضرب کردیم صد ... [illegible]
نه هزار و ششصد و ... و چهار دینار شد دفعه اول یک مثقال نوشتیم دفعه ... [illegible]
پنجاه و چهار دینار مضروب را ... نوشتیم و پنج نقطه ... نهادیم ... [illegible]
باشد و شش ... ضرب کردیم ... هزار و پانصد ... و چهار دینار
دفعه ... ده مثقال نوشتیم ... یک مثقال را ... هزار و پانصد و ... [illegible]

[illegible] ۱ [illegible]

موافق مضروب فیه را از عقب نقطه

در تحت آنها نهادیم یعنی در زیر هشت جمع کردیم

هشتاد شعال شد حاصل ضرب از آن

سیصد و بیست دینار درجه دهم تقسیم

صد شعال نوشتیم و مضروب را اراده

از آن هزار و چهار صد دینار [illegible]

هزار شعال بطریق عمل سیاق نوشتیم و صد

رفع دادیم [illegible] و چهار هزار [illegible] حاصل

ضرب هزار شعال شش نقطه از تحت آن

نهادیم [illegible] شعال باشد [illegible]

صد شعال و [illegible]

قسم [illegible] کردیم صد [illegible]

[illegible]

میشود تا در خلاصة الحساب بعضی قواعد مرقوم است و لازم افتاد که هر واحد را [illegible]

تطبیق [illegible] ضرب آحاد در [illegible] پانزده ده [illegible] مرکب [illegible]

بعد از آن نقصان [illegible] بعد از آن ضرب [illegible]

مانده

باید است از آنچه از ده بالاتر است از مضروب دیگر در این حاصل ضرب از نقصان

نمائی از آنچه بسط داده شد خواستیم از هشت را با چهارده جمع کنیم از هشت را با چهارده [illegible]

جمع کردیم بیست و دو شد یک ده از او جمع کردیم دوازده باقی ماند بسط دادیم عشرات صد [illegible]

بعد از آن دوازده از هشت است با ده ضرب کردیم بر چهار [illegible] مضروب [illegible]

از صد و بیست نقصان کردیم صد و دوازده باقی ماند تصحیح آن با سیاق [illegible]

خواستیم دوازده با بیست و دو از ده [illegible] یعنی مرکب را [illegible]

بگیریم آحاد مضروب را در کل مضروب فیه آنگاه بسط عشرات [illegible] بعد از آن آحاد

را آحاد بالاتر از عشره را ضرب کنیم حاصل این [illegible]

ضرب را بر حاصل مبسوط [illegible]

خواستیم دوازده را در سیزده ضرب کنیم اول

دو را بالاتر از عشره مضروب [illegible]

مضروب فیه [illegible] بسط دادیم

عشرات صد و شصت [illegible] آنگاه ضرب کردیم

سه را در دو بالاتر از عشره مضروب [illegible]

نصف آن عشرات [illegible] و تضعیف آن [illegible] عشرات

[illegible]

[illegible] بالوف نسبت تمات واگر در این
[illegible]
تعداد کسری باشد نصف آن عدد جمع
[illegible] را آن می‌افزاییم مثال اول جواهر کتم
[illegible]
ده سانتیم را بر پنج ضرب کنیم تا نیم را نصف کردیم شصت شد و این شصت را لبط دادیم

[illegible]

بیست شش است افزودیم شد این را لسط عشرات دادیم سیصد شد بعد از آن
آحاد مضروب را و شش آحاد مضروب فیه را ضرب کردیم دوازده شد افزودیم سیصد
دوازده شد این قاعده جاری است تا صد مثال دیگر خواستیم [illegible] را
پنج ضرب کنیم [illegible] آحاد مضروب است بیشتر از عشر [illegible] است ضرب [illegible]
[illegible]

بیست و پنج شد و این بیست و پنج را افزودیم به پنجاه و پنج که مضروب فیه است هشتاد شد
این را اسم نسبت دادیم بعشرات هشتصد شد و بعد از آن آحاد مضروب را در پنج
آحاد مضروب فیه ضرب کردیم با بیست و پنج حاصل شد از اسم افزودیم هشتصد
بیست و پنج شد و هو المطلوب مثال دیگر در این قاعده خواستیم نود و نه را با نود و نه
ضرب کنیم نه آحاد مضروب را بر نود و نه باشد تا بیشتر از عشره نود مضروب فیه ضرب کردیم
هشتاد و یک حاصل شد و هشتاد و یک حاصل را افزودیم بر نود و نه مضروب فیه صد و هشتاد
شد لبط عشرات دادیم هزار و هشتصد شد بعد از آن ۹۹ آحاد مضروب را در ۱۹ آحاد
مضروب فیه ضرب کردیم هشتاد و یک حاصل شد بر آن افزودیم هزار و سیصد و هشتاد و یک
حاصل شد و هو المطلوب تطبیق آن با سیاق از اعداد است ضرب تام [illegible]
[illegible] باقی مانده است باید بنویسیم [illegible] معلوم میشود [illegible]

[illegible] فصل ششم در قسمت

[illegible]
عددی را بعددی عبارت است از طلب عدد [illegible]
ثالث [illegible] این عدد
ثالث را در ثانی ضرب کنیم حاصل
خواهند
عدد اول شود و عدد اول را مقسوم و ثانی را مقسوم علیه خوانند و ثالث را خارج قسمت

وطریق عمل چنین است که عدد مقسوم را بجائی بنویسیم و از فوق او خط عرضی بکشیم آنگاه
میان هر مرتبه از مقسوم خط طولی بکشیم که ابتدایش خط عرضی باشد و منتهایش تا بحدی که عمل
اقتضا کند بعد از آن مقسوم علیه را در تحت مقسوم بنویسیم بر وفق مناسبت یعنی مرتبه آخر
مقسوم علیه در برابر آخر مقسوم واقع شود اگر مقسوم علیه با او برابر باشد در آنکه مقسوم در برابر او
واقع است به اعتبار مراتب و اگر زیاده باشد واجب باشد که آخر مقسوم علیه
ما قبل در برابر آخر مقسوم واقع شود و بعد از آن طلبیم اکبر عددی از آحاد که چون ضرب او را در
مراتب مقسوم علیه تصور کنیم ضرب کنیم از آنچه در برابر او بود در مقسوم و از یسار آن پس
اگر در یسار آن چیزی نیز و چون آنچنان عدد یافت شود او را از فوق خط عرضی در محاذات
آخر مراتب مقسوم علیه بنویسیم و ضرب کنیم او را در هر یک یک از مراتب مقسوم علیه
بعد از تر و حاصل را در تحت مقسوم بنویسیم یعنی مرتبه آحاد حاصل محاذی مضروب فیه باشد
در مقسوم علیه و نقصان کنیم این حاصل را از آنچه در برابر اوست از مقسوم و از یسار آن
اگر در یسار آن چیزی باشد و باقی را در تحتش بنویسیم و خط عرضی بکشیم میان حاصل و باقی
تا معلوم شود آنچه بر بالای این خط است محو است و آنچه در تحت است ثابت است
بعد از آن خط عرضی بکشیم در تحت باقی مقسوم و باقی مقسوم را در تحت این خط هم بجای
خود نقل کنیم و باز طلبیم اکبر عددی بصفت مذکور و او را بنویسیم بر یمین آنچه اول نوشته بودیم
و عمل

و عمل کنیم با این هر چه با اول کرده ایم و اگر آنچنان عدد یافت نشود آنجا صفر بنویسیم
و در تحت باقی مقسوم خط عرضی کشیده در تحت این خط باقی مقسوم را یک مرتبه بجانب یسار نقل
کنیم و همچنین عمل کنیم تا آنکه مرتبه اول از مقسوم علیه محاذی مرتبه اولی از مقسوم شود
پس عمل تمام شود و آنچه بر فوق مقسوم شود بالای خط عرضی خارج قسمت آن شود و آحاد
محاذی آحاد مقسوم بود و اگر چیزی باقی ماند از مقسوم آن کسر خارج قسمت باشد و در مخرج
مقسوم علیه بود مثالش خواستیم قسمت کنیم این عدد را بر عدد دیگر مقسوم را بجای نوشتیم چنانکه

بر این عدد ۵۷۹ ———— ۲۳۴۸۰۶

گفتیم خطوط طولی را راست رسم کردیم و مقسوم علیه را در تحت نوشتیم مساوی مناسب چنانکه
آخر مراتب او محاذی ما قبل آخر مقسوم واقع شود چه اگر محاذی آخر مقسوم بودی مقسوم
علیه زیاده بودی از آنچه در محاذی اوست از مقسوم در این جا نیست بعد از آن اکبر
عددی طلبیم از آحاد بصفت مذکور چهار را یافتیم این را بالای خط عرضی محاذی اول
مراتب مقسوم علیه نوشتیم و این چهار را اولا ضرب کردیم در پنج بیست حاصل شد
بدین صورت ۲۰ این را در تحت مقسوم نوشتیم چنانچه صفر محاذی
پنج باشد پس این را از آنچه در برابر اوست از مقسوم نقصان کردیم سه باقی ماند آن را
در تحت صفر نوشتیم بعد از آن خط عرضی کشیدیم میان آنها و حاصل ضرب با ضرب کردیم

چهار بهکور را در ضعف ضرب کردیم بیست و هشت حاصل شد آن را در تحت مقسوم نوشتیم

جائی که آحاد شش در برابر ضعف واقع شده است پس حاصل را از آنچه در برابر او است

از مقسوم نقصان کردیم شش باقی ماند آن را بعد از آن خط عرضی کشیدیم و در تحت شش نوشتیم

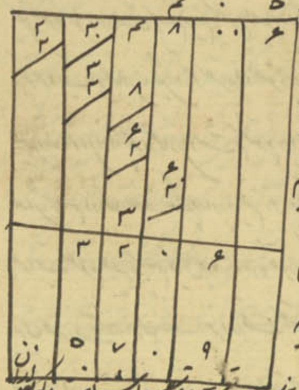
باز چهار را ضرب کردیم حاصل ضرب را که سی و شش است در تحت شصت و سه نوشتیم

سی و دو باقی ماند آن را در تحت حاصل ضرب بعد از خط عرضی نوشتیم در مقسوم آنچه باقی ماند

۶ ۰ ۲ ۳ بعد از خط عرضی همه خطوط طولی کشیدیم و مرتبه ضعف را بجانب یسار یک مرتبه نقل کردیم

بر این صورت باز اکثر عددی دیگر که ضعف هر که ضرب کنیم طلب کردیم پس یافتیم پس صفر آخر عدد

افق را چهار است نوشتیم در تحت



باقی مقسوم خط عرضی دیگر کشیدیم

و در تحت این باقی مقسوم را که

بجانب یسار نقل کردیم هیچ نیافتیم

بعد در ازین صفر نوشتیم

و دو را اولاً در هیچ مقسوم علیه

ضرب کردیم و حاصل را که شصت است در تحت باقی مقسوم نوشتیم نصف هر کدام از

او در آحاد آن نقصان کردیم نصف باقی ماند آن را بعد از خط عرضی در تحت صفر

نوشتیم باز پنج را در ضعف ضرب کردیم و پنج حاصل را از شصت نقصان کردیم و باقی

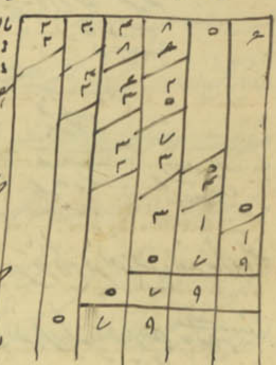
هیچ باقی نماند در تحت او نوشتیم بعد از خط عرضی باز پنج را در ضرب کردیم حاصل پنج

حاصل شد آن را از نصف هر کدام نوشتیم و از جای او نقصان کردیم و باقی را در تحت خط عرضی

ثبت کردیم بر این صورت عمل تمام شد از آن مقسوم کمتر از مقسوم علیه باقی ماند و چهار قسمت چهار صد و پنج شد

در صحاح سیصد و یازده هزار را اجزای او را پانصد و هفتاد و نه از آن اجزا را نصیحت تقسیم

مقسوم علیه و خارج قسمت را آنها ضرب کنیم بعد خارج قسمت را در چهار نوال



پانصد و هفتاد است مقسوم علیه پانصد و هفتاد و نه است ضرب کنیم حاصل ضرب

[illegible]

از مقسوم است حاصل شد

است از مقسوم علیه کمتر بود بهبست

دنیا به جائی که در تحت جدول او جای خطوط

طولی محو شده است و باقی است به این صورت است باقی

آنها را رد هم مخرج کند دار مخرج کسور لها علامت سیاق قسمت کردیم و نوشتیم که

از این مضمون تطبیق حساب سیاق با حساب به اسم معلوم شد و صورت کسر بار را هم در اینجا

در نظم آوردیم تا به آسانی حساب شود در حکم حساب به رای دقیقه کرده اند در حساب این شیوه بار

نسخ برای رسالتی که معلوم است تا این قاعده را درست بیرون تا سهل کار کند در دو

خدمت رود دیگر تطبیق سیاق و به شرح را هم کند برای معلوم شدن لازم آمد از صورت

قسمت این حساب و تشریح را که موافق سیاق نوشتیم تا تسهیل را آسان تر حاصل شود و این را

[illegible] از صد درست هم رقم می شود [illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]

و هر نظر کردی جمع معلوم جمیع یا نصد شمار در به

دو هر شرح آن باید یاد شد در تحت دفعه اول یک را یک بار دیگر [illegible] شد

بار دیگر یار را ده دینار تصور کردیم [illegible] شد در تحت سیم نوشتیم بار دیگر را صد دینار تصور

کردیم [illegible] شد در تحت دفعه چهارم نوشتیم بار دیگر را هزار دینار تصور کردیم

[illegible] شد در تحت دفعه پنجم نوشتیم و بار دیگر را تومان تصور نمودیم ده [illegible] شد

[illegible]

این را از ارقام یا نصد و شمار تومان چهار دفعه کردیم [illegible] شد از زیر دفعه شش

در بالای دفعه هفتم نقطه که قطر که داشتیم از راه علم الحق کشیدیم و با اصطلاح اهل سیاق

قطعه کسر میزان هو است و در مقصر آن نوشتیم رجوع کنیم کسور آن در جای این تومان را

عدد صحیح گرفته باشیم از کسور آن هم هزار دینار است [illegible] است تصعیف کردیم

هم پانصد دینار است یا صد درست [illegible] در تحت دفعه هشتم نوشتیم و نقطه نظری

در زاده که علم الحق را در بالای دفعه هشتم نوشتیم و هم مطلوب ما [illegible] حساب باشد خارج

قسمت در این فهما چهار تومان ۵ و در صد دینار یا پانصد دینار است از دو هم ۵ حساب کسور

از دینار مخرج آنها را از این قلمی شد اگر از درست مرقوم می شود مخرج آن کسور دارای تعظیم

منظور است دو نشر را که [illegible] چهار آن مسطح از روی تعبیر طرح

هر یک چهار جز است [illegible] حساب دیگر تقریر [illegible] جدول است جدول را [illegible]

[illegible] از روی تعبیر بود هر [illegible] قسمت [illegible] است [illegible]

[illegible] قطعه دیگر [illegible] در قطعه دیگر هر دره را [illegible]

[illegible] صورت مخرج های کسور [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible] ده [illegible] اگر [illegible] نمودم در تقسیم نمودن [illegible] تومان [illegible]

و در تحت دفعات مجری جدول تقسیم شده است از قراری [illegible] تقسیم کردیم مجموع حاصل [illegible]

ذراری محرم الحرام بیرون آمد یعنی در عین قسمت نشده چهارصد و شصت [illegible] دهم است

ده [illegible] اتحاد نوشتیم و [illegible] [illegible] الحاصل [illegible] است [illegible]

[illegible] علم [illegible] [illegible] صلوات الله [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] مقسوم علیه [illegible] آن کسر موافق مخرج [illegible]

مقسوم علیه [illegible] بانصد و شصت و نه [illegible] تقسیم شده [illegible] قرار است [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible] را بانصد و شصت و نه نفر قسمت کردم [illegible] [illegible] است

[illegible]

که کسور هر یک را جدا جدا در تحت خارج قسمت نوشته ام [illegible] [illegible] لازم است

[illegible] کسور [illegible] [illegible] خود سازد در محاسبه [illegible] کسور [illegible] باشد

و اگر [illegible] آنچه [illegible] علم از صفحه خاطر بیرون آوردم در باب [illegible] نمودم [illegible]

[illegible] است [illegible] حافظ نخست [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] آنچه از ضرب و تقسیم [illegible]

نوشتیم [illegible] اوراق [illegible] حساب [illegible] حساب [illegible]

با سیاق تطبیق کردم [illegible] تقسیم را [illegible] سیاق [illegible]

و تحریر درآوردم و بعد از آن تطبیق تام با قواعد علم [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible] نتیجه جمیع اصناف [illegible] [illegible]

[illegible] در آن [illegible] موافق [illegible] [illegible]

اگرچه [illegible] [illegible] [illegible] ظلم [illegible] عدل [illegible]

در [illegible] است [illegible] ظلم اجحاف نمی شود [illegible] می شود [illegible]

اگر [illegible] مشغول [illegible] [illegible] عجب [illegible] علم [illegible]

[illegible] اگر ظلم و اجحاف نکند [illegible] تقسیم آن [illegible] است [illegible] می شود [illegible]

[illegible]	[illegible]	تقسیم [illegible]		[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	خارج قسمت [illegible]	[illegible]	[illegible]

و شرع آن [illegible]

در اول دفعات صفار طی کردیم نیز در دفعه آخر حشو آن نوشتیم یکسان [illegible]
یکسان است در تحت آن نوشتیم چه دفعه ده لمان نوشتیم و [illegible] را [illegible]
رفع دادیم بغیر است [illegible] شد در دفعه دیگر آن صورت بار [illegible] نوشتیم
این اسم رفع دادیم [illegible] اگر از این [illegible] مبلغ [illegible]
در این دفعه در دفعه چهارم است و مبلغ [illegible] عدد خارج قسمت
بر فوق آن نقطه نهادیم از نظر است [illegible] کشیدیم [illegible] و شرع [illegible]
در جای خود [illegible] شود [illegible] این مبلغ [illegible] است [illegible] در دفعه چهارم
مرقوم است در تحت دفعه پنجم [illegible] کشیدیم و [illegible]

را در دفعه

این دفعه را با [illegible] نوشتیم [illegible] در تحت دفعه ششم [illegible] نوشتیم [illegible]
در تحت دفعه ششم نوشتیم نقطه نظر [illegible] زیرا [illegible]
از با [illegible] کردیم [illegible] دفعه ششم کشیدیم [illegible] از آن [illegible]
[illegible] در تحت [illegible] نوشتیم [illegible] کردیم [illegible] در زیر دفعه ششم نوشتیم در تحت آن
[illegible] آن دفعه در زیر دفعه نهم [illegible] کشیدیم [illegible] در تحت [illegible] نوشتیم
باز عود کردیم [illegible] معادل [illegible] تقریبا [illegible] در تحت [illegible]
در تحت دفعه دهم است [illegible] نقطه [illegible] نمودیم و در تحت دفعه یازده
[illegible] نوشتیم [illegible] دفعه دهم را از دفعه [illegible] نمودیم [illegible]
بعد از آن در تحت دفعه [illegible] دینار نوشتیم و [illegible] را ده یک [illegible]
در تحت دفعه [illegible] است نوشتیم و [illegible] دینار را ده یک [illegible] در تحت
صد دینار نوشتیم [illegible] در زیر دفعه چهاردهم [illegible] ده دینار [illegible] و ده [illegible]
در تحت آن نوشتیم در تحت دفعه پانزدهم [illegible] نوشتیم و [illegible] را ده یک [illegible] دینار
تقریبا در تحت [illegible] نوشتیم [illegible] رجوع نمودیم [illegible] هزار دینار [illegible] از مبلغ [illegible]
تا آخر [illegible] است [illegible] تقریبا در تحت دفعه شانزدهم [illegible]
هزار دینار نوشتیم [illegible] در بار [illegible] هزار [illegible] نوشتیم [illegible] دفعه [illegible]

در تحت دفعه ... باقی کشیدیم ... باقی آمد نوشتیم ... نقطه درداده

علامت نمودادیم پس رجوع به ... دینار ها با ... دینار ... عدد ... کردیم در

دفعه ... نوشتیم ... دینار شد با ... دینار را در تحت آن نوشتیم

و نقطه درداده دادیم این را در باقی توضیح کردیم در تحت دفعه ... نوشتیم

بازرجوع کردیم ... دینار ها ... دینار ها شد عدد ... گردد

آن را در تحت ... دینار نوشتیم نقطه درداده دادیم در دفعه ... و در دفعه ...

را در تحت نوشتیم در دفعه ... چهار دینار ... چهار دینار ... آن را

نوشتیم و نقطه درداده دادیم تمامی خارج قسمت ... آمد تمامی ... در

نقطه درداده دادرو ... خارج قسمت ... جمع کردیم ...

آن دفعهائی را که زاده دارد ... اصطلاح ... و هو المطلوب ...

بکنیم آن را در ضرب یعنی خارج قسمت ... است ...

ضرب بکنیم و ضرب ... حاصل ... در سیاق ...

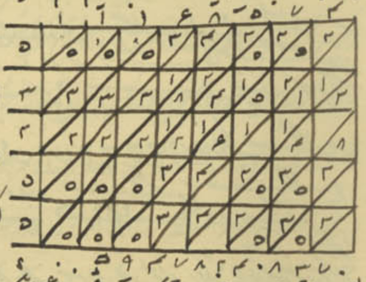
کردیم ... و هو المطلوب

[illegible]

[illegible]

... در این ... ضرب ... نسیم ... و ...

... نمودیم ... تعلیم و تعلم ... سیاق و قواعد اصطلاحات



... از اسامی فهرست ... سیاقات ... از ... یکم ... در یاد ... اکرم

... در روز ... تعلیم و تعلم ... سیاق بیان کنیم از حروفات ...

... آن ... هر کدام یک را ... در ... حرف ...

... آن چهار حرف ... حروف ... اجرال ...

در ... و هو ... حروف ... سیاق ا ب ت ث ج ح خ د ذ

س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک ل م ن هـ و لا ی تشبیه حروفی که بر آن داد و از قطع شود

و حروفی که در آخر تعبیه نوشته میشود و حروفی که بتراز در قطع میشود و اسم در آخر تعبیه نوشته میشود

در صورت مرکب و حروفی که زود در قطع میشود ب ت ث س ش ف ق ک ل حروفی که

زیر در قطع میشود اسم در آخر تعبیه نوشته میشود حسب حرب

احمد احرب نوشت نوبت کاس اکتاس

ولی حوالی هم محرم ف ترک

... ددر ... اعتبار ... محصول

... انعقاد ... ممدود ... ف ... ابتدار

... مدار ... فرد ... حاضر ... میشود

... مذکور ... حروفی که در آخر تعبیه نوشته میشود

ص ض ا ا ق م ن هـ ح ح ح در سال ... ف فرص

... مرص ... مرض ... ممکن

... مع ... فرع ... ارسال ... ح

حروف ی ابرام و جهت پیدا زود قطع شود که به کشیده با شمس سوی بیشتر شمس دیگر ... دیگوری

سیم ... نعرب ... دیگر اسم در آخر تعبیه شود

نسخ با نستعلیق ... کوی حروف ... سم کنند و عربی ... حرف میکنند

تعریب ... تصدیق ... رهر

... کلام ... علم ...

نصف حرف که مرکب شود با حرف دیگر که حرف داشته باشند زیر هم بیتر از در دو ...

لیکن ... در ... در آخر ... اکثر ... باید ... ابتدا ... دو ... هر ...

لکن نقطه قسم نیز هم رقم رها ل ستد اول است و در فرنگی که کشیده هم چنین که مصنف بیان نموده کشیده شکسته

ستد اول است اعتبار نموده است و تعبیه در آخر حروف نوشتن را اعتبار کرده است چنانچه در این ترتیب

در خط استادان قدیم سوای شمس بنظر نیامده است و بیان شمس نوشته هر یک برو کرده نشر شده

پایان نستعلیق در آخر حروف نوشته بود که تعبیه با شرحی و در همین مطلب با نستعلیق نوشت در آخر حرف نستعلیق

در بیان گشته این حروف را نام و تعبیه را به کور نام با شمس را دخت حاطر حاصل شود و اکثر

است و قاعده سیاق آنست که در نقطه حروف اسم که سیاق بدرستیم این حروف آخر آن را

می‌کشیم اگر در آخر آن حرفی باشد و فایت ستد رود در آخر آن حرف و اگر آن حرف قبل از آن

چنین باشد حرف این آن نقطه را حروف شش با روط و اگر هم در این ستد بابا باشند ... الف و دال را

بدراز قسم دو هفت و بد لوح در روشنی حرف دال را تعبیه نوشته و همه احوال خط سیاق با بحال

دارای تکلف نکند هرچه خواسته باشد فرضا و نقطه ها دست کشیده برداشته است و در اینجا مطلعی عموما

و ملکه خود سازد و چرا عمل حرفی از پیش خود نویسد باطل شود و هم حروف که در این ستد رود از ستد باطل

بتدریج تعبیه در آخر در قطع شوند در چهار ده این فرد بار نمودم با مبتدی را بصیرت تمام حاصل

از آن حروف با مرکب و غیر مرکب باهم تکلیف کند و حضور چشم و سایر ما در آن در صورت ... دال

دانع نمی شوند بصورت مرکب را بی ستد اسم چنین ... بسم الله ... در صورت ... یکی

محمد ... می‌شد ... قاف ... در حالت ... مایت مرکب

ده الف که ... نقطه ... باز ... میباشد

حمد ... محمد ...

در باب استخراج حسابهای مجهول بدست [illegible] از این مناسبه و جلیل و جبر و مقابله و [illegible] در روزها از شغل

نشش [illegible] قسم [illegible] میبودم [illegible] شغل [illegible] و [illegible] از جهت [illegible] فرمودند [illegible]

در [illegible] ساخته خلاصه حساب و قواعد [illegible] مناسبه [illegible] تذکره کردم در [illegible] کتاب [illegible]

سؤال مرقوم بوده [illegible] صد [illegible] [illegible] نقره [illegible] صد [illegible] باشند

اگر [illegible] نقره باشند در چند روز حاضر میشود [illegible] بند [illegible] نقلت [illegible] عارض [illegible] مشغول شدم

[illegible] در چند [illegible] جنس [illegible] عدد [illegible] است [illegible] نقره [illegible] عدد [illegible] است

[illegible] دارند [illegible] عدد [illegible] است [illegible] عدد [illegible] است [illegible] دارند

[illegible] است جمع شود [illegible] است [illegible]

[illegible] بعدد روز مجهول [illegible] سؤال کردن [illegible] نشش [illegible]

مطابق است [illegible] کردم [illegible] است [illegible] خمس [illegible] است

[illegible] خمس است [illegible] ربع است آن [illegible]

آنست این [illegible] قاعده [illegible] روز [illegible] کردم [illegible]

[illegible] صد [illegible] صورت [illegible] صد [illegible] راقم [illegible]

[illegible] گمان ندارم در [illegible] را آن کتابهای علمی [illegible]

ارقام [illegible] از [illegible] است

[illegible]

[illegible]

ا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صورت ارقام هندسی از یک هزار است از یک [illegible]

۱ — ۲ — ۳ — ۴ — ۵ — ۶ — ۷ — ۸ — ۹ — ۱۰

۱۲ — ۱۳ — ۱۴ — ۱۵ — ۱۶ — ۱۷ — ۱۸ — ۱۹ — ۲۰ — ۲۱

۲۲ — ۲۳ — ۲۴ — ۲۵ — ۲۶ — ۲۷ — ۲۸ — ۲۹ — ۳۰

۳۱ — ۳۲ — ۳۳ — ۳۴ — ۳۵ — ۳۶ — ۳۷ — ۳۸ — ۳۹ — ۴۰

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

١٣١۴

تم کتاب خلاصة الحساب بعون الله الملک الوهاب فی ٢٠ شهر ربیع الاخری

که مسطر بدین قسم است حروفی که نقطه ندارد و جمع شمار او را رقم صلاحی گویند

کم صلاح خط نه در کم بود حرف منقوطه بجای خود بود نمودی اسم شهر را

بگردان حروف شمار از شش برگرد است با هم دیگر عوض شکن معلوم می شود

نیز خواهی اسم حسن را البته عوض شکن با حروف معلوم می شود

و ولو ون مت دح بح وطند ودمط دح لو ز طبح حح سد

عط عب ط ط فا ضرب ما دو عشرها الیها عشد ی

ی و م ح ک ش ن ب ی ی س ی

ش ه ر ر ی ع الثانی

ح ر ر ه م ح ک ط م المذنب

ن ف ر ی ش ی

١٣١۴

عرض نقشی است کز ما باز ماند
که هستی را نمی بینم بقائی